Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 6, Nr. 3, September 2025. Molavi Balkhi (Rumi) and the shadow of the Homa. The source of Molavi's thoughts lies in the Simorgh-Culture. Ferdowsi Tusi and Molavi Balkhi, pp. 1 – 446, (2006).*



Molavi Balkhi (Rumi) and the shadow of the Homa. The source of Molavi’s thoughts lies in the Simorgh-Culture. Ferdowsi Tusi and Molavi Balkhi, pp. 1 – 446, (2006).

منوچهر جمالی :
مـولـوی بلخی
و ســا یــهِ هُـمـا

مـولـوی بلخی
و ســا یــهِ هُـمـا

پـژوهش درغـزلـیـات مـولـوی
جلدِ سوّم : مولـوی بـلـخی و سـایـهُ هـمـا
جلدیکم : مولوی بلخی، مطرب معانی
جلد دوم: مولوی صنم پرست

سرچشمه اندیشـه های مولوی
فرهنگِ سیمرغی است
فردوسی توسی و مـولـوی بلخی

هرکه ِا ستاد بکاری ، بنشست آخر کار
کار آن
تنگشده را دارد که با پا ده = پاده

بزودی

مـولـوی بلخی
وســا یــهِ هُــمــا

پـژوهش درغزلـیـات مـولـوی
جلدِ سوّم : مولـوی بـلـخی و سـایـه ُهـمـا

جلدیکم : مولوی بلخی، مطرب معانی
جلد دوم: مولوی صنم پرست

سرچشمه اندیشـه های مولوی
فرهنـگِ سیمرغی است
فردوسی توسی و مـولـوی بلخی

مـنـوچـهـرجـمـالـی

2006 APRIL

مرا سـایه هُـما ، چـندان نـوا زد
که گـوئی
سـایه او شــد ، ....
من، هـُمـایـم

از هُـما، یا سیمرغ شـدن ِ انسان

آیا سـایـهِ هُمـا
افـسـانـه اسـت؟

چرا،از حقیقت، افسانه ساخته شد؟
وچرا بایدآن افسانه را
ازنو، تبدیل به حقیقت کرد
تا« اصالت انسانی خود»رابازیافت

چرا« تحوّل خدا، به انسان وبه گیتی
،و تحوّل گیتی وانسان، به خدا»،
که بنیادِ فرهنگِ سیمرغی ایران بود
افسانه و مُحال شد ؟

مـولـوی بلخی

و

مسئـلـهِ « اصالتِ انـسـان »

(کـعبه یا قاف، درمیان اِنسان)

و « اصـالـتِ گیتی »

(اینـهمانـی ماه با زمین)

هلال ِماه، « گاو زمین» میشود

کعبه چو آمد ، سوی من، جانبِ کعبه نروم
ماه من آمد به زمین ، قاصدِ کیوان نشوم

گفتم : صنمِ مه رو : **گهگاه مرا می جو**
کز درد به خون دل ، رخساره همی شویم
گفتا : که **ترا جُستم** ، **درخانه نبودی تو !**
یارب **!** که چنین بهتان ، میگوید در رویم

آیا « آمدن ماه به زمین » ، افسانه است یا واقعیت ؟ آیا آمدن کعبه، بسوی انسان ، افسانه است یا واقعیت ؟ آیا **کعبه** ، که نماد مفهوم «**غایت ومراد** » است ، میتواند « درونسو» شود، وخودِ انسان ، **گرانیگاه غایت** (

غایت به خودی خود) ، و به سخنی دیگر، **کعبه ِ خود** گردد، وبه گِرد خودش برقصد وطواف کند ؟

هرکه به گرد ِ« **دل»** ، آرد ، طواف

« جان جهانی» شود ودلربا

زانک تنش ، خاکی و، دل، آتشی است

میل ، سوی جنس بود ، جنس را

درُهزوارش ، **دل** ، « **ریم من** » نامیده میشود، که به معنای « مینو یا مان ِ نی » است که همان « ریم ژدا» باشد . **ریم ژدا** (نام نخستین روزماه درسغدی وخوارزمی، بنا برابوریحان بیرونی درآثارالباقیه) ، نام خرّم یا سیمرغ است . پس **دل** ، **اینهمانی با سیمرغ یا « جان جهان ویا جانان » دارد** . درفرهنگ ایران ، **د ل وجگـر**(که اینهمانی با **سیمرغ و بهمن** دارند) چون **میان وجود انسان** شمرده میشدند ، **سرچشمه اندیشیدن** بودند . این « دل وجگر، یا هما و بهمن » است که « کعبه حقیقی » است، و باید به گرد آن طواف کرد . به اصطلاح ما ، این« ژرفای آفریننده خود» انسان است که باید **میزان همه چیز** قرارگیرد ، چون « جان جهان» است .

« **کعبه** » ، درعربی، به « **بند نی** » گفته میشود ، چون « بند نی » ، « **جایگاه نو زائی و نو آفرینی»** شمرده میشده است . نام دیگر این « جایگاه نو شوی ونو آفرینی ، « **قـاف** = کاو(کاب وکعب)= **کاوه = کهف** » بوده است . سیمرغ یا هما، درکوه قاف است ، یعنی **هرجا که سیمرغ فرود میآید ، ویا به عبارتی دیگر، سایه میافکند ، سرچشمه آفرینندگی میشود** .آیا خدائی ، که صنم ماهرو(سیمرغ یا صنم با ماه ، اینهمانی دارد) خوانده میشد، و نام دیگرش « سین و سن وسیمرغ و ُهما » بوده است، آمده است تا مارا درخودی ِخودمان ، درکعبه که بُن ِ آفریننده ما باشد ، **بـجـویـد**، ودرست ما در« **خانه خود** » ، « درآنجا که اصالت داریم و سرچشمه آفریننده ایم » ، نبوده ایم ؟ **چرا « آمدن ماه**

به زمین » ، چرا « کوه قاف » ، چرا ، « هما و سایه ای که برانسان و برزمین، میاندازد » ، افسانه شده اند؟ چرا دیگر، **کاوه** ، برضد آزارندگان زندگی وخرد ، برنمیخیزد؟

همیشه یک حقیقت نیرومند وخطرناک است که افسانه ساخته میشود .
هنگامی یک حقیقت، خطرناک شد ، آنگاه است که به افسانه و روءیا و سایه و مجازو تشبیه ، کاسته میشود ، تا کسی آن حقیقت را ، جد نگیرد، و آن را خوار وبی ارزش وبی اعتبار بشناسد وازآن رو برگرداند .
« خود، میزان شدن » که اصل روشنگریست و « خود ، کعبه شدن » ، که اصل دین است ، هم برضد هرگونه حکومتی است ، وهم برضد هرگونه دینی است ، وطبعا همه حکومات و همه سازمانهای دینی ، برضد چنین حقیقتی میجنگند تا آن را بدنیای افسانه ها وخرافات تبعید کنند. **افسانه سازی حقیقت ، یک روند متداول و رایج درتاریخ تحولات انسانیست** . آمدن ماه به زمین ، یا « سایه انداختن هما برانسان » ، داستانِ « اینهمانی یافتن خدا با انسان وبا گیتی » ، بیانِ « **اینهمانی یافتن بُن آفریننده جهان، با انسان** » ، داستان « **جفت شدن انسان ، با بُنِ خودجوشش** » بوده است ، که برای قدرتمندان وقدرت خواهان سیاسی و دینی و اقتصادی ، بزرگترین خطر بوده است ، و هنوزهم برای آنها خطرناکست ، و نمیخواهند که « آنچه روزگاری با هزار ترفند و حیله ، به گستره افسانه ها و خرافات و بُت پرستی وحکایات کودکانه و بدوی » تبعید شده ، ازسر،« حقیقت » شناخته شود ، وازسر، دراجتماع ، « ارج و اعتبار» پیداکند .
این **جفت شدن انسان با بُنِ خودجوشش** ، این مالیدن سیمرغ ، پرش را برسر انسان ، این فرود آمدن ماه به زمین ، این **بازآمدن کعبه از غربت درخارج ، به وطنِ اصلیش در درون انسان** ، این « سایه افکندن هما برتارک سرانسان » است که انسان را لبریزو سرشار، و به عبارت مولوی ، **مست** میکند . « مستی » ، پرولبریزشدن ازجوشش بُن ، و

فراریختن از« تنگی خودی » است، که قدرتهای دینی و سیاسی درما جعل کرده اند ، و « گذشتن ازآن را» نه تنها « گناه» ، بلکه «محال» ساخته اند .

چون مست نیستم ، نمکی نیست درسخن

زیرا ، **تکلّف است و ادیبی و اجتهاد**

(هنگامی سخن ، نمک ومزه ومعنا دارد، که بی تکلف و ادیبی و اجتهاد، باشد. به عبارت دیگر، فقط ازبُنِ خود، جوشیده باشد)

اما دهان مست ، چو زنبور خانه است(شان=کندو)

زنبور ، جوش کرد ، به هرسوی ، **بی مراد**

زنبورهای مست و خراب از دهانِ شهد

با نوش و نیش خود ، شده **پرّ ان میان باد**

یعنی که ما ، زخانه شش گوشه ، **رَسته ایم**

زان خسروی که شربت شیرین به نحل(زنبور) داد

درشاهنامه ، این فرود آمدن سیمرغ به زمین، و « **مالیدن پرخود برسرو تارک سر انسان** » ، ویا « **ایستادن سیمرغ برسرانسان** » ویا « **دادن پرخود به انسان** » ، بیان این فرود آمدن ماه به زمین ، یا **جفت شدن انسان با بُنش (که هما و بهمن است) میباشد،** که برای ما، تبدیل به افسانه و خرافه و خیالبافی و تشبیهات داده شده است . روی گردانیدن ما از افسانه ها، و خوار وبی بها ساختن آنها ، بیان نفرت ما ازحقیقت، و کینه توزی ما با حقیقت است .

ما تنها ازاصل خود ، دور و بیگانه نشده ایم ، بلکه ما « دشمن سرسخت اصالتِ خود » شده ایم . مسئله ما ، بیگانه بودن ازخود نیست ، بلکه مسئله ما ، تنفرو کین توزی با « سرچشمه شدن خود ، با نوشدن خود ، با میزان شدن خود، با فرشگرد و نوزائی خود » است.

مسئله ما « *نومیدی مطلق از رسیدن به بُن خود*» است . با این« نومیدی » هست که « *تخمه سوخته* » شده ایم ، و با آمدن «

بهارنوزائی » هم ، تخمه سوخته ، نمیتواند بروید. نسیم بهاری، هنگامی انقلاب میکند،که تخمه، سوخته نباشد . انقلاب نوزائی و بهاری ، نیاز به تخمه هائی دارد که سوخته نباشند . بهارنوزائی ، تخمه هائی را میرویاند ومیشکوفاند و روشن میکند ، که سوخته نیستند. ما تخمه سوخته شده ایم ، چون خود، برضد بُن شدن خود هستیم ، چون ما گرفتارِ « نومیدی مطلق ازخودشدن ، از رسیدن به بُن آفریننده درخود » هستیم . ما تخمه سوخته هستیم ، چون ما، برضد سیمرغ شدن ِخود، برضد سایه هما شدن ، برضد « تخم سیمرغ شدن » هستیم . ما برضد میزان ِخود شدن ، میجنگیم ، و آنرا **روشنگری** میخوانیم . ما دشمن سرسخت «خودجوشی خود » هستیم ، و آنرا « **پُست مدرنیسم ومدرنیسم** » مینامیم . ما خود را ، ازآبستن شدن و نوزائیدن باز میداریم ، چون درفکر ساختن اسلام راستین و زرتشتیگری راستین، و یهودیت راستین و مسیحیت راستین و.... هستیم ، تا هیچگاه گوهر ِ خود مان، راست وپیدا نشود، وسیمرغ وجود مان درآسمان ، پرخود را نگسترد .

ما برای **رعایت کردن**ِ اندیشه ها و آموزه های حاکم ومقتدر ومستبد دراجتماع ، که آزادی مارا نابود میسازند، خود را از« بُن ِ خود » ، میگسلیم، ومی ُبـرّیم . آنچه را ما **محال** میدانیم ، تراویده از« **نومیدی مطلق ما ازنوآفرینی خود** » است . **ما دراندیشه « بُن شدن » نیستیم ، بلکه بجای « تقلید از آخوند » ، « تقلید ازمارکس» ، « تقلید از مدرنیسم و پست مدرنیسم »، « تقلید ازغرب» میکنیم** . تقلید از« نوترین اندیشه ها و پدیده ها ، تقلید ، و نابودسازی بُن خود است .چرا هنگامی که سیمرغ ، زال را با خود، ازآشیانش که سربه پروین میساید ، به زمین فرود میآورد ، **پرش را برسر زال مالید** ؟ « په ری= پری » ، درکردی ، هنوز به معنای « **حجله عروسی** » است .

دلش کرد پدرام و، برداشتش گرازان به ابر اندر افراشتش

زپروازش آورد نزد پدر **رسیده به زیر پرش ، موی سر**

نامِ « موی سر» ، « سن» یعنی سیمرغ است . همچنین موی سر اینهمانی با «ارتا فرورد= اصل فرشگرد ونوزائی» ، یا به سخنی دیگر، « سیمرغ» دارد . مو، اینهمانی با « نی» داشت . موهای سر، همان « نیستان » و جایگاه « باز زائی » است . **اینکه سیمرغ (خدای بزرگ ایران) ، پرخود را به سر زال میمالد ، بیان جفت شدن سیمرغ درکلیتش(بَن کل هستی)، با تخم سیمرغ درفردِ انسان(بُن فرد) است (قرین شدن بُن کلی هستی، با بُن فرد انسان= فرد انسان، مستقیما بُن آفریننده کل هستی را بدون واسطه در ژرفای وجودش ، تجربه میکند)** . دراثر اینکه سیمرغ ،پرش را برموی سرانسان میمالد ، بینش وخردی نوین درانسان ازنو زاده میشود .

همچنین پس از شکست رستم، درنبرد با اسفندیار، سیمرغ به یاری رستم میشتابد، و از آسمان فرود میآید ، **وپرخود را برتارک سر رستم میمالد،** و برتارک سراوبپا میایستد .« **مالیدن** » که دراصل، واژه « **مرزیدن** » است، به معنای « همآغوشی وجفت شدن » است . اینکه گفته میشود ، خداوند، فلانی را **بیامرزد** ، دراصل به معنای آن بوده است که سیمرغ یا خدا ، با او همآغوش شود، و جفت او گردد، چون **اندیشه«آمرزیدن» به فرهنگ سیمرغی بازمیگردد** . خدا ، آمرزیدار است ، به معنای آنست که خدا ، انسان را درمرگ درآغوش خود میگیرد .

بفرمود تا رفت ، رستم به پیش
بمالید برتارکش، پرّ خویش

بدان راه سیمرغ بُد رهنمای **همی بود برتارک او، بپای**

انداختن سایه هما ، همان خود افشانی خدا ، و تبدیل خود خدا به گیتی و انسان بوده است .

و این سایه انداختن هست که سپس در الهیات زرتشتی و ادیان نوری ، تبدیل به افسانه ، ویا « امری محال » ساخته شده است ، و **مولوی** درپی واقعیت بخشیدن به این محال ، و رفع « نومیدی مطلق ازرسیدن به خدا

که بُن پیدایش انسان است » هست، که تخمه وجود انسان را میسوزاند.
درغزلیات مولوی ، سایه ، درراستای « جفت بودن » درک میشود .
سایه انداختن هما ، با مسئله بنیادی « **اصالت انسان** » و « تبدیل شدن خدا ، به گیتی، یا سکولاریته » ، و با « **میزان شدن انسان**، یعنی حقوق بشر» رابطه تنگاتنگ دارد . اینکه مولوی ، درگستردن این اندیشه، **خاموش** مانده است ، از ترسش از شریعت اسلام بوده است . دربسیاری از غزلهایش از درد خاموشی نالیده است . به حدی که بسیاری میانگارند ، **خاموش** ، تخلص اوست .

استاد، خدا آمد ، **بی واسطه** ، صوفی را
استاد، کتاب آمد ، صابی و کتابی را
چون محرم حق گشتی،
وز واسطه (انبیاء وکتب مقدس) بگذشتی
بربای نقاب از رُخ ، خوبان نقابی را
ُ**منکِر** که ز« **نومیدی»** ، گوید که : « **نیابی این »**
بندِ رهِ او سازد ، « این گفتِ نیابی را »
خاموش و مگو دیگر، مفزای تو شور و شرّ
کز غیب ، خطاب آمد ، **جانهای خطابی** را

سایه انداختن هما برانسان ، یا جفت وهمآغوش شدن خدا (یا بُن جهان جان) با انسان ، همان « پیوندِ بی واسطه خدا، یا بُن هستی با هرانسانی » ، وهمان « خود ، سرچشمه بودن » و « خود ، میزان بودن انسان » است . **خدا ، درفرهنگ ایران ، « خالق انسان » نیست ، بلکه « بُنی هست که انسان ازاو میروید » .**
جستجویِ پدیده « سایه هما » و « سایه » درغزلیات مولوی بلخی ، مارا به درک ژرفای اندیشه های مولوی و فرهنگ ایران، میکشاند . آنانکه در جستجوی پرسیمرغ ، که همان « سایه هما » باشد ، در منطق الطیر عطار، همراه شدند ، باهم سیمرغ شدند ، چون همه جویندگان ،

دارای همان « پرسیمرغ » هستند ، که فقط باید، به جستجو وبه پرواز، انگیخته بشوند . وانسان ، آنچیزی میشود که میجوید .

فهرست جستارها

« کتاب نامه » و « نمایه واژه ها »
دربخش دوم ، این کتاب
« مولوی بلخی وسایه هما »
چاپ میشود

پیشگفتار

چرا برای مولوی
« سایهِ هُما» ،« آفتاب» را میزاید؟

فرق ِ« سایه ِهُما» درفرهنگ ایران با « پدیده ِهبوط » در اسلام

درادیان ِابراهیمی ، تصویرانسان
از« هبوط او» مشخص میگردد
ولی درفرهنگ ایران ،تصویر انسان
از « سروی مشخص میگرد، که
درافراختن، ماهِ آسمان میشود»

درفرهنگ ایران ، انسان، درختیست که فرازش، « ماه یا هما» ، یا « روشنی وبینش» است

و بُن وبیخش، آفریننده ِ « خلود وابدیت » است
انسان درفرهنگ ایران ، نیازبه درختِ بینش ودرختِ خلود
دربهشت ندارد، که خدائی اورا درهبوط،
از تمتع بردن ازبینش وخلود محروم سازد

به سر ِدرخت مانم، که زاصل، دورگشتم
به میانهِ قشورم ، همه ازلـباب گویم
من اگرچه سیبِ« شیبم»،زدرختِ بس« بلندم»
من اگر« خراب ومستم» ، سخن صواب گویم

در ذهن ما ، **سایه** ، وقتی پیدایش می یابد ، که سرچشمه نوری ، به جسم کثیفی (= متکاثفی) بتابد ، وچون این سرچشمه نور، معمولا آفتابیست که ازبالامیتابد ، سایه هرجسمی و هردرختی و هرابری ، به پائین یا به زمین ، **افکنده** یا **انداخته** میشود . ازهمین اصطلاح متداول ِ « **سایه افکندن** و **سایه انداختن** » ، میتوان **درپدیده « سایه »** ، مفهوم « **هبوط و سقوط و نزول** » را بازشناخت . **« سایه » ، در ذهن ما ، نماد پدیده ای سقوطی، یا کم اعتبارو کم ارزش ویا مجازی وغیرواقعی است** .
«افکندن» و« انداختن »، هردو به ساقط کردن بچه و جنین، گفته میشود . **« افگانه»** ، که همان « **افغانه و افغان** » باشد، به بچه نارسیده گفته میشود که ازشکم انسان یا حیوان بیفتد . « **زال** » درشاهنامه، چنین« کودک دورافکنده و دورانداخته ای» بود . ولی همین« **انسان دورانداخته و مطرود**» را، **سیمرغ** که نام دیگرش **هماست**، وهزاره ها **« خدای بزرگ» ایران** بوده است ، برمیدارد و به فرازالبرز، جائیکه« سر به

پروین میساید» ، به« آشیانهِ گزند ناپذیر ِ خود» میبرد ، و به او شیرمیدهد و دایه او میشود و اورا میپرورد، و کودک او، وبالاخره« جفت وهمال او» میگردد . « **انسان هبوطی ، همخانه خدا میشود** » .آنچه را دیگران ، هبوطی کرده اند ، و طرد و تبعید و ساقط کرده اند ، برای خدای ایران ، بی ارزش و حقیرنیست ، بلکه « بُنی هست که به فرازمیرود و فرزند خدا مبشود و همال خدا میگردد » .

آنچه دراین داستان، درمورد زال ِ کودک آمده ، بیان ویژگی اصلی وکلی ِ سیمرغست که **هر تخمی را در زمین** ، میبالاند، تا به آسمان و به ماه برسد و خودش بشود . برای خدای ایران، افکندن و انداختن ، معنای « هبوط » ندارد ، چنانچه خودش که سیمرغ باشد ، دراین داستان، « **به زمین فرود میآید** » . **سیمرغ ، خودش، جفت زمین ، جفت آرمئتی میشود، و با آن، « یک تخم ، یک هستی وجان » میگردد** . روز 28 ماه را زرتشتیان ، **زامیاد** (آرمئتی = خدای زمین) مینامند ، اهل فارس بنا بر ابوریحان در آثارالباقیه ، **رام جید** مینامیده اند ، که « نخستین پیدایش سیمرغ وسقف زمان وآسمان» است . دونام برای یکروز، بیان « اینهمان باشی این دوخدا باهمست » . سه روز پایان ماه(28+29+30) ، نماد « سقف زمان» بوده اند . درسقف آسمان ، زمین وماه باهمند . همانسان در نقوش برجسته مهرپرستان دراروپا ، **گاو زمین ، شکل هلال ماه را دارد** . به عبارت دیگر، **زمین و آسمان** ، **هم درفراز و هم درفرود ، باهم آمیخته اند، و باهم اینهمانی یافته اند** . فرازوفرود ،« بروسر» با « بُن و بیخ »، «روشنی باتاریکی» ، با هم درهمه جاها، اینهمانی دارند.هرانسانی وهرجانی ، همین جفت سیمرغ ، یا جان ، یا خدای فروافکنده ، با تن است(جان وتن) . گوهر درون تن هرانسانی، مرغ چهارپر، یعنی ُهماست . زمین ، جفت آسمان میشود .

آخرهمه صورت مبین ، بنگر به « جان نازنین »

کزتابش روح الامین ، **چون چرخ شد** ، **روی زمین**

« تن وجان » ، « زمین و آسمان » ، « بـَر و بُن » ، ، فرازو فرود» ، دراین جهان نگری ، **جفت جدا ناپذیر ازهمند** . « **فرود**» ، بی ارزش و کم ارزش و بی اعتبار و نازل نیست، ومحتوای پدیده ِ « **هبـوط** » را ندارد. ازاین رو **انداختن و افکندن، معنای « کاشتن بذ ر» را دارد، نه معنای « هبـوط» را**.

اینست که « تن وجان » ، « باروبَر- و- بُن وبیخ » همیشه همدیگر را میکشند(جذب میکنند)، تا جفت هم بشوند، تا باهم عشق بورزند، و**درعشق، برابریست**، ودرعشق ، آفرینندگی وابدیت هست .

این جفت شدن ِ« فرازوفرود » ، این جفت شدن « برومیوهِ » درخت **با** « بُن وبیخ » درخت ، این جفت شدن « جان و تن » ، کشش عشقی ، درگوهرآنهاست، و دراین جفت شدنهاست که آنها، **حالت خوش ِمستی وجشنی وشادی** پیدا میکنند ، و **به شناخت نیک وبد** و به جاودانگی میرسند . سردرخت و بُن درخت، جفت همند، و هسته، که به **اوج روشنی** رسیده است ، ازسر درخت، به **زمین تاریک**، فرومیافتد، تا در تاریکی زیر زمین ، بُن درخت بشود، و ازسربروید و به زندگی ، **دوام و جاودانگی** بخشد. **روشنی و بینش درفراز** ، **جفت خلود و جاودانگی درفرود است** . مولوی میگوید :

ای داده « جان » را لطف تو ، خوشتر زمستی ، حالتی
خوشتر ز « مستی ابد » ، بی باده و بی آلتی
یک ساعتی تشریف ده ، جان را چنان تلطیف ده
آن ساعت پا ک ازکی و تاکی ، عجایب ساعتی...
جان ، چون نداند نقش خود ؟، یا « عالم جان بخش خود »
پا می نداند کفش خود ، کان لایقست و با بتی ؟
پا را زکفش دیگری ، هرلحظه ، تنگی و شری
وزکفش خود ، شد خوشتری ، پارا درآنجا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، و زغیب داند، نیک وبد

کزغیب ، هرجان را بود ، درخورد آن جان ، ساحتی

« مستی» ، حالتیست که « جان با جفت خود»، پیوند می یابد . این **همان آمیزش سیمرغ (آسمان) با آرمئیتی (زمین) است** . این همان جفت شدن « سر درخت » با « بُن درخت » است . به همین علت ، سیمرغ، درفرود آوردن زال به زمین ،« پرش » را به سرزال« میمالد » ، یا در جنگ اسفندیار با رستم ، سیمرغ ، **پرش** را برتارک سر رستم **میمالد** . خدا، انسان را « **میآمرزد**».

این بیان « جفت شدن سیمرغ با زال و بارستم ، یا بطورکلی با انسان»است. (**آمرزیدن**=مرزیدن=مالیدن=جفت شدن) .هرتخمی ، درفرهنگ ایران، بیان این جفت بودن فرازوفرود ، هست . **ازفراز، به فرود آمدن ، هبوط نیست ، بلکه « کشش عشقی برای ازنو، آفریننده شدن » است** .

«**هُما** » ، در ادبیات ایران ، بنام « **استخوان رند** » خوانده میشود.« استخوان»، مجموعه هسته هائیست که هما، آنهارا ازنو ، به زندگی میانگیزد . « **رنـد** » ، معنای « **انگیزاننده به زندگی نوین** » را دارد ، که فراموش شده است . و **مفهوم « رند و رندی » درادبیات ایران** ، نام همین خداست(**رنـد آفـریت** = رند آفریس= زن رند=زنخدای نوساز) که خویشکاریش،جان بخشی و نوآفرینی است. .دراذهان وبه ویژه درادبیات ، این رد پا باقی مانده است که « هما ، بسیار قانع است ، و فقط استخوان میخورد » . ولی هما یا سیمرغ ، مرغی شمرده میشد ، که « استخوان مردگان » را نمیخورد ، بلکه « **سایه برآنـها میافکند** »، و دراین سایه افکندن برآنها ، « با آنها **جفت** میشود ، و آنهارا ، مانند همان « زال» ، به آسمان ، به آشیانه خود میبرد » ، تا همیشه ازگزند و آزار، بری بمانند، و از پستان او، شیر بنوشند.« استخوان= است + خوان » ، به معنای « خوان تخمه ها و هسته ها » است . همه تخمه جانها درزمین،

درآسمان درسیمرغ ، ازسر، گردهم میآمدند، و با سیمرغ میآمیختند و زنده و نو میشدند . « **سایه انداختن سیمرغ یا هما**، بر تخمه جانها ، چه گیاهی چه حیوانی چه انسانی » ، معنای « **برافروختن ، یا ازنو زنده ساختن** » آنها را داشت . ازاین رو به سیمرغ یا هما، یا عنقا ، **آتش فروز**(= آتش افروز) میگفتند ، چون **« آتش »** ، اصطلاحی برای « تخم » بود(تش = تخشه، به معنای **نی= دوخ** است. افروختن نی ، به معنای « انگیختن زن به آبستنی است » . همانسان که باد(وای به = سیمرغ)، مریم را آبستن میکندد . نی ، ازآتشگیره هاست، نیستان و احتراق درشاهنامه و غزلیات مولوی) .
« **سو شیانس** یا سوشیانت » که رهاننده موعود زرتشتیان شمرده میشود ، درست همین معنای « **آتش فروز**» را دارد ، که **دراصل** ، **نام سیمرغ و بهمن میباشد** ، و جشن چهارشنبه **سوری** (سور= نام دیگر این خدا، ونام درخت سرو است ، به جوامعی که پیرو این زنخدا بود ، **سورستان** میگفتند) . « سوش یا سوچ »، که پیشوند این واژه است، همان واژه « سوز » و « سوختن و سوزاندن وسوزش » امروزی است .
مثلا soch-hemashak به معنای « **همیشه سوز**، یاآتشی است که **همیشه روشن** است » . sochaak به معنای سوزاننده و روشن است . سیمرغ و بهمن درنزدیک شدن به انسان ، با « بُن انسان که تخم خودشانست »، جفت میشوند، و بُن انسان ، تخمیست آتشگیره که ازاین آتش زنه (افسانه = اوسانه) افروخته میشود .
درسانسکریت انگره(angira) که همان « انگره مینو » باشد ، نام « ستاره برجیس » است، که همان مشتری وخرّم و آناهوما یا سیمرغ است . اورا « روحانی خدایان » میدانند . **انگره** ، درسانسکریت، لقب « پدر آگنی »، **خدای آتش** است .

هم سوشیانس وهم **کواد** (= قباد ، درلاتین: **کاوتِس**) ، نام وصفت **سیمرغ ِآتش فروز** است ، و ازآنجا که **الهیات زرتشتی ، دشمن سرسخت سیمرغ (=این زنخدا) بود**(جنگ اسفندیار با سیمرغ درهفتخوانش، و کشتن سیمرغ ، که خدای رستم و زال و سام بود ، بیان **دشمنی شدید خدای زرتشت، با سیمرغ ، زنخدای ایران بوده است.** ازاینرو متون زرتشتی ، سیمرغ را ، مرغ افسانه ای میسازند) ، مردم ، پیدایش دوباره این خدا را، به آخر الزمان انداختند، تا جهان را نجات بدهد . خدایان وپهلوانان اولیه ، که مطرود الهیات زرتشتی واقع شد ند ، **معمولا** درروایات زرتشتی در رستاخیز، ازسر، نقش آفریننده ِ پیشین خود را بازی میکنند. این **آتش فروزی (سوشیانس یا کواد) ، بیان « اصل نوآوری و ابداع » است** ، که درفرهنگ ایران ، قرین وجفتِ گوهری **هرانسانی** هست ، و پیدایشش، محدود به آمدن ِ آخرالزمان نیست ، بلکه فقط آزادی برای پیدایش خود ، در اجتماع و سیاست و قانون و اقتصاد میخواهد . **این محرومیت انسانها ازپیدایش نوآوری و آتش فروزی ازگوهر خود ِآنها در درازای هزاره ها ، سبب پیدایش تصویر مهدی و سوشیانس و بازگشت مسیح وماشیه ... دراجتماع درزمان آخر، یا در پایان زمان (موقعی که تاریخ ، بسته میشود و پس ازآن ، زمانی نمیآید) میگردد.** این انتظار عبث و بیهوده ، هنگامی پایان می یابد ، که به خود ِانسانها ازسر، آزادی داده شود، تا گوهرسیمرغی و سوشیانسی و نوآوری و آتش فروزی وقبادی (کوادی) خود را آشکار سازند .

نفی و انکار و سرکوبی « اصل آتش فروزی یا نوآوری و نو اندیشی » درانسان ودراجتماع ، علت پیدایش انتظاربه « یک منجی ورهاننده » میشود .

هما یا سیمرغ ، هرکجا سایه میانداخت (= نسا = نی سایه) ، یا به عبارت دیگر، تخمهای زندگی (= تخم خودش) را که خود درخاک (خاک = هاگ = تخم) افشانده بود ، درخاک و درانسانها ، میافروخت،

وطبعا آنجا ، آبادی وشهرو مدنیت ایجاد میگردید و شکوفا میشد . به همین علت **همه آبادیها ، درگذشته ، « نسا » نامیده میشدند** .« نسا » ، که باشد به معنای « آبادی» است ودر ساری « **نسا** » ، به « **سایه** » گفته میشود .

ودراصل «ni+saaya نی سایه » بوده است، که به معنای « سایه نایِ بهِ = تخم سیمرغ ، یا« وای به » یا به معنای – سه نای = سئنا = سیمرغ » میباشد . چنانکه درکردی به سایه ، « نیسی= نی + سه » میگویند، که به معنای « سه تا نای » ، یعنی « سیمرغ » است . درکردی به **سایه** ، « **سه هه ند** گفته میشود ، که به معنای « سه تخم یا سه زهدان » است . **بخوبی دیده میشود که ، « سایه » که برای ما ، یک پدیده هبوطیست ، برای آنها ، درست معنای وارونه اش را داشته است و« اصل اعتلاء» بوده است.**

سایه انداختن و سایه افکندن ، چیزی جز« افکندن یا انداختن بذر، یا تخم در زمین، برای فرابالیدن ، ودرخت شدن » نبوده است، که تارک این درخت ، به ماه میرسیده است ، که اینهمانی با همان سیمرغ یا هما می یافته است .

این دو معنایِ متضاد « سایه » ، ازکجا سرچشمه گرفته اند ؟ **چرا در یکجا، با پدیده « هبوط » روبرو هستیم ؟ و چرا در جای دیگر، با پدیده « افراخته شدن و ماه و سیمرغ، وبالاخره خورشید شدن یک تخم » کار داریم ؟**

درفرهنگ ایران ، انسان، « **مردم = مر+ تخم** » خوانده میشود ، انسان، « فرزندِ مر» یا به سخنی دیگر، « تخمِ سیمرغ » است . **یکی از نامهای دیگر سیمرغ ، « سایه » یا « سه تخمه = تخم ماه » بوده است** ، ازاین روست که در لغت نامه ها میآید که سایه ، نام یک دیو یا جن (پری) است . و سایه ، در سغدی و کردی و پشتو « **سیور**» نامیده میشود ، که به معنای « سه + ور» است . ازسوئی ، یکی از

نامهای درخت سرو ، سیور است (فرهنگ گیاهان ، ماهوان) . سرو (سیور) ، همان سایه (سیور) است . به « حندقوقا یا شبدر » نیز درکردی « سی وره » گفته میشود، و حندقوقا ، همان « انده کوکا » است، که به معنای « تخم ماه = تخم اصل ومبدء » است . **تک تک این مطالب دراین کتاب، درجای خود ، بطورگسترده، بررسی خواهند شد** . فقط دراینجا بطوراجمالی، پیوند این مطالب، بیان میگردد . انسان ، تخمیست که سیمرغ از وجودش میافشاند و به زمین میافکند ، و به سخنی دیگر سایه هما، یا سیمرغست که به زمین میافتد ، با زمین (= تن) جفت میشود، ومیروید، و به آسمان سر میافرازد، و ماه یا سیمرغ میشود. بسخنی دیگر، سیمرغ ، این تخم=آتش را برمیافروزد ، وتخمِ انسان میبالد، و سروی بلند میشود، که فرازش ماه(سیمرغ) است.

ما درفرهنگ ایران با « تصویری از انسان » کارداریم ، که بکلی با تصویر انسان، در ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . تصویرانسان در فرهنگ ایران(**فرهنگ ایران، با تاریخ شاهان وموبدان درایران ، اینهمانی ندارد**) ، با افراختن و بلندشدن و ماه شدن و سیمرغ شدن و میترا شدن، کار دارد ، و تصویر انسان، در ادیان ابراهیمی ، با « فرو افکنده شدن و تبعید شدن ازبهشت » کار دارد .این **اندیشه « هبوط انسان » در فلسفه غرب نیز ، ریشه ای ژرف دوانیده است ، و عبارت بندیهای فلسفی به خود گرفته است** ، که در دید نخست ، این حقیقت ، چشمگیرنیست . درپیروی از مکاتب فلسفی غرب ، برغم آنکه ازاین ادیان هم روبرگردانیده شود ، درواقع ،همان راستای فکری ، دنبال میشود .

هرچند هم نام وصورت تعلق به این ادیان ، انکار وطرد میشود، ولی محتوا ، شکل دیگر به خود میگیرد ، ودررویکرد به فلسفه های نوین و تئوریهای اجتماعی و سیاسی علمی ، بجای میماند.

اندیشه هبوط درتورات و انجیل و قرآن و درالهیات زرتشتی ، تنها « بیرون انداخته شدن و دور انداخته شدنِ **یک باره**، درهمان آغازمان »

و « بیگانه شدن **یکباره** از اصل، درآغاززمان » نیست ، بلکه « انسان ، برای پیشرفت در زمان و تاریخ ، باید « **آن به آن** » ، ازاصلش ، بیشتردورافکنده شود»، آن به آن ، ازخدا ، بریده شود . این **داستان آدم وحوا درتورات یا قرآن** ، بیان یک واقعیت تکامل طبیعی نیست، که به نام خرافه دورانداخته شود . **این داستان ، طرح تصویرانسان است و اهمیت فوق العاده دارد. همین تصویر انسان ، در قانون اساسی ماست** . یهودیت و مسیحیت و اسلام ، میکوشند که **انسان را، به این تصویر بسازند** .خویشکاری حکومت و سازمانهای دینی ، درآموزش وپرورش و درقوانین ، دادن اینن صورت به انسان است . درجامعه اسلامی ، انسان باید به این تصویر درآید ، تا عضو جامعه اسلامی شناخته شود . در القاء این تصویر، در درازایِ سده ها و هزاره ها، فطرت و طبیعت انسان را ، مسخ میسازند. **واین فطرت جعلی وساختگی را ، فطرت وطبیعت حقیقی انسان ، میشمارند** . درواقع ، دردرون هرموءمنی به این ادیان ، جنگ همیشگی میان « فطرت اصلی سیمرغی» که ریشه کن شدنی نیست ، و « فطرت جعلیست که باید جانشین آن » گردد ، و خودرا « فطرت اصلی وحقیقی » میخواند . درهرانسانی « دوفطرت » باهم درنبردند . « فطرت جعلی وساختگی اسلامی » ، برضد « فطرت سیمرغی وبهمنی نا گرفتنی ونادیدنی » . **درهرانسانی ، « دو دین ، همیشه درنبردند »** . دین اعترافی و ایمانی ، و دین زاینده بینش، که درگوهرهرانسانی است ولی هیچ انسانی آنرا نمیشناسد، ونمیتواند به آن اعتراف کند :

او هست ازصورت بری ، کارش همه صورتگری
ای دل ، زصورت نگذری ، زیرا نه ای ، یکتوی او

« آدم » درتورات و انجیل وقرآن، تصویری ازانسانست که درمغزو دل و روان و آگاهبود و نا آگاهبودهمه، جا انداخته میشود . و **چنین انسانی ، درگوهرش « هبوطی » است** .« آدم » ، تاریخ خلق طبیعی

انسان، درچند هزارسال پیش نیست ، بلکه انسانی است که برای یهودی بودن ، مسیحی بودن ، مسلمان بودن ، باید همیشه در روند هبوطی باشد (همیشه دنی بشود ، همیشه به پستی بگراید ، همیشه درفکرگناه کردن باشد ، همیشه میل به رزالت داشته باشد ، همیشه اغوا پذیر باشد ، همیشه دراندیشه خود پرستی ، وربودن سود وقدرت برای خود باشد) .
دراین تصویر ، هرلحظه که گامی فراتر درزمان برداشته میشود ، گامی فروتر، هبوط کرده میشود . **دراین داستان ، اندیشه پیشرفت بطورکلی، با اندیشه انحطاط بطورکلی ، با هم گره کور خورده اند** . مسئله بنیادی این ادیان ، گشودن و جدا کردن اندیشه پیشرفت ، از اندیشه انحطاط، نیست ، بلکه مسئله بنیادی دراین ادیان، آنست که چگونه میتوان ازسوئی ، « روند انحطاط و اُفت و بیگانگی ازاصل » را درهرگامی ، ازآگاهبودِ خود، پوشانید ، و آنرا برای خود ، تاریک ساخت، و ازسوی دیگر، **چگونه باید « از نزدیک شدن و آمیخته شدن با اصل خود، احساس برترین گناه » را کرد و آنرا محال دانست** .
دراین ادیان ، روندِ « پیشرفت در زمان » با « هبوط و فروافتی ازاصل »، به هم گره خورده اند . **« درخت بینش ودرخت خلود یا حیات » درباغ عدن در تورات ، « گوهرخدائی » را مشخص میسازند** . یهوه ، از « همانند شدن و همگوهرشدن انسان با خود ، ترس دارد » ، و برای دفع این ترس از« همگوهرشدن انسان با خود » ، اورا ا زباغ عدن ، و به عبارت دقیق تر، « از نزدیکی به درخت » اخراج میکند . این هبوط واخراج ، چنانچه به نظر میآید ، **یکباره و « یک عمل بی نظیرو استثنائیِ تاریخی » نیست** ، بلکه « **این ترس ازهمگوهرشدن با خدا ، که همگوهری با اصل بوده است » ، همیشه بجاست** و این تلاش برای هبوط و انحطاط و بیگانه شدن ازاصل ، همیشه درکاراست . این همگوهرشدن انسان با خدا، که « بُن او» میباشد ، محال شمرده و محال ساخته میشود .

درک تفاوت ژرف تصویر « هبوط» در تورات ، و « **انسانی که سروبلند میشود ودرفراز، تبدیل به ماه روشن وبینا میشود** » درفرهنگ ایران ، فوق العاده اهمیت دارد ، چون این تفاوت ، درست **علت پیدایش** تصویر هبوط را در تورات وانجیل و قرآن روشن میسازد . این تصاویر، همه ، برضد « تصویر نخستین انسان درفرهنگ ایران » ساخته و پرداخته شده اند . در تورات ، سِفر پیدایش میآید که : « خداوند خدا باغی در عدن بطرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود درآنجا گذاشت و خداوند خدا هردرخت خوشنما و خوشخوراک را از زمین رویانید و درخت حیات را دروسط باغ و درخت معرفت نیک وبد را .... وخداآدم را گرفت و اورا درباغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آنرا محافظت نماید و خداوند خدا آدم را امرفرموده گفت ازهمه درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک وبد زنهار نخوری زیرا روزی که ازآن خوردی هرآینه خواهی مرد ....» . پس ازخوردن از درخت معرفت نیک وبد ، انسان از یهوه میترسد وخود را ازاو پنهان میسازد ، و عداوت میان زن ومار(اصل فریبنده به معرفت) ایجاد میگردد، و الم وحمل برزن میافزاید، و مرد برزن حکمرانی میکند و چون آدم فریب زنش را برای رسیدن به معرفت نیک وبد (میوه درخت) خورده ، « پس بسبب تو **زمین ملعون شد** و تمام ایام عمرت ازآن با رنج خواهی خورد » آنگاه **یهوه ، ازهمانند شدن انسان با خود، میترسد،** و برای ممانعت ازاین کار، اورا اورا ازباغ عدن(جنت قرآن) بیرون میکند ، « و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل یکی ازما شده است که عارف نیک وبد گردیده . اینک مبادا دست خودرا دراز کند و ازدرخت حیات نیز گرفته بخورد و تا ابد زنده بماند . پس خداوند اورا از باغ عدن بیرون کرد ..... و شمشیر آتشباری را که به هرسو گردش میکرد تا طرق درخت حیات را محافظت کند » .

درفرهنگ ایران درست « انـسـان » ، خودش ، درختی است که فرازش ، اصل روشنی و بینش است، و بیخ و بُنش، اصل نوشوی و خلود و حیات همیشگیست . انسان ، نیاز به تصرف بینش و حیات، ازفراسوی خود ندارد ، که **مجبور به اطاعت**، از« دارنده آن بینش و حیات و جاودانگی » گردد . درفرهنگ ایران ، خدائی نیست ، که اورا و بهشت و درختانش را ، خلق کند ، بلکه **خدا و انسان ، دراین درخت ، باهم آمیخته اند**، و پیدایش خدا وانسان ، ازهمدیگر است(هم خدا ازانسان وهم انسان ازخدا ، پیدایش می یابد).آنچه در« تاریخ ایران » ، رویداده است ، اینهمانی با « فرهنگ ایران » ندارد . **تاریخ ایران ، بیشتر، شکست یابی، درصورت دهی به فرهنگ ایرانست** . در فرهنگ ایران ، خدائی نیست که با امرو قدرتش ، اورا از رسیدن به بینش و جاودانگی ، منع کند . درفرهنگ ایران، خدا ، بهشتی نمیسازد که انسان را ازآن، بیرون کند . خدا و انسان باهم ، همین یک درخت هستند ، **وخدا وانسان ، هنگامیکه باهمند ، و با هم آمیخته اند ، و ازهم ، پیدایش می یابند ، بهشت هستند** .

بهشت ، چیزی جز درختی نیست که سرش ، بینش و روشنی (= توتیای چشم) ، وُبـنـش (=کیمیائی که مرده را زنده میسازد) ، نوآفرینی و جاودانگی است . درفرهنگ ایران، **خدا وانسان باهم ، یک درخت هستند** . تورات ، برای ضدیت با این اندیشه « اینهمانی خدا و انسان دریک درخت باهم ، و همسرشت بودن و انباز بودن در بینش و خلود »، از تصویر درخت درفرهنگ ایران ، استفاده کرده است ، تا آن اندیشه را، واژگونه سازد .

یهوه ، درختان دیگری هم درباغِ عدن (= ادونای) خلق میکند، که هیچکدام ویژگیهای بینش و خلود را ندارند ، و ازاین درختها ، انسان ، حق دارد بخورد، وازسوی دیگر، دوپدیده بینش و جاودانگی را ازهم جدا میسازد، و ازآنها، دو درخت متفاوت وجدا وبریده ازهم میسازد ،

درحالیکه **در فرهنگ ایران ، فراز درخت ومیوه درخت ، توتیای چشم (آفریننده چشم خورشید گونه) است ، و بُن درخت ، کیمیا ، یا اصل فرشگرد و تحول دهنده ِمُرده به زنده است .**
آشنائی دقیق و ژرف، بااین دوتصویر،ویژگیهای فرهنگ ایران را چشمگیرمیسازد.درفرهنگ ایران، این«تخم افکندن ازفرازدرخت، که بینش و روشنائیست ، به زمین ، وزیرزمین تاریک رفتن، برای بُن وبیخ تازه، برای آفرینش نوین شدن » را ، **سایه افکندن و سایه انداختن** میدانسته است .
اساسا دیده خواهد شد که **معنای ِ واژه ِ « سایه = سیور»، « تخم سیمرغ» یا « تخم ماه » است** . دراین بررسیها، دیده خواهد شد که ماه ، درفرهنگ ایران ، ترکیب و آمیزش سه خدا باهم بوده است ، و ازآنجا که ماه ، مجموعه همه تخمه های زندگان (گیاهان + جانوران + انسان) هست ، هرتخمی ازماه نیز ، **سیور**، یا **سایگ**(سه هاگ)، یا **سه هند** (= سه تخمه) یا **سی کک** (سه کوکا= سه ریشه و اصل= سه پیوند وهمآهنگی) است . درهرتخمی که ازخوشه ِ سیمرغ ، افشانده میشود ، بُن ماه ، یا تخم ِ سیمرغ، یا« **آگ** » یا « **گه را** ی » خدای آسمان هست (همین دو واژه اند که امروزه – **آقا** - و – **گرامی** – شده اند). این نامها ، همه، نامهای گوناگون « سایه » اند، که درواقع ، همان نام سیمرغ و ماه هستند . انداختن سایه هما ، فرو افشاندن تخم وبُن خدا برای کاشته شدن در زمین، و اینهمانی یافتن با زمین بوده است ، تا ببالد و باز، ماه وآسمان و سیمرغ بشود .
« افکندن و انداختن » ، « طرد واخراج و هبوط وسقوط و تنزل» نبوده است ، بلکه **تحول** ِ(گشتن = وشتن) تخم ، ازحالت باروبری (روشن و بینش) ، به حالت ِ بُنی و بیخی بوده است . همان تخمی که دراوج وفرازاست، و پیکر یابی « بینش و روشنائی »است ، درفرود و ژرفا وتاریکی، تبدیل به «اصل نوآفرینی وفرشگرد وجاودانگی » میگردد .

درهر تخمی ، « جفتِ فرازوفرود » ، « جفتِ آسمان و زمین » ، « جفتِ روشنی و تاریکی »، « جفت جان سیمرغی ، و تن آرمئتی» هست
. جفت ، همان واژه « یوغ »و « **یوگا**» درسانسکریت است که دارای معانی : اتصال ، به هم پیوستن ، وصل ، اتحاد ، موافقت ، متناسب ، گردونه ، اتحاد روح فردی با روح کیهانس ، قران ، ومنازل قمراست (ماه درهرخانه با آن ستارگان ، جفت میشود) . **درفرهنگ ایران، اصل آفرینش ، یوگای انگره مینو وسپنتا مینو (بهرام و سیمرغ ، اورنگ و گل چهره) است .**

همین « **ور**» که به « اصل و بُن ِ رویش و زایش » گفته میشود (سایه = سیور= سه ور= حندقوقا = تخم ماه) ، همان واژه « **بَر** » است ، که به « گندم » گفته میشود(تحفه حکیم موءمن) . به گندم ، « **آگ** » نیز گفته میشود(همان واژه ِ **آقا** یا **آغا**) ، و واژه« سایه » دراصل پهلوی، « سایگ» است که « سه آگ = سه هاگ » میباشد . ودرروایات اسلامی ، سخن ازخوردن ِ گندم میرود، نه از درخت. معرب واژه ِ « آگ و َ اگ »، « **حَق**» است.

سیمرغ، به معنای « سه مرغ » است، و درکردی به آن ،« سیمرخ » نیزگفته میشود ، که به معنای « سه بید یا سه سرو» است، وسیمرغ ، نماد **آسمان وسقف** است(سقف = سه قه ف = سه بند نی ، سه خوشه ، درگذشته ، مرکب از سه لایه بوده است ، بازارهای سرپوشیده را ساباط = سابات مینامند، دریهودیت به شنبه ، سابات گفته میشود . سابات ایل ، که- خدای سابات- باشد ، همان کیوان، سپهرهفتمست، که سقف آسمانست) ، که درکردی « **سا پیته** » باشد ، وپسوند « **پیت** » دراردو ، به معنای شکم (= ور= زهدان) است، وازسوئی ، پیت ، همان فیت و فیتک است ، که به معنای « نی » میباشد، و سا پیته = سقف ، وجودی جز « سئنا » نیست که « آسمان » است .« تخم سیمرغ= انده کوکا = سیور »آمیزش سه بخش باهم است ، پیکریابی اندیشه « عشق= اشه = اشک

= ارتا » است . دراین بر رسیها دیده خواهد شد ، **ماه یکتا** نیز ، مرکب از سه تا خدا = سه بخش است (سه تائی که یکتاست). «**انداختنِ سایه سیمرغ »،همان خود افشانی و خود پاشی سیمرغ درگیتی، برای ازنو روئیدن بسوی آسمان است ، ودرست برضد تصویر « هبوط » است .**
اندیشهِ« هبوط» ، تنها محتوای مفهوم فرود آمدن و به زیر آمدن نیست ، بلکه فراسوی آن ، حکایت از « درافتادن دربدی ، و خوارو کوچک و ضعیف شدن ، و کاستن ارزش » میکند . **هبوط** ، **دارای محتوای طرد شدن و منحط شدن و « ازاصل و ازسعادت دور افتادن » و بالاخره « از امکان خداشدن ، که فطرت انسان است ، بیگانه شدن » است** . **با تصویر هبوط ، زمان و تاریخ ، « روندِ پیشرفت در پس روی » میشود** . این سراندیشه ، شکلهای گوناگون به خود میگیرد ، ولی همیشه ازاین پس درکاراست .« پیشرفت قدرتیابی یهوه و پدرآسمانی و الله » ، با منحط سازی ، با «احساس انسان در گناهکاربودن بیشتر» ، درافزایش ایمان که **افزایشِ اتکاء به بینش الهی** است ، « **کاهش یقین به سرچشمه بودن خود واصالت خود** » روی میدهد ، که قرآن آنرا « ظالم و جاهل سازی انسان » میخواند .
پیشرفت و انحطاط (یا ازخود بیگانگی) ، همزاد وجفت میشوند . دوپدیدهِ پیشرفت و انحطاط(یا ازخود بیگانه شدن) را ازآن پس ، ازهم نمیتوان جدا ساخت . انحطاط و « ازخدا درخود، بیگانه شدن ، از سرچشمه بودن، افتادن »، سایهِپیشرفت قدرتیابی الله و پدرآسمانی و یهوه دراجتماع و حکومت است .
درادیان ابراهیمی ، این اندیشه تواءمان بودن « پیشرفت درزمان» و « انحطاط مداوم دراصالت » ، درآغاز، چشمگیرنیست ، چون انسان ، تصویر درخت و گندم را در بهشت، رها میکند . چون این تصویر، بخودی خود ، خطرناکست . « خوردن از درخت یا گیاهی که پیکریابی

گوهر خداست » ، و یافتن ویژگیهای بینش و خلود، نماد **امکانِ همسرشت وهمگوهرشدن با خدا** است .

نفوذ فرهنگ سیمرغی درایران ، چنان نیرومند بود که نگذاشت الهیات زرتشتی ، دست ازتصویر « درخت زمان » بکشد . اینست که الهیات زرتشتی ، مجبوربود ، اندیشه « پیشرفت زمان » و «انحطاط در زمان » را با همان تصویر درخت، نشان بدهد . **درختی که نماد اعتلاء و بلندشوی بود ، تبدیل به درختی ساختگی میشود که هرچه فراترمیروید ، گوهر شاخه هایش ، خوارترو کم بها ترو چرکین تر میگردد** . درست الهیات زرتشتی کوشید دراین تصویر، فرهنگِ اصیل ایران را وارونه سازد . درخت زمان ، در الهیات زرتشتی ، هرچه فراترمیروید(در زند وهومن یسن) ، دارای شاخه هائی ازفلزات بی ارزشتر و خوارترو ناپاکتر میگردد . همین اندیشه ، در ادیان ابراهیمی و درمدنیت غرب بشدت، کارگذاربود وهنوز نیز کارگذار هست ، ولی چنین شفافیت در بیان را ندارد که دراین تصویر، چشمگیراست . **همیشه ، انحطاط و هبوط و « از امکانِ خدائیِ خود ، بیگانه شدن » ، سـایـهِ « پیشرفت و تعالی و علم » میشود ، وهمیشه این « سـایـه » ، بی ارزش و فرعی ، و « ناموجود و غیرواقعی و مجازی وناچیز » ، گرفته میشود**

.

انسان درمارکسیسم ، به سایه ای ازروابط ابزارتولیدی کاهش می یابد . انسان درجامعه شناسی آمریکا ، به وجودی کنترل پذیرکاسته میشود که چیزی جز سایه نیست .

درحالیکه ، این سایه انحطاط و هبوط و توّحش ، درست جفت و همزاد آن پیشرفت و تعالی و علم و محبت ومردمی خواهی هست . **اوج مدنیت ، نقطه فرازِ موجیست که همیشه به قعرتوّحش کشیده میشود** . **دربطن مدنیت وعلم و مردمی خواهی ، آتشفشان توحش درنهان درگدازاست وناگهان درجائی و درزمانی ، سرباز میکند ، و فوران توحش و رذالت**

و قساوت و خباثت وخونخواری و تدّنی اخلاقی زیر سرپوش قداست آغاز میشود . اینها ، سایه مجازی و فرعی و ناچیزنیستند که بتوان آن را نادیده گرفت ، بلکه « سایه های جفت و همزاد و جداناپذیر ازهمان پیشرفتها » هستند . این همزاد و جفت بودن ِ« پیشرفت و هبوط » « فرهنگ و توحش » ، صفت گوهری و ذاتی همه ادیان نوری (ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی) هستند، و مدنیت غرب و دین اسلام ، به سهولت نمیتوانند خود را ازچنگال این « گره خوردگی کور» نجات بدهند .

فرهنگ ایران ، « درخت خدا » را درباغ عدن ، تنها باقی نگذاشت، و انسان را ازآن ، جدا ودورو طرد نساخت . فرهنگ ایران ، انسان را خورنده ازدرخت معرفت و حیات (خلود) ، به اجازه یا منع هیچ قدرتی ندانست . فرهنگ ایران ، به خدائی ، اجازه نداد که انسان را از درخت ، جدا سازد ، و حق خوردن ازمیوه آنرا ازانسان بگیرد . **درخت معرفت نیک وبد و درخت حیات یا خلود ، درجنت قرآن ، و یا درباغ عدن تورات ، تصویری ، ازجدا گوهری انسان و خدا است،** و فرهنگ ایران ، چنین بهشتی را، بهشت نشمرد که علاقه واشتیاق به بودن درآن ، و یا بازگشت به آن داشته باشد. **درفرهنگ ایران ، بهشت ، درختیست که خدا وانسان باهم درآن، آمیخته اند .**

جائیکه خدا و انسان ، مراحل گوناگون ِ تحول یک درخت نیستند ، بهشت و باغ عدن (ادو+ نا) نیست . به همین علت ، در فرهنگ ایران، انسان چنین بهشتی را، بهشت نمیدانست ، و طرد و هبوط ازآن را، مسخره ومضحک میشمرد .

پدرم ، روضه رضوان ، به دو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگرمن ، به جوی نفروشم

حافظ ، دم ازتبعید و اخراج و « اهبطوا » نمیزند . برای او،این الله یا یهوه نیست که انسان را ازجنت بیرون میاندازد ، بلکه این انسانست که

فطرتش، چنین بهشتی را بی ارزش میداند و نمیخواهد درچنین بهشتی بماند، و چیزی دراین بهشت نیست که ازآن خوشش بیاید ، و اگرهم پدرش آنرا با دوگندم،فروخته است ولی خود او، آنرا ، به یک جو نامقدار میفروشد ، و نیازی بدان نیست که یهوه یا الله یا پدرآسمانی اورا ازآنچه بهشت و باغ ، مینامند ، بیرون بیندازند .
فرهنگ ایران ، سراندیشه « هبوط » را که « اندیشه پیشرفت و انحطاط » را، در ادیان ابراهیمی و درفرهنگ غرب ، معین میسازد ، نمی پذیرد . ایرانی ، احساس هبوط ازاوج و اصل درگوهر خود، ندارد . انسان ایرانی ، **مردم** است و مردم (مر+ تخم) ، تخمیست که روئیده ازاصل (= مر)،و همگوهر با آنست . **انسان یا مردم ، دراثر« تخم بودن » ، همیشه « هم بُن و بیخ است وهم باروبر »**. درخود ، آسمان وزمین وفراز وفرود ، را به کردار دو اصل هم ارزش و همگوهر، باهم آمیخته دارد.
درفرهنگ ایران، انسان، تخمیست که در رویش و افزایش ، درختی میشود که پیکریابیِ کل جهان هستی وخدا ست ، و لی درتورات ، یهوه از ترس اینکه مبادا انسان، همانند خدا بشود، اورا به قعرپستی و خواری فرو میافکند .

انسان : سروی بلند، که فرازش ماه است

گفته شد که درادیان ابراهیمی ، تصویرانسان از« اخراج و تبعید وهبوطِ آدم ازباغ عدن یا جنت » مشخص میگردد ، و درفرهنگ ایران تصویر انسان، از **سروی بلند** مشخص میشود، که فرازش ماه میروید. این تصویر ازکجا آمده است ، ودارای چه معنائی ومحتوائیست ؟ این تصویر، یک تشبیه شاعرانه ، ساخته و پرداخته از نیروی صورت اندیشیِ

فردوسی یا مولوی نیست ، بلکه ریشه در ژرفای فرهنگ ایران دارد . **فرهنگ ایران ، غیر از دین، یا الهیات زرتشتی است . درآغازشاهنامه** ، پس از« گفتار در باره آفرینش عالم » ، « گفتاردر باره پیدایش انسان» میآید ، و تصویر انسان ، بدین گونه عبارت بندی میشود :

چوزین بگذری ، **مردم آمد « پدید »**

مردم یا انسان ، « خلق » نمیشود ، بلکه **« پدید میآید »**

شد این بندها را سراسر کلید

همه آفرینش، « بند و طلسم و سربسته» هستند، وانسان، کلیدیست که میتواند همه درهای بسته را بگشاید و مشکلات را حل کند ، و یا به عبارتی دقیق تر، همه را بگشاید و بگستراند و بپرورد . خرد انسان ، کلید همه چیزهاست .

سرش راست برشد ، چوسرو بلند

انسان ، وجودیست که سربرمیافرازد، و جنبش، به « برشدن، یا تعالی وعروج » دارد ، و**پدیده « راست بودن ، و راستی»**، ازاین تصویر، معین میگردد . درهمین اصطلاح، که به نظرما ، تشبیهی بیش نیست ، اندیشه « **گوهرِضد هبوطیِانسان**» بیان شده است ، که برضد همه ادیان ابراهیمی ، وبرضد الهیات زرتشتی است .

بگفتارخوب و خرد کاربند

ولی این تصویر، در بسیاری ازداستانهای دیگرشاهنامه ، شکل اصلیش را می یابد . انسان ، نه تنها سروی بلند است ، بلکه « **سروی هست که فرازش، ماه** » است . در داستان سیندخت و رودابه درشاهنامه میآید که :

یکی **سرو دید از برش، «ِگرد ماه »**

نهاده زعنبر به سر برکلاه   یا میآید که

چنین داد مهراب پاسخ بدوی   که ای **سرو سیمین برِماه روی**

یا در داستان زایمان رودابه (مادر رستم)، سیمرغ

چنین گفت با زال ، کین غم چراست
به چشم هژبر اندر او ، نم چراست
کزین « **سرو سییمین بر ماه روی** »
یکی نره شیر آید و نامجوی

یا جای دیگر میآید که :

برآمد سیه چشم گلرخ به بام
چو **سروسهی برسرش ماه تمام**

یادرباره دخترجمشید (وزن ضحاک) میآید :

به کاخ اندرآمد دوان کندرو
درایوان یکی تاجور دید نو(فریدون)
نشسته به آرام درپیشگاه چو **سرو بلند از برش« گرد ماه »**

همین چند گواه، بس است که دیده شود که تصویر دقیق انسان درفرهنگ ایران (چه مرد و چه زن) ، سرویست که فرازش ماه تمام ، هست. دراین کتاب ، دیده خواهد شد که **ماه** ، **همان سیمرغ یا هما است**. پس درفرهنگ ایران ، **انسان** ، **درخت بلندی شمرده میشود** ، **که فرازش سیمرغ نشسته است** . درشاهنامه ، در داستان سام وزال ، **آشیانه سیمرغ** ، **فراز سه درخت** است که فرازکوه البرزاست، و این **آشیانه**، **سر به خوشه پروین میکشد** . مولوی درغزلی ، خطاب به « انسان »وارجش ، میگوید :

منگر به هرگدائی ، که تو خاص ازآن مائی
مفروش خویش ارزان ، که تو بس گرانبهائی ...
تو زخاک سر برآور ، که درخت سربلندی
تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر همائی

این **« پیوند درخت و سیمرغ »** ، دراین شعر، تصادفی نیست ، بلکه بیان تصویرانسان، درفرهنگ ایران میباشد. انسان درختیست که میبالد، وفرازش« خوشه » میشود . خوشه (= قوش)، اینهمانی با مرغ، و بویژه

هما دارد . درترکی ، به هُما « لوری قوش » یا « بوغدای تو » گفته میشود . بوغدای ، خوشه گندم است ، و پسوند « دائیتی » همان خداست . بهتراست دراین تصویر، دقیق ترشویم ، تا اختلاف فاحش آنرا، از **تصویر « انسان هبوطی»** دریابیم . درشعر دیگری که دربالا آمد، مولوی میگوید :

به سر ِدرخت مانم، که زاصل، دورگشتم
به میانه قشورم ، همه ازلباب گویم
من اگرچه سیب« شیبم»،زدرخت بس« بلندم»
من اگر« خراب ومستم» ، سخن صواب گویم

یا درغزلی دیگر درباره انسان میگوید :

بیخ درخت ، خاکست ، وین چرخ ، شاخ و برگش
عالم ، درخت زیتون ،« ما» ، همچو روغنیمش

سروباروبر ِ درخت ، ازاصل وبُن درخت ، هرچند که دورمیشود ، ولی ازسوی دیگر، همان سروباروبردرختست که « تخم و بُن درخت تازه » میشود ، و ازسوی دیگر، این شیرابه (= لباب، روغن) که دررگهای پوشیده تنه درخت روانست ، بُن و ریشه و اصل وبیخ تاریک را ، با شاخ و برگ وبار و برروشن درفراز ، میآمیزد، وبه همدیگرپیوند میدهد . این دوری سردرخت وبُن درخت، نه تنها برضد همگوهری و همسرشت شدن سرو بن ، یا فرازو فرود نیست، بلکه **همان فرازو بلندی هست که درفرود آمدن و بیخ شدن،باز تبدیل به اصل آفریننده وباززائی میشود** . به همین علت است که **سیمرغ یا ماه ، به زمین فرود میآید ، و خودش ، تحول به گیتی می یابد** ، و این روند یست که در اصطلاح **« سایه افکندن هما »** بیان میشده است ، و سپس معنای واقعی آن ، از اذهان رانده شده و سرکوبی گردیده است . ازاینرو در کردی، گاو (که همان گاو زمین باشد) ، « **مانگ** » نام دارد ، و نام **ماه هم** ، **« مانگ**

» است . ودرنقوش برجسته میترائیان ، گاوزمین ، شکل هلال ماه درآسمان را دارد .

ماه، فرازسرو بلند است ، معنای بسیارژرف دارد. این **ماه درشب است که خورشید در روز را میزاید** . ازاین رو ، **ماه درفرهنگ ایران ، « اصل روشنی » شمرده میشد** . پس« ماه فرازسرو» ، به معنای آنست که **درخت درفرازش ، اصل روشنی و چشم بینا میگردد** . به همین علت مولوی ، تجربه موسی را در دیدن روشنی از بوته ، که ازهمین زمینه برخاسته (طورسینا ، سینا = سیمرغ) چنین بیان میکند :

موسی عمران(=**ام + رام**=مادررام=سیمرغ)

نه به شب دید نور ؟

سوی درختی که بگفتش : بیا

رفت به شب ، بیش زده ساله راه

دید درختی همه غرقِ ضیا

روشنی و بینش، با شاخ وبرگ وبر فراز درخت یا بوته، اینهمانی داشت. این درخت هستی خود انسانست که روشنی و بینش میآفریند. افزوده براین، **انسان** ، **اینهمانی با تصویر جهان هستی دارد، که درفرازش ، سیمرغ می نشیند**.

انسان (= مردم = مر+ تخم) ، هرچه هم ازاصل خود ، دورشود ، ولی همیشه با اصل خود ، پیوسته است ، و افزوده برآن ، هرچه ازاصل خود دورمیشود ، ولی اصل تازهِ خود را در درون خود، میپروراند . درست درهمان سر، و بار وبر درخت ، اصل و بُن درختی تازه ، بالقوه هست . این باروبر، درفراز و دربلندی ، به شیب وفرود **افکنده= افشانده** میشود، و درزمین میپوسد، وخراب میشود ، و ازنو، میروید و پیدایش می یابد . **این « سری که اصل میشود »** ، **این « هسته و تخمه ای» که « بُن و بیخ » میشود** ، **زادگاه اندیشه « ضد هبوطی » فرهنگ ایران است** مردم (مر+ تخم) که **انسان** باشد ، **تخمی هست** که این

ویژگی عمومی همه تخمها را دارد . در**فرهنگ ایران** ، اندیشه هبوط انسان نخستین (تصویرِ آدم درتورات و انجیل و قرآن) ، که در ادیان ابراهیمی ، وهمچنین درالهیات زرتشتی هست،نیست . درست تصویربنیادیِ انسان ، همان تصویریست که فردوسی درآغازِشاهنامه ، و اسدی توسی، درگرشاسپ نامه آورده است، و مولوی درغزلیات خود آنرا پرورده و گسترده است . درشاهنامه ، چنانچه آمد :انسان (مردم= مر+ تخم) با خرد کاربند و گفتار زیبایش ، سرویست که به بلندی وفرازمیبالد، و با این خرد است که کلید همه بندها ومشکلات میشود . یکی از نامهای ماه، « **کلیچه سیمین** »، یعنی « **کلید سیمین** » هست (برهان قاطع) . ماه ، اینهمانی با سیم (نقره) دارد. سیم یا « اسیم » ، همان معنای یوغ یا جفت یا یوگا و وصال و عشق را دارد .ازسوئی، چون ماه ، سرچشمه « روشنی » شمرده میشد ، و چون « چشم آسمان » شمرده میشد ، و با چشم انسان ، اینهمانی داده میشد ، وازسوی دیگر،« چشم » ، اینهمانی با « **خرد** » دارد ، پس **ماه ،َخردی هست که با روشنی اش ، کلید گشودن همه بندها هست** . واژه « **مزدا** » که پسوند « **اهوره مزدا** » باشد ، پیشوندشِ « **مز**» است که همان ، ماه است ، ومزدا درست همان معنای « بینا » را دارد .

تصویر « سروبلند ودرخت بلند » ،درفرهنگ ایران ، چنانچه گفته شد ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه بیان « گوهرضد هبوطی انسان » هست. **انسان، تخمیست که میروید و میبالد ودرمعراجش، خدا یا سیمرغ میشود** . آدم درتورات ، حق ندارد از درخت بخورد ، چون دراثر خوردن میوه درخت (بینش خوب وبد ، و حیات خلد) همانند یهوه میشود، و یهوه، برای باز داشتن آدم ازاین همانندی با خودش ، اورا از باغ عدن ، اخراج میکند (داستانِ هبوط) . درالهیات زرتشتی ، فروهرانسان، فقط در « **پیش** » اهوره مزدا ست ، و نمیتواند با اهورامزدا، بیامیزد (بندهش، بحش چهارم ، پاره 34) ولی **درفرهنگ ایران(= سیمرغی)** ،

هیچ قدرتی انسان را از خداشدن ، بازنمیدارد و نمیترساند ، بلکه **انسان ، تخمیست که میروید، و همان درختی میشود که وِیژگیهای « بینش خوب وبد » و « جاودانگی یا دیرزیستی » رادارد** . این جا ما با دو تصویر کاملا متضاد ازخدا و انسان ، درفرهنگ ایران و درادیان ابراهیمی والهیات زرتشتی کار داریم . این تصویر ویژه است که تاریخ تفکر دینی و اجتماعی و سیاسی ایران را مشخص ساخته است ، و**سرکوب این تصویرانسان ، از الهیات زرتشتی ، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران را آفرید که هنوز ما گرفتارش هستیم .**

پیدایش اندیشهِ « هبوط »
در الهیات زرتشتی
ضدیت الهیات زرتشتی
با « فرهنگ سیمرغی »
الهیات زرتشتی ، اصالت را ازانسان گرفت
وبرضد« خرد آزاد انسان » برخاست
که « کلید همه بندها» است

دراین تصویر ازفرهنگ سیمرغی ، خودِ انسان، درختی میشود که فرازش، ماه (اصل زاینده روشنی وبینش) میشود، وطبعا نیاز به واسطه ای و پیامبری (مانند زرتشت)، یا حتا نیاز به خداوندی که بیواسطه به او بیاموزد ، ندارد ، چون خودش، درهمان خدائی و در گوهرخدائی (بینش و جاودانگی) ، انبازاست . این بود که **آموزه زرتشت ، ازهمان**

<u>آغاز، درتضاد با فرهنگ سیمرغی ایران ، قرارگرفت</u> . تضاد و پیکارموبدان زرتشتی ، با فرهنگ سیمرغی در تصویر اولیه انسان(که جمشید باشد) ، **درپروازجمشید به آسمان** که درشاهنامه آمده است ، پیکربه خود گرفته است . این معراج جمشیدی ، که بُن همه انسانها ، وفرزند سیمرغست (جم + شید = جم فرزند نی، یعنی فرزندِ سیمرغ) دراصل ، **جشن نوروز** را میآفریده است . جمشید در روز نوروزاست که به « اوج روشنائی و بینش درخردورزی » میرسد ، یا به عبارت دیگر، « ماهی میشود که خورشید را میزاید » و« چشم خورشید گونه » پیدا میکند . روایت جمشید درشاهنامه، روایت دستکاری ومسخ ساخته شده داستان است . **درست جشنِ رسیدن به اوج روشنی و بینش درخرد در نوروزدرفرهنگ سیمرغی ، درالهیات زرتشتی ، نقطه هبوط و تباهی وتیره روزیِ انسان میگردد. دراثر دستکاری الهیات زرتشتی ، این معراج وجشن نوروزی ، که جشن اوج پیروزی بینش انسانی است ، تبدیل به شوم بختی انسان و « هبوط » میگردد** .« اوج بینش درخرد ورزی که جشن است » ، تبدیل به « بُن مطرودیت جمشید وآوارگی او، و اره شدن او به دونیمه میگردد » . نکتهِ شگفت انگیزاینست که هیچیک ازخوانندگان و پژوهشگران ، تا کنون، به « این پدیده هبوطِ ناگهانی انسان ، دراثر رسیدن خرد به اوج پیروزی در بینش » روی نمیکنند ، ویکراست، به سراغ « پدیده تکبرو نخوت جمشید » میروند. برای هیچیک از خوانندگان ، چشمگیر نمیشود که دراینجا ، این خرد انسانی ، که بهشت جمشیدی را درگیتی میآفریند ، درست ، خردیست ضد اهورامزدا، خدای تازه وارد زرتشت . درست در جشن نوروز، خرد انسان ، علت العلل هبوط و شوم بختی و مطرودیت شمرده میشود . **اهورامزدا ، خرد جمشیدی ، یا خردی را که آفریننده بهشت ومدنیت و حکومت درگیتی بود ، نمی پذیرد .**

پیروزیهای خرد انسان ، که« **منیدن** » نام داشته است ، « منی میآورد » **! خود واژه « منیدن = اندیشیدن انسان »، تبدیل به معنای « تکبروسرکشی و عصیان » میگردد** . خود واژه « اندیشیدن= منیدن » ، تبدیل به « طغیان به خدا و کبر» میگردد . **خود واژه « اندیشیدن از راه آزمایش = منی کردن » ، تبدیل به « هبوط » میگردد** . « منی کردن » ، اندیشیدن از راه آزمودن و جستجواست . درست واژه « منی کردن ، که به معنای اندیشیدن از راه آزمودن » است ، تبدیل به « خود را ، اهورامزدا ساختن » میشود . انسان ، حق ندارد ، خدا بشود . انسان ، در اندیشیدن و آفریدن بهشت درگیتی با آن ، خدا میشود . پیشرفت و ساختن بهشت درگیتی از راه « اندیشیدن انسان » ، علت شوم بختی و مطرودیت، و « **به دو نیمه ارّ ه شدن درختِ انسان** » است . درواقع **انسان ازخدا ، بریده میشود** . ومرده ریگ این اندیشه است که ، به ادیان ابراهیمی میرسد .

« هبوط » درتورات ، شکل « بریدن انسان از نزدیکی به درخت حیات= ویژگی بازآفرینی همیشگی خود » است . در الهیات زرتشتی ،« هبوط » ، درشکل، « به دونیمه اره شدن درختِ جمشید » ، نشان داده میشود . انسان وخدا، ازهم ارّه وبریده میشوند. اینست که شیخ عطار، جدائی انسان ازخدا را ، **بریدن دست از تن** میداند . یا مولوی ، فراق وقربت انسان ازخدا را ، دورکردن پوست ازگوشت (کندن پوست ازتن) میداند :

هیچ میدانی چه میگوید رباب ؟
زاشک چشم و ازجگرهای کباب
پوستیّ ام دور مانده من ، ز گوشت
چون ننالم در فراق و در عذاب
ما غریبان فراقیم ای شهان بشنوید ازما: الی الله المآب

انسان سیمرغی که جمشید باشد ، ازاهورامزدای زرتشت ، طرد میگردد . ازآنجا که جمشید ، حتا پس ازچیرگی ساسانیان ، محبوب ایرانیان باقی ماند ، موبدان زرتشتی، برای او ، **توبه نامه** ای به همان سبک و سیاق آخوندهای اسلامی ، جعل کرده اند، که اورا باز، به گونه ای در جامعه بپذیرند . همچنین درهمه متون اوستائی ، اورا از« نخستین انسان که بُن همه بشریت باشد » ، طرد کرده اند، وازاو فقط « یک شاه » ساخته اند . **اینکه « جمشید با خردی که کلید همه بندهاست » ، بُن همه انسانهاباشد ، بزرگترین خطر، برای قدرت موبدان و شاهان بوده است**

.

انسان دراجتماع ایران ، پس از آنکه « جمشید به دونیمه ارّه گردید »، دیگر، « خرد ی » را که کلید همه بندها بود و میتوانست جهان را سامان بدهد، ومدنیت بسازد،ازدست داد. جمشید سیمرغی ،جمسپرمی بود که از شاهسپرم(مهرگیاه= بهروز وصنم) یعنی ازخدا ، میروئید . سیمرغ ، تخمی بود که گیاه انسان، ازآن میروئید . با ارّ ه شدن سیمرغ ازجمشید ، یا ارّه شدن خدا از انسان ، انسان ، ازاصالت افتاد، و خردش از حق ساماندهی اجتماع و سیاست ، محروم ساخته شد . **تئوری « آمیختگی شاهی و دین » درشاهنامه ، که مرده ریگ موبدان زرتشتی ، و شالوده « الهیات زرتشتی» میباشد، وکا ملا برضد فرهنگ اصیل وسیمرغی ایران است ، با « ارّ ه کردن جمشید به دونیم ، با بریدن گوهرانسان ازخدا » ممکن بود** .

« درخت و گیاه » در فرهنگ ایران ، اصطلاحیست که برای « روند پیدایش کل آفرینش » بکار برده میشود . درآسمان و آب و زمین و گیاه و جانورو انسان و خدا ، سرشت گیاهی دیده میشود ، و **همه آنها ازهمدیگر، میرویند . « سرشت گیاهی» ، به معنای « سرشت پیدایشی » است** . خدا و انسان و گیتی و زمان ، همه باهم ، یک درخت ویا یک گیاهند، و ازهمدیگر، پیدایش می یابند . تصویر« خدائی که فراسوی این

درخت هستی » باشد، که مابقی هستی را ، با قدرت و علمش(با نورش) خلق میکند ، در فرهنگ سیمرغی ایران نیست .
با پیدایش چنین تصویری ازخدا (الله اسلام ، یهوه تورات ، پدرآسمانی انجیل ، که دنیا را **خلق میکنند** و ، اهورامزدا درالهیات زرتشتی که با همه آگاهیش، همه چیزهارا میآفریند) ، الاه واهوره مزدا، ازمابقی هستی ، پاره و بریده میشود ، و مفاهیم « فراز و فرود » و « روشنی و تاریکی »، دیگرگون میشوند، و انسان و دنیا و زندگی در دنیا ، همه « هبوطی » میشوند ، و **معنای « سایه »، بکلی تغییر میکند** . خدا ، دیگر، خوشه ای نیست که تخمهای خود را (سایه) بیفشاند . خدائی که وجودش را میافشاند و ازآن ، گیتی میروید ، بکلی طرد میشود .
مفهوم امروزی ما از« روشنی » و از« سایه » ، مفهومیست که از این ادیان ، سرچشمه گرفته است ، و بکلی با مفهوم پیشین « سایه و روشنی » فرق دارد . دردرک کل هستی به کردارِ یک درخت ، مفاهیم « فراز وفرود » ، « روشنی و تاریکی » ، « پیدایش و نیستی » ، « عروج و هبوط » « دانش و مهر» ، غیر از مفاهیم ما ازاین پدیده هاست .
درتصویر درخت و گیاه ، **رویش با زایش** ، **اینهمانی می یافت** ، و کل هستی، به شکل « روندی پیاپی از پیدایش » شناخته میشد . امروزه بجای واژه « بینشِ پیدایشی » ، اصطلاح « **تبارشناسی** » را به غلط بکارمیبرند . این تصویر، مفهومی انتزاعی از« آفرینندگی » بود که بیان « پیدایش پدیده ها و کل هستی ازهمدیگر » بود . دوپدیده زایش و رویش ، باهم سنتزی انتزاعی آفریده بودند.
تصاویر درخت، که درگرشاسپ نامه اسدی توسی باقی مانده اند ، همه درگوهرشان، انتزاعی هستند. این درختها ، هیچکدام به مفهوم ما، گیاه ودرخت نیستند. مقصود آنها از درخت ، بیان همین سراندیشه « **پیدایش** چیزها ازهمدیگر **generation**» بود ، نه **خلقت** **creation**. همه ازهمدیگر، پدیدارمیشدند . **خدا هم ، حلقه ای از این زنخیره، یا روند «**

پیدایش ها» بود ، و وجودی ، فراسوی این رونـدِ پیدایشها نداشت . این بود که خدا ، به کردار، فراز یا روشنی ، و گیتی به کردار فرود و تاریکی ، که گوهرشان، **بریده ازهم** باشند ، معنائی نداشت .

اسدی توسی ، در داستانی که ازگرشاسپ روایت میکند ، این اندیشه ، روشنتر، گسترده میشود . گرشاسپ از**براهمن** (که همان **بهمن** میباشد) میپرسد که اینکه شیوع دارد که آدم از درخت پیدایش یافته است، و درخت را ازهم شکافته اند و ازشکم آن درخت بیرون آورده اند ، چه معنائی دارد ؟ براهمن که وجودی جز همان بهمن ، خدای خرد درایران نیست ، پاسخ میدهد که :

درختی شناس این جهان فراخ

سپهرش، چو بیخ ، آخشیجانش ، شاخ

جهان ، یک درخت است و **بیخ درخت، سپهراست** و عناصری که گیتی را میسازند ، شاخه های این درختند .

ستاره چو گلهای بسیاراوی

همه رستنی ، برگ و **مـــا** ، **بـار اوی**

ما انسانها ، باروبر این درخت هستیم، که کل کیهان باشد

همی هرزمان ، نو برآرد بری

چواین شد کهن ، **بردمد** دیگری

بدینگونه ، تا بیخ و بارش بجای

بماند ، نه پوسد ، نه افتد زپای

درخت آنکه زو آدم آمد برون

کاین بود ، کت بگفتم که چون

به « **تخم درخت** » ارفتی در گمان

نگه کن **بــرش ، تـخـم باشد** ، **همان**

بَر ِدرخت ، **همان تخمیست که درخت** ، **ازآن میروید**

« بـَر ِ » این جهان ، « مردم » آمد درست

چنان دان که ُتخمش ، همین ُبد ، نخست

اینجا دو اندیشه گوناگون ، باهم آورده میشود :

1- بروباروميوه درخت ، همان اصل و تخم درخت است

2- انسان ، بَر ِدرخت کیهان است (طبعا کیهان باید از تخمی که انسان باشد ، پیدایش یابد. **درهرانسانی، تخم واصلیست، که کل کیهان ، ازآن پیدایش می یابد. روند اندیشیدن که – گسترده شدن ِ – اند = تخم – باشد(اند، پیشوند اندیشیدن) ، بازتاب این رویش جهان ازتخم خرد است)**

این دو اندیشه ، بطورجداگانه ، نقش بزرگی درفرهنگ ایران ، و شیوه اندیشیدن ایرانی ، بازی کرده اند .

فرو افتادن و به شیب افتادن « بروبار» ، و تبدیل شدن به« تخم آفریننده تازه » ، به هیچ روی ، معنای « هبوط » ندارد .

دراین شعر دیده میشود که جهان فراخ ، درختیست که « سپهر، بیخش هست » . سپهرکه فراز است ، همان « بیخ درخت جهان » هست که فرود هست . ازسوی دیگر، انسان ، « برو بار» یا فراز درخت شمرده میشود، که تخم و بیخ جهان میشود .

این فرود آمدن و برزمین نشستن ودرنشیب قرارگرفتن ، که « تبدیل سپهرفرازین و روشن، به بیخ تاریک » باشد ، معنای « هبوط » را ندارد . هبوط ، ویژگیهای دیگری را بیان میکند . **هبوط ، به بدی افتادن ازنیکی است ، خوارشدن از ارجمند بودن است ، ضعیف شدن ازقوی بودن ، کم بها یا بی بها شدن از پربها بودن است ، بیمارشدن از سالم شدن است** . در آیه های قرآنی که هبوط آدم را بیان میکند، میتوان بخوبی برآینده های معنای هبوط را دید وشناخت . هبوط 1- ظالم شدن دراثر عدم اطاعت 2- زلا لت ، دراثر تابعیت از شیطان ، که ازاین پس ، جفت وهمراه ِ انسان میشود، که همیشه اورا وسوسه به ترک اطاعت

میکند. غیر ازاحکام قرآنی که نوراست ، اندیشیدن ، عملیست شیطانی . دیگرگونه اندیشیدن و آزمودن ، زلالت و همکاری با شیطان است . شیطان ، که همان « مار» باشد ، اصل « پوست انداختن و تحول ونوشوی » بود. کسیکه – راه دیگر- برود ، گمراه میشود 3- اخراج و تبعید(حق زیستن درسعادت ، فقط دراطاعت ازیک گونه فکر ونور) 4- عداوت یافتن (عدو ، همان ادو است که دو باشد . دوگونه اندیشیدن ، ایجاد دشمنی میکند . دو که بیان هماندیشی و همکاری بود ، تبدیل به جنگ وشرّ میشود) 5- تبعید ازجنتِ سعادت ، به زمین (دنیای فانی) ... است .

قرآن 36/2 « فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کان فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقرو متاع الی حین » . امر به هبوط را الله میدهد .

آدم ازجنت (= جشن زندگی) اخراج میشود . او تا زمانی درجنت یا سعادت هست، که مطیع یهوه و الله است . در جنت ، انسان ،جشن وسعادت را، با اینهمانی یافتن با حکم الهی(بینش الله) ، که اینهمانی با « روشنی» دارد ، می یابد . درجنت ، با الله، آمیخته نیست ، بلکه پیش الله است(الله به او میتابد، او ازخود، روشنی ندارد) . درتورات ، درباغ عدن ، امکان همانند یهوه شدن آدم هست ، و یهوه ، ازاین همانندشدن انسان با خودش میترسد و اورا اخراج میکند . **هبوط انسان ، بستنِ راه « همانند خدا شدن » است**.درفرهنگ ایران، درست **از تخم انسان ، خدا میروید** .گاهنبارپنجم ، جشن پنج روزه ای بوده است که « تخم انسان » شمرده میشده است . ازاین تخم (1- سروش+ 2- رشن +3- ارتافرورردکه سیمرغست+ 4- بهرام + 5- رام) است که جمشید ، نخستین انسان درهفتاد روز میروید، و درپایان، ازدرخت انسان ، تخمی پیدا میشود (گاهنبارششم= پیتک = اندرگاه= خمسه مسترقه) که تخم سیمرغ یا خدای

ایران است، و ازاین تخم است که « **<u>آسمان ابری</u>** = ابرسیاه » میروید . **دراین فرهنگ ، انسان ، تخمیست که خدا ، اوج پیدایش و افزایش و رویش آنست** . خدا ، چکاد درخت انسانست، و ازاین تخم، که خدا باشد، همه گیتی میروید . درفرهنگ ایران ، نه خدائی هست که ازهمانند شدن انسان با خودش ، بترسد ، نه انسانی هست که ازبهشت، به علت این ترس خدا ، اخراج گردد . ازاینجاست که میتوان دریافت که **بخش پایانی داستان جمشید درشاهنامه ، دست ساخته موبدان زرتشتی است** که برضد این تصویر جهان هستی، به کردار درخت بوده اند .

این اندیشه جدا ناپذیریِ « سر، درفراز، ازاصل، درفرود» ، « بروباردربلندی ، از بیخ درنشیب » ، « خوشه درفراز، و تخم در بُن »، کل فرهنگ و اندیشگی ایران را مشخص میسازد، و کاملا **برضد اندیشه « هبوط » است** ، که ارث آن ، از یهودیت و مسیحیت ، به غالب مکاتب فلسفی و اجتماعی باختر رسیده است ، و عبارت بندیهای فلسفی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گرفته است . این سراندیشه چنان بدیهی شده است که امروزه ما در واژه های خود ، ندیده ازآن، دریک چشم بهم زدن رد میشویم .

همان واژه « بُن» ، که دراصل « بَن=van » باشد ، هم خوشه است و هم بیخ و هم تنه درخت . این واژه ، همان « ون » است که نام درخت هستی (درختی که سیمرغ یا خوشه تخمهای همه جانها، رویش می نشیند) میباشد، و معنای دیگرش « عشق » است . به ویژه، به درختهائی که اینهمانی با سیمرغ داده میشدند ، پسوند « ون » میدادند . « نارون » ، یکی ازآن درختها بود .

« نارون » ، به معنای « درختِ زن » هست ، چون « نار» به معنای « زن » است .

سروِ بلند و پدیدهِ راستی

سرو بلندم ، تورا ، « **راست** » نشانی دهم
راست تر ازسرو قد ، نیست نشانیِّ « **راست** »
نفس ، ارچه که **زاهد** شد ، او « راست » نخواهد شد
گر راستیی خواهی ، آن ، سرو چمن دارد

اینهمانی دادن تصویرانسان با سروبلندی که راست، قد میکشد و به ماه میرسد ، و ماه و « میترا» یا « سیمرغ وهما » **میشود** ، حاوی معانی ژرفی است . انسان ، دراین تصویر ، اینهمانی با کل هستی (که خداهم بخشی ازآنست) می یابد . **درانسان ، تخمِ کل جهان هستی و خدا هست** .

تو کیئ دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته، میجهانی (جهیده وزهیده میشوی)

این همان « قمرزیر میغ » یا « ماه زیرابر» است، که درغزلیات مولوی میاید . به انسان میگوید :

ای **قمر زیر میغ** ، خویش ندیدی ، دریغ
چند چو سایه دوان ، درپی این دیگران
تا چند درین ابر، نهان باشد، آن ماه
جانها به لب آمد ، هله وقتست ، نمودن

این **« قمر زیرمیغ »** ، **همان « اهوره مزدا » یا فرّخ است** . انسان ، تخم فرّخ ، یا سیمرغ یا اهورامزداست ، که سروی بلند میشود، و از« ابرِ نامعینی » ، بیرون میآید ، و ماه روشن کننده جهان ، و چشم جهان بین میگردد . **آمیختن ابر(آب) با ماه(تخم)** ، بُن ، رویش و پیدایش و روشنائی و بینش است .

برای رسیدن به این معانی، باید به سراغ تصویری رفت که ایرانیان ، از« سرو » داشته اند . این برآیندها درادبیات ایران ، بویژه درخود غزلیات مولوی ، باقی مانده اند . ویژگیهائی که درغزلیات مولوی ، به سرو داده میشود، (1) درآغاز، همان سرفرازی و بلندی گرائی و راستی قامت است .

سروبلندم تورا ، تو را راست نشانی دهم

راست ترازسرو قد ، نیست نشانیّ ِ « راست »

راستی سرو، رابطه مستقیم با واژه « راست » که ریشه اش « راز» و « اِ ر ِ ز» یا « ارتا » است ، دارد . نام سیمرغ ،« **ارتا فرورد** » است . اساسا « ارتا فرورد» ، **اصل بالارونده و معراجی درضمیرهر انسانی** است.

صفت درخت « هرویسپ تخمه harvisptokhme» که درمیان دریای وروکش (ورو= بوریا = نی) برفرازش سیمرغ نشسته است ، erdhwobis است که صفت واژه ارزarez = ارتا areta= اردardh است .arez=erez به معنای راست بودن ، خودرا کشیدن وبسط دادن ، و درپی چیزی تلاش کردن است . « ارزو» به معنای خودرا بسوئی کشیدن ، راستروی و حق و حقیقت است . «ِار ِز»، همان نام ِ « ایرج » ، نخستین شاه اسطوره ای ایران است که « اصل مهرمیان ملل » درشاهنامه است . ایرج ، پیکر یابی سیمرغ است . **اینکه درشاهنامه ایرج ، نخستین شاه ایران ، شمرده میشود ، به معنای آنست که شاه ایران ، همیشه سیمرغ (ارتا)است، وارتا یا سیمرغ ، بُن شاهیست ، و حکومت ، حقانیتش را فقط از ارزشهای سیمرغی (همائی) دارد .** درنقوش برجسته میترائی ، میترا از درخت صنوبریا سرو، زاده میشود (پیدایش از درخت سرو = مهرازدرخت سرو یا صنوبر، پیدایش می یابد . البته خدای مهر دراصل ، سیمرغ بوده است ، و به همین علت

صفت میترا اردوان eredhwan است، که به معنای بلند کننده و ارتقا دهنده است) . ارتا aretaکه درسانسکریت rta است ، همان « راز » و « راست = right انگلیسی » است . ونام **اردشیر** که ارتا خشتره arta khsatra باشد ، ریشه دراین زمینه فرهنگی داشت ، و معنای حکومت یا **نظام ارتائی= نظام همائی = نظام سیمرغی** داشته است، که زاده از« **خرد ضد قهر بهمنی** » است. اینست که مفهوم « راستی سرو» و « راست وبلندی گرائی و تعالی » ، بیانگرتصویر خدای ایران ،ُهما یا سیمرغست ، که درشاهنامه شکلهای ایرج و سیامک و سیاوش را میگیرد. البته نباید فراموش کرد ، که **سیمرغ یا هما ، همان اهورامزدای کوروش و رستم وزال وسام است ، و با « اهورامزدای زرتشت » ، فرق دارد** . راستی ، با پیدایش گوهرانسان (بهمن + هما) کار دارد . وقتی گفته میشود « **خدا ، راست است** » **این معنی را دارد که خدا ، خود را میگسترد و تبدیل به گیتی میشود،** و درگیتی ، پیدایش می یابد و« جسم » میگردد (تنکرد = استومند).

(2) ولی سرو، ویژگی ِ « آتشگیره و آتش افروز» را هم دارد ، چون برگهای سوزنی سرو، زود آتش میگیرند . اینست که نشان آن را درغزلیات مولوی می یابیم

سرو علمدار رفت ، **سوخت خزان را به نفت**

وزسر کُه ، رخ نمود ، لاله شیرین لقا

یا در غزلی دیگر میآید که :

سرو ، احتراق دارد ، مه (ماه) هم محاق دارد

جز اصل اصل جانها ، اصلی ندارد اصلا

درفرهنگ ایران ، بهمن و سیمرغ (= ارتا) ، آتش فروزبودند ، یعنی آغازگرو نوآور بودند(کواد = قباد = درلاتین کاوتسCautes) . درآئین میترائی ، سروشCautopathes= و رشن=Cautes ، آتش

فروز بودند . ازاین رو بود که **سجستانیها** ، **بنا برابوریحان، به ماه فروردین (ارتا فرورد)** ، **کواد میگفتند** ، چون همه طبیعت راآبستن میکرد و میزایانید . فروردین یا کواد ، میافروخت و نو آوری و ابداع میکرد . سپس واژه « **سوشیانس** » ، که همین معنا را دارد (آتش فروز = نوآورو مبدع) درجامعه زرتشتی برای موعودو منجیشان برگزیده شد . البته این ویژگی ، در هرانسانی هست .

(3) این ویژگیِ خود فراافراختن سرو ، تنها به معنای « راست بالا رفتن » نبود ، بلکه بیان افراخته شدن ، برای تحول یافتن به ماه یا هما یا سیمرغ بود. درخت بالا میرود، تا پرازشاخه و برگ و بارو خوشه شود . ازاین رو هست که درغزلیات مولوی « **سرو** و **سنبله = خوشه** با هم » نام برده میشوند :

چوسرو و سنبله بالا روش کن
بنفشه وارسوی پست منگر
وزگریه ابرو خنده برق **در سنبل و سرو، ارتقائی**

(4) صفت بسیارمهم دیگرسرو ، همیشه سبزبودنش هست (پایداری) . این همیشه نوبودن و نوشدن ، همیشه افزاینده بودن ، ویژگی بنیادی جان یا زندگی ، درفرهنگ ایرانست .

تو میدانی که جان باغ ما اوست
مبادا سروجان، از باغ ما کم
سروبلندم که من سبزوخوشم در خزان
نی چوحشیشم بود گرد بهارم طواف

من نیاز به فصل بهارندارم . **گوهر من« همیشه بهار»است**

زان بهاری که خزانی نبود درپی او
همه سرسبزو فزاینده چوسرو شجریم

این « تابع محیط و دگرگونیهای زمان نبودن » ، « این همیشه زنده به گوهرو آفرینندگی خود بودن » سرو بود، که علت دادن نام « آزاد » به او شد. سرو، آزاد است، چون ازگوهرخودش، همیشه سبز و شاداب و فزاینده وپایدار است

دلا تو اندرین شادی ، زسرو آموز، آزادی
که تا ازُجرم و ازتوبه ، بپرهیزیم مستانه

ولی «سرسبزشدن » یک سرو یا یک انسان ، پیوند با سرسبزی کل جهان هستی دارد . چون سروشدن ، بیان اینهمانی یافتن با کل کیهان و خدا داشت . پس سر سبزشدن و تازه و شاداب شدن ، دررگهای کل هستی ، روان میشد . این شادی وسرسبزی ، تنها برای خود خواستن ، اندیشه جهانیست که همه ازهم، بریده اند . اینست که **سرسبزی سرو ، باشادابی کل جهان، کار داشت.**

سحرکرده است ترا دیو ، همی خوان : قل اعوذ
چونک سر سبزشدی ، جمله ، گل و ریحان بین
چونکه سرسبزشوی ، سبزشود جمله جهان
اتحاد عجبی ، درعرض و ابدان بین
زانک تو جزو جهانی ، مثل کل باشی
چونک نوشد ، صفتت ، آن صفت از ارکان بین

درتعبیر « سرو آزاد » ، بسیاری میانگارند که چون سرو، میوه ندارد ، این بی ثمریش ، علت آزادیش هست . این اندیشه ، نشانِ بیخبری از معنای اصلی تصویر در این جهان بینی است . سرسبزشدن ، به معنای « شادابی و بهروزی و نوشوی و فرشگرد و رستاخیزیا باززائی » است . وسرسبزی همیشگی ، بیان فرشگرد و نوزائی پیاپی است و سرسبزی یک جزء ، سرسبزی کل شمرده میشود . طبعا در سرسبزی یک فرد ، همه انبازند . **در سعادت یک فرد، همه اجتماع و جهان و خدا ، شریکست**

. این تصویر ، بکلی با تصویر ما ، از شادی و خوشی وسعادت و بهروزی ، که میتواند **به تصرف انحصاری فرد درآید** ، فرق دارد .

(5) ویژگی دیگر این « راستی » ، ویژگی خم ناشدنی بودن سرو است. خم شدن ، برضد « راستی » است . این است که مولوی در اشعارش در رابطه با پدیده « سجود و رکوع اسلامی دربرابر الله» ، « سجودی بی ساجد » میطلبد .

کردم از حیرت، سجودی پیش او
گفت: بی ساجد، سجودی خوش بیار
آه ، بی ساجد ، سجودی چون بود ؟
گفت : بیچون باشد و بی خار خار
گردنک را پیش کردم ، گفتمش :
ساجدی را سر ببر ، از ذوالفقار
تیغ تا او بیش زد ، سر ، بیش شد
تا برُست از گردنم ، سر صد هزار
من چراغ و هرسرم ، همچون فتیل
هر طرف اندر گرفته ازشرار
شمعها می ورشد ازسرهای من
شرق تا مغرب گرفته از قطار

مولوی میکوشد که از سجود اسلامی ، به همان « ناخمیدنی بودن سرو » بازگردد. هرچه سرش را میبرد ، سر بیشتر سبزمیشود . انسان ، خودش درسروشدن ، سیمرغ یا خدا میشود، و پیش الهی یا قدرتمندی ، نمی خمد .

تا که صبوح دم زند ، شمس فلک علم زند
باز چوسرو ، ترشود ، پشت خم دو تای من

(6)البته دراثر **راست بودن** ، **انسان** ، **افق پهناورِ دید دارد** . انسان ، بقول **صائب تبریزی** ، « **وسعتِ مشرب** » دارد (فراخ دیده = گشاده نظر= فراخ چشم= گشاده روان= گشاده مشرب= دل فراخ) . دراثر راست ایستادن ، انسان ، **وسعت نظر** می یابد . انسان ، درهمین راست شدن است که با حیوان ، فرق میکند . « تنگ بینی» که ویژگی هرایمانیست ، برضد وسعت نظر یا فراخ بینی انسانست . اینکه در فراز درخت ، ماهِ گرد یا ماه تمام است ، به معنای آنست که انسان با راست بودن ، **چشم جهان بین** دارد . چون ماه ، اینهمانی با چشم بیننده درتاریکی دارد . در هزوارش ، نام ماه ، « بینا » هست . ازاین رو نیزهست که در دین یشت و بهرام یشت ، دین (= بینش زایشی) اینهمانی با چشم کرکس دارد که از دور میتواند درسراسر افق دیدش ، کوچکترین چیز را ببیند . **این ، همان بینشی است که در تصویر « جام جم» یا « جام کیخسرو » در ادبیات بجای مانده است** . کیخسرو در شاهنامه در جام گیتی نما ، سراسر گیتی را میتواند ببیند و درسراسرگیتی ، درست درته چاهی ، مرد دردمندی بنام « بیژن » را می بیند . **افق دید و وسعت دید ، اورا « کلی بین » نمیکند ، بلکه در دیدن کل ، جزء را هم میشناسد** . در راست بودنست که انسان ، چنین گستره و افق بینشی پیدا میکند . به عبارتی دیگر، انسان با سروشدن ، با « چشم بهمن وهما » می بیند . « بینش درجام جم » که درادبیات ما ، آرمان بینش است ، همین **« گشاد مشربی و فراخ بینی » است که در تنگنای « بینشهای ایمانی و مسلکی وحزبی و مذهبی وطبقاتی ونژادی و قومی وملی» عذاب میکشد وازآن ، میگریزد .**

تصویر« سروی که درفرازش ماه است » ، همان تصویر « وَن » ، یا « درخت هرویسپ تخمک که سیمرغ فرازش نشسته است » و بُنش ، چشمه آبیست که از زیر زمین، قنات به همه درختان جهان میرساند ، و همه درختان و گیاهان جهان را آبیاری میکند ، میماند .

دراین تصویر، **بُن که فرود و زیر باشد ، و باروبرکه فراز و زبر باشد ، هم ارزش و همگوهرند** . دراین تصویر جهان هستی ، هبوط ، یا « فرو افکنده شدن » معنائی ندارد . خود واژه « وَن » ، هم معنای بُن و بیخ را دارد، و هم معنای خوشه را . « وَن » ، هم فرازاست وهم فرود ، هم بیخ است وهم باروبر. دراین تصاویر، اندیشه « هبوط » که فروافتادن ارزش و اعتبار باشد ، نیست . **اندیشه هبوط ، فقط در جهانی هست که فراز، بریده از فرود است . روشنی ، بریده از تاریکی هست . یهوه و الله ، گوهروسرشتی جدا از مخلوقات و انسان، دارند .**
اسدی توسی در گرشاسپ نامه داستانی از رفتن گرشاسپ ، به شهری میآورد که :

دگر دید شهری چو « **خرّم بهار**»
درو نغز بتخانه ای زرنگار

همین « خرّم بهار» ، ویژگی این شهر را معین میسازد ، چون هم خرّم و هم بهار، نام این زنخداست .درشاهنامه نیز، کار برد واژه **شهرخرّم** ، اشاره ای لطیف به همین فرهنگ است . دراین شهر:

میانش درختی چو سرو سهی
که از بار هرگز نگشتی تهی
هم از بیخ او خاستی کیمیا بُدی برگ او ، چشم را تو تیا

ازبیخ این درخت سرومانند ، **کیمیا** برمیخاست ، و برگهای این درخت ، تو تیای چشم بود . به عبارت دیگر، چشم هارا بینا و خورشید گونه میساخت . بیخش ، ویژگی کیمیا گری داشت و برگش ، ویژگی روشنگری و بیناسازی داشت .
« کیمیا» چیست ؟ این واژه امروزه تبدیل به همان واژه « شیمی» شده است ، ولی دراصل چه معنائی داشته است ؟ ازسوئی دیده میشود که کیمیا به « **ارزیز»** گفته میشود . ارزیز، فلزیست که اینهمانی با مشتری یا آنا هوما و بالاخره با خرّم داشته است که همان سیمرغ باشد . این خدا

، خدای عشق است . ازاین رو ، به عشق ، کیمیا گفته اند . در منتهی الارب میآید که کیمیا یا اکسیر « هردوا که چون براشیاء معدنی ریزند ، به سوی فلک شمسی یا قمری، روان گردد » . یا درجای دیگر میآید که کیمیا « به سبب امتزاج روح ونفس ، اجساد ناقص را به مرتبه کمال رسانند ، یعنی قلعی و مس را، نقره و طلا کنند » . زر را اینهمانی با فلک شمسی (صنم) میداده اند و نقره یا سیم را اینهمانی با ماه میداده اند، و هردو ، دوچهره سیمرغ هستند .

« فرورد » که نام اینخداست ، اساسا به معنای « تحول یابی به تعالی و عروج » هست . در کتابهای گوناگون لغت گفته میشود که واژه « کیمیا » معرب واژه یونانیِ« xemeia » است که به معنای اختلاط و امتزاجست. ولی این واژه ، معرب یک واژه ای ایرانیست . چنانچه در تبری ، « خیما » یا « خمیر بن xamir ben » ، به معنای «مایه خمیر» است (بِن همان بُن است) . در درکردی ، خیم به معنای « اساس و اصل » هست . این واژه یک راست به واژه های » کیم ، کین ، کینا » باز میگردد .« کیم» در کردی خونابه زخم و ریم است . ریم ، زشت سازی شیرابه نی یا خون حیض است . کینا ، هم نای است وهم دختر . تحول آفریننده تخم در زهدان (نای = زهدان = کین) ، تصویری برای تحول بنیادی بود . ازهمین ریشه ، واژه « کیمخت » ساخته شده است که به پوست کفل و ساغری اسب وخر گفته میشود . و برهمین شالوده به آسمان ، «کیمخت ماه » گفته میشود، و به زمین « کیمخت زمین » گفته میشود ، چون زمین (آرمئتی) زهدان و تن است . و واژه کیماک، درفارسی ، و قیماق درترکی، که به سرشیرو چربه گفته میشود ازهمین ریشه است . پس بیخ درخت که درزمین است، زهدان (کین = کیم) شمرده میشود که « اصل تحول دهنده و آفریننده و زاینده » است .

راستیِ سروِ بلند

بیانِ پیدایشی بودن گوهر انسان است

زمردم ، بدان ، راستی خواست است

که هرجانور، کژّ و ، او ، راست است

اسدی توسی

خدا = راست، یا « ارتا» هست

اینکه تصویر انسان درفرهنگ ایران ، « سروبلند و راست » است ، و محتوایِ « راستی » ازتصویر« سرو» ، معین میگردد ، بدین علت است که **گوهر انسان ، هنگامی « راست » است که « پیدایشی » است** . « توانائی و دادگری خدا، که بُن همه جانهاست » ازاین آشکار میگردد که « هیچ هنری را درخود، پنهان نمیکند». درآغاز شاهنامه میآید که :

چودانا ، توانا بُد و دادگر ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر

دانا ، ازاین رو ، توانا و دادگراست که همه هنرهای درون گوهرخود را آشکارمیسازد . آین آشکار شدن گوهریا بُن درانسان ، **« راستی»** نامیده میشود، که اینهمانی با پدیده « **آزادی** » دارد . درهمان گفتاردر آفرینش عالم درشاهنامه، میتوان دید که این روند پیدایش ، با اصطلاحاتی از قبیل « برشدن ، دمیدن ، نمودن ، فزودن ، برافراختن » بیان میگردد . چون سرشت جهان آفرینش ، گیاهی بود ، این ویژگی ، در خود گیاه ، به بهترین شکلی، پیکر به خود میگیرد :

ببالید کوه ، آبها **بردمید** **سر رُستنی ، سوی بالا کشید**

گیا ، رُست با چند گونه درخت

ببالا برآمد سرانشان زبخت

به همین علت ، کوه البرز از زمین میروئید، و سه درخت برفراز البرز، ازکوه میروئید، و برفراز این سه درخت ، آشیانه سیمرغ بود که

سراندر**ثریا** یکی کوه دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید

نشیمی ازو **برکشیده بلند** که ناید زکیوان بروبر، گزند

فروبرده از شیزو صندل عمود

یک اندردگربافته ، چوب عود

(فرازآسمان و سپهر، یا سقف آسمان ، ساپیته = سه کات ، سه زهدانه ، سه لایه است، که خوشه و تخمهای نوآفرینی است)

نام ثریا یا خوشه پروین ، درکردی « پیرو » است که درست نام درخت « سرو » هم هست (فرهنگ گیاهان ، ماهوان)، ودرخت سروکوهی را درانگلیسی « Fir» میگویند . وهنگامی خوشه پروین درهلال ماه (زهدان ماه) قرارگیرد ، وقرین هلال ماه بشود ، گیتی ، پیدایش می یابد . در بالیدن وبلند شدن ، سرو، هلال ماهی میشود که با خوشه پروین دراقترانست(قوناس=ویناس = عشق=مهمانی=قنق) . سرو ، بیان پیوند یابی « بُن وبیخ در زمین » با « خوشه پروین » درآسمان است ، که هم باروبردرخت است ، و هم مجموعه تخمه هائیست که ازآنها ، آسمان ابری+ آب + زمین + گیاه + جانور+ انسان میرویند . اساسا واژه « درخت dr+acht=draxt» دارای پیشوندِ« در» است که به معنای « تخم » است ، و« آختن » که درپهلوی « آهیختن ahixtan» است به معنای « برکشیدن » است . **درخت** ، **« تخمِ برکشیده ، ببالا کشیده » است** . درخت ، تخمیست که ببالا میکشد، و درآنجا ازنو، خوشه میشود . جالب اینست که مولوی « سرو » و « سنبله را که خوشه » باشد، باهم بکارمیبرد :

چوسرو و سنبله ، بالا روش کن

بنفشه وار، سوی پست ، منگر

وزگریه ابرو ، خنده برق **در سنبل و سرو ، ارتقائی**

مفهوم « ارتقاء » و« بالاروشی » ، با جفت سرو وخوشه (سنبل) کاردارد . گوهرپیدایشی انسان ، در راست بودن سرو، و درخوشه شدن درفراز(تخم نو آفرین شدن) ، مشخص میگردد . و پیدایشی و یا راست بودن گوهریِ مردم ، بکلی ، با « ایمان آوردن به یک آموزه یا بینشی بنام حقیقت » درتضاد است . این بُن نادیدنی وناگرفتنیِ مردم است که باید زایا وشکوفا شود ، نه آنکه بجای این زایش و رویش ، به آموزه ای رو آورد، و به آن ایمان آورد و دست از« زایانیدن بینش وروشنی از خود » بکشد . « راست بودن گوهر» یا « پیدایشی بودن » ، بکلی با ایمان به یک حقیقت یا گوینده حقیقت، فرق دارد . **با راست بودن درگوهرخود ، انسان ، خودش ، میزان است** . کعبه (کاب = قاف= بندنی) در درون خود انسانست . بُن آفریننده ، در درون خود انسانست . در ایمان به آموزه یا شخصی ، این دیگری هست که میزان است ، وکعبه ای که انسان ، دورش طواف کند ، خارج ازانسان است .

مفهوم « راستی» ، درفرهنگ سیمرغی ، مانند روشنی و بینش ، پیدایشی ازگوهرخودِ انسان بود . انسان ، ازخود، روشن میشد ، ازخود ،بینش می یافت ، ازخود، راست بود .

در الهیات زرتشتی ، « راستی » اعتراف واقرار به « راستی بود که اهورامزدا از روشنی آفریده بود » . دراینجا فقط « اقراربه آموزه زرتشت میشد ، که اهورامزدا از روشنی منحصربه فردش آفریده است ودرآموزه زرتشت است . درواقع ، انسانها ، به کردار« تخم » ها ، همه « تخمهای سوخته » میشوند . این تضادِ بزرگی ، میان فرهنگ سیمرغی و دین زرتشتی بود ، و سپس همین تضاد، میان فرهنگ سیمرغی (درشکل تصوف) وشریعت اسلام، ادامه یافت وباقی ماند .

درایمان و اقرار به حقیقتی فراسوی خود ، برترین ارزش ، به « چیزهای معین شده » داده میشود . وقتی بجای « تراوش وزایش بینش

از ژرفای خود » ، اقرارو ایمان به « بینشی که به شکل آموزه ای » عرضه میشود، وحقیقت نامیده میشود » ، برترین ارزش، به « صورتهای مرزبندی شده » و« ازهمه سو ، معین شده» ، داده میشود .
ازاین رو هست که ایمان به هرمذهبی ، درآغاز، نیاز به « محکمات ، به بینشهای مرزبندی شده، وبه اندیشه های تعریف شده ، به اصول قاطع» دارد ، و بزودی این روند که درآغاز، محدود به« چند اندیشه کلی » بود ، به « سفت وسخت ساختن جزئیات و فروع درسراسر گستره زندگی فردی و اجتماعی » میکشد . جزئیات شرع و فقه ، که سراسر گستره زندگی را تسخیر میکنند ، هم دراسلام وهم درتلمود یهودی ها ، بهترین گواه براین واقعیت هستند . همان اندازه که برترین ارزش، به « معین شده ها ، و محکمات و مرزبندی شده ها ، و اصول و دُگم ها و کاتشیسم » داده میشود ، **کلیه « پدیده های معین ناشدنی و سفت ناشدنی و سخت ناشدنی » ، بی ارزش وخوارو زشت و خطرناک ساخته میشوند** . همه تجربیات گریزپا و روان و رام ناشدنی انسان ، همه تجربیات طیفی ، بی ارزش وخطرناک ساخته میشوند، و موءمن باید ، پشت به آنها بکند وازآنها بگریزد ، چون انسان درآنها « آویخته میان زمین و آسمان » است .
درفرهنگ سیمرغی ، راستی که پیدایش گوهرخود باشد، اصل است ، نه اقرار و ایمان به آموزه ای که نام حقیقت به خود میگیرد . اینست که میان فرهنگ سیمرغی و آئین زرتشتی ، تضاد بزرگی درهمین پدیده ، ایجاد شد . فرهنگ سیمرغی، گرانیگاه راستی را همین پیدایش گوهرخود میدانست ، درحالیکه آئین زرتشتی ، راستی را به معنای « نظم و حقیقتی فراسوی انسان » میدانست، که باید به آن ایمان آورد و به آن اعتراف کرد .
یکی ازنامهای سرو کوهی،« **اردوج** » است (فرهنگ ماهوان) . این نام مرکب از دوبخش « ارد + وج » است، که به معنای « تخم ارتا =

زهدان ارتا = جایگاه ارتا » است ، و درست واژه « راستی » ، برخاسته از همین واژه « ارتا = رته = راز » است . سرو کوهی ، تخم راستی(ارد)، یا زهدان (= وج) راستی، یا « موطن وجایگاه راستی یا ارتا» است . به همین علت ، نام زن ایرج ، که اِ رِ ز، یا ارتا باشد ، بنا برشاهنامه ، « سهی » است، که به معنای « راست رسته است » و صفت ویژه ، سرو است (سروسهی). دخترشاه یمن (که سرونام دارد) سهی است که زن ایرج میشود

زن ایرج نیک پی را « سهی»
کجا بد سهیلش بخوبی، رهی

« ایرج» درشاهنامه درست ، همان ارتا ، درفرهنگ سیمرغیست که پیکریابی « راستی یا ارتایِ زائیده ازعشق ومهر» است . ارتا و ارت و **ارد** را ، درمتون زرتشتی « اشا و اشه » مینامند. و درست سیمرغیان (خرمدینان ، مزدکیان ، مغان) برداشت متفاوتی از این اصطلاح داشتند، که زرتشتیان . اشا و اشه و ارتا واهیشت (اردیبهشت) ، اصطلاحیست که بیشتر زرتشتیان بکارمیبرند . « **اشم وهو** »، نیایشی که زرتشتیان به آن اهمیت فوق العاده میدهند ، و « اش به » میباشد، و درعربی شکل « عشبه » را گرفته است ، نام « ارتا یا سیمرغ » بوده است . آنچه را زرتشتیان « اردیبهشت = ارتا وهیشتا » مینامند ، اهل فارس که خرمدین بودند ، « اردا خوشت » و خوارزمهیا، اردوشت مینامیدند(آثارالباقیه) . بخوبی دیده میشود که ارتا ، خوشه بوده است . همان خوشه پروین ، اینهمانی با ارتا داشته است . ازنامی که خوارزمیها به این خدا میدادند (اردوشت) میتوان دید که« ارتا + وشت » بوده است .« وه ش » همان « فش و افشاندن » است . « وه شی » درکردی ، به خوشه انگور وخرما و ... گفته میشود که همان سنبل و سنبله باشد . ودرکردی ، « وه شان » به معنای « افشان » و « تکان دادن شدید » است. « وه ش که ردش » ، به معنای دوباره زنده کردن + شفا دادن + خوش گذشتن +

مزاح کردن است . « وه شیاو » ، به زمین تخم پاشیده گفته میشود . پس ارتا، خدائی بوده است که گوهرش « خوشه گونه » بوده است وخود را درگیتی میافشانده است ، و این تخمها را درزمین دوباره زنده میکرده است، که همه همان اندیشه سایه = تخم افکندن است . نام دیگر اشا یا ارتا یا راستی ، « **ارش** » است . آرش کمانگیر همان « همای خمانی » بوده است . « تیر» درفرهنگ ایران ، یکی از برجسته ترین پیکریابیهای « راستی» است . **آرش کمانگیر ، وجود خود را تبدیل به یک تیرمیکند ، و وجود خود را که« مهر» است ، درهمان یک تیر، میاندازد** ، تا سرحد ایران ، « مرز» میان توران و ایران باشد ، یا به عبارت دیگر، جایگاه « همآغوشی ودوستی میان دوملت ایران وتوران » باشد ، چون همه وجودش که مهراست، تیری میشود که درمرزمیان دوملت، فرود میآید، و **خطی که دوملت رابابد ازهم جدا سازد، آن خط جدائی را، تبدیل به خط تماس وپیوندوآشتی و دوستی و همآغوشی میکند** . درمورد اسفندیار نیز، دراین کتاب دیده خواهد شد که این سیمرغست که خودش، تبدیل به « تیرگز» میشود ، تا به چشم اسفندیار به خورد و تجاوزطلبی و جهاد اندیشی اورا با سیمرغیان ، تبدیل به مهرورزی به رستم کند . **درفرهنگ ایران ، خدای زیبائی ، خودش تیر به دلها میانداخت، وزیبائی (حُسن) ، مستقیما با تابش خود، عشق در دلها میافرید** ، و مانند یونان آفرودیت که زنخدای زیبائیست از اروسEros که تولید گرعشق با انداختن تیراست ، ازهم جدا نبودند . **تیرراست و راستی ، ازکمان عشق ومهر، پرتاب میشد** . **راستی (حقیقت و نظم وعدالت) ، آبستن به عشق بود** . جوهر داد (حق وعدالت وقانون) بایستی، مهرباشد، و به هم پیوند بدهد ، نه آنکه مردمان را ازهم پاره کند .

اینست که « راستی = اردا = اشه » ، درفرهنگ سیمرغی ، پیدایش زیبائی و عشق بود . زرتشتیان، برداشت دیگری از پدیده راستی و اشه و ارتا داشتند، وگرایش به آن داشتند که آنرا بیشتر به « نظم کیهانی و قانون حاکم برکیهان» بکاهند .

ارتا یا هما یا سیمرغ یا پری ، درفرهنگ سیمرغی ، درتخم هرانسانی بود، و این تخم دراثر آبی که از ژرفا مینوشید (کاریزی که از دریای وروکش، دریای سیمرغ به ریشه هرتخمی آمده بود) میبالید، و سر به آسمان میافراشت، و درآنجا « خوشه = ارتا » میشد . سرو ، درختیست که ریشه هایش درپهنا نمیگسترد، بلکه در زمین ، برای کشیدن آب ، فرومیرود :

ای گل به بستان میروی، وی غنچه ، پنهان میروی
وی سرو ، ازقعر زمین ، خوش آب کوثر میکشی

این اندیشه ، صدها شکل در غزلیات مولوی به خود میگیرد . معمولا باده ومی ، جانشین آب میشود که دراین فرهنگ ،هردو ، آب شمرده میشدند

بیارساقی ازآن می که ، جام اوست ، جهان
بریز در دهن جان این دو سه محتاج
به حلق جانم ازآن می بریز، جامی چند
برآرم از چه (چاه) هستی ، به ذروه معراج

مسئله راستی پیدایشی ، اینهمانی یافتن بُن با بروسراست . این تخم سیمرغ درونست که باید خوشه ارتا یا سیمرغ درفراز بشود . این « پری درون انسان » است که باید « ماه آسمان »، یا سیمرغ آسمان بشود .

بیا به پیش من آ ، تا بگوش تو گویم
که ازدهان و لب من ، **پری رخی** ، گویاست
کسیکه عاشق روی ِ « **پری من** » باشد
نزاده است زآدم ، نه مادرش ، حوّ است

عجب مدار ازآنکس که **مـاه مـا** را دید
چو آفتاب درآتس ، چو چرخ ، بی سروپاست

مسئله ، اینهمانی سربا بُن ، درتخم وجود انسانست . دراثر اینهمانی « ماه آسمان= خوشه » با « ماه درون جان = ارتافرورد » ، انسان ، غایت و کعبه و « ازخود، راست » و « ازخود ، روشن » و « ازخو، بینا » میگردد .

من آ ن ماهم که اندر لامکانم
مجو بیرون مرا ، درعین **جانم**
تراهرکس، بسوی خویش خواند
ترا ، من ، جزبسوی تو ، نخوانم

این مسئله « خود ، غایت شدن انسان است » که بنیاد فرهنگ سیمرغی بوده است . در درخت بطورکلی ، که « ون » نامیده میشود ، این برآیندها را میتوان یافت . ون ، به شکلهای گوناگون در گویش ها و زبانهای ایرانی ، دراین برآیندها بکار برده میشود .« ون = بن » هم به معنای بیخ و بُن و مبدء و اصل و ریشه است . هم به معنای تنه درخت است . هم به معنای خرمن و باغ و زراعت است، و هم به معنای « خوشه خرما » است، و هم به معنای « انتهای هرچیزوسوراخ مقعد» است ، که البته غالبا اوتروس را (کین وگین وقین) را درمعنای ِ« سوراخ مقعد » زشت میسازند . درسانسکریت vana به معنای « بیشه » است . ولی در**تبری** دیده میشود که بنban+ ben وvan ون ، **به معنای « گره یا بند نی » میباشد** که همان « قاف یا قه ف = کاب = کعبه درعربی» است . واین معنا ، درست تصویر بنیادی این جهان بینی را ارائه میدهد . چون « بند نی = قاف = کاب = کعبه » ، هم پایان وکمال یک مقطع نی ، و هم آغازو بُن پیدایش نی تازه است . و دراردو ، واژه های گوناگونی با ترکیب « بان » بجای مانده است که همه، به معنای نای

هستند .بانس = نی ، بانسری = نی لبک ، بانسری بجانا = نی نواختن ، نی دمیدن ، بانسا = نی بینی ، بانکا = شنگول .
به همین علت، درخت بس تخمه ،« وَن » نامیده میشود، و به همین علت ، **روان** ، ur +van نامیده میشود(که اینهمانی با – رام – دارد) ، و به همین علت « گوش + ئور+ ون» نام گاو زمین است ،همچنین زروان zr+van (زمان) نامیده میشود ، چون همه این ها ، هم سروبر، وهم بُن و بیخ ، هستند. هرآنی (آن = یانه) در زمان ، هم هسته وبرواوج است، وهم بُن وبیخ و ریشه آفرینش تازه است .

چرا« سرو»، تخمِ ارتا فرورد(=اردوج)است؟
ارتا فرورد ، اصل بلندگرائی و نوزائیست

تخم یا بُنِ انسان
آمیزشِ « ارتافرورد با بهرام» است

فروهر= سیمرغی که گوهرهرانسانیست

یکی ازنامهای «سرو» ، **اردوج** است، که به معنای « تخم یا زهدانِ ارتا فرورد » است . ارتا فرورد، که همان سیمرغ میباشد و اینهمانی با روز نوزدهم هرماه دارد ، جزو بُن انسان میباشد(بُن انسان مرکب است از1- سروش 2- رشن 3- ارتافروردیا سیمرغ 4- بهرام 5- رام) . ارتا فرورد ، همان « فروهرfra+**vahr**» میباشد که هخامنشی ها فراورتی fra+varti مینامیدند، و دراوستا فره وشیfra+vashi نامیده میشود .« **فروهر»، درواقع « تخم سیمرغ » یا « سیمرغ بالقوه » در هرانسانی بود** ، واین پسوند های « **ور**» ، « **ورتی»** و « **وشی** » دراین سه نام ،

اصطلاح بسیارمهمیست، که حاویِ پدیده « بلندگرائی، بالاروشی ، پروازبه آسمان یا معراج ، سرسبزی و تری و تازگی، و فزایندگی و ارتقاء و پایداری و سرکشی وشکوه وبزرگی » است .
فروهر، اصل بالانده ، یا بالاروش یا معراجی و اصل نوزائی و افزاینده و تازه سازنده است. به سخنی دیگر، گوهر انسان ، همین« فروهر»، یا اصل بالارونده ، و بالدار(= معراج کننده) و افزاینده و حرکت و تحول یابی و تغییر و نوآوری و نوزائی وشکوه وعظمت وبزرگی هست . **گوهر انسان درفرهنگ ایران که « فروهر» باشد ، برضد تصویرِ« انسان هبوطی » ، در ادیان ابراهیمی و درالهیات زرتشتی است.** واژه بلندی که صفت سروبلند است ، و از ریشه « burz+berez+bereza» برآمده ، صفتیست ویژه « کوه البرز» که برفرازش آشیانه سیمرغست . بلندگرای ، کسی است که میل به عظمت وبزرگی میکند . بلند نظر، کسیست که عالی همت است .
یکی از نامهای خدا ، « بـر» میباشد، که دراصل ، همین « ور» بوده است . این همان واژه ایست که شکل « **بَـرَم** » هم گرفته است ، چنانچه « اشه » ، « اشم » میشود، و « آپه » ، « اپم » میگردد، یا چنانکه « بغ یا بَـگ » ،« بقم» یا « بگم » ، یا « بز» ، « بزم »، یا « سن » ، « صنم » میشود . و **معنای اصلی « برم »** ، **شاه بابک است،** که به آن شجره ابراهیم نیزگفته میشود . شاه بابک ، آمیزش سیمرغ (= شاه) با بهرام (بابک = پابغ = خدای پادار) است . درواقع « **برم** » ، **همان جمسفرم یا شاهسفرم یا مهرگیاه یا « بهروج الصنم = بهرام + سیمرغ » است** . پس « **و ر= بـر= برم** » ، بُـنیست که زمان وانسان و گیتی، ازآن میروید و همان « درخت بس تخمه » یا « وَن » ازآن پیدایش می یابد . اینست که واژه « ور» یا « برم » یا « ورم » ، معانی بسیارگسترده و ژرف دارد .

ازاین رو به گیاه بطورکلی، و به درخت انار به خصوص « اورور urvar=ur+var» گفته میشود . نام درخت انار، بنا بر تحفه حکیم موءمن ، « روان » است که urvan= ur+van باشد . زمان که زروان باشد zrvan=zr+van است . پیشوند « زر» ، تخم و خوشه (واس = بس تخمه) است، و « ون » درخت میباشد(که سرش ، اینهمانی با بُن دارد) . پس زمان ، همان درخت بس تخمه است که میروید وبه پیش و به فراز میبالد . درفراز درخت ، « بار وبر» هست که همان « ور» است و « برگ » هست که ازهمین « ور» ساخته شده است و« برگvarg = ولگ » که ازهمین « ور» ساخته شده ، به معنای زهدان زاینده است ، ازاینرو با « بینش و روشنی » اینهمانی داده میشود (توتیای چشم شمرده میشود ، یا مالیدن برگ این درخت ، کور را بینا میسازد vargomand.) به معنای « دارای شاخ وبرگ بسیار» است . « برومند» که varomand میباشد، هم به معنای « آبستن »، و هم به معنای « مثمر= با ثمر» است . فردوسی گوید:

چنین گفت کای روشن دادگر درخت امید تو آید به بر

به همین علت به موی بدن « ورس » گفته میشود که ازهمین ریشه «ور» ساخته شده ، و به سرو نیز« ورس » گفته میشود، چون اززمین که « تن » است میروید . گیاهان درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « مو » دارند . همچنین به تنه درخت maatak-var گفته میشود، که به معنای « زهدان مادر» است . به تنه درخت و بلندی قامت انسان ، « برز» هم گفته میشود. برشدن، به معنای برخاستن است . این واژه های « ور» و « ورت » و « وشی » معنای « گشتن و گردیدن یا تغییر بسوی بالا و بلندی » داشته اند . و نام سیمرغ، هم « ارتا خوشت » و « ارا وشت » وهم « ارتافرورد » است . « فرورد »، همان پیشوند **« فروردین » است و « پروردگار»** ، **نام ویژه سیمرغ بوده است** ، چون اوست که «

پر+ وَرت » است . اوست که فرامیبالاند و نو وتازه میکند و ازسرزنده میکند ، واصل نوزائیست . ازاین رو بود که سغدیها به گوریا قبر، پرورت کده parvart-kate میگفتند . چون این ارتا فرورد، یا سیمرغست که همه را بسوی آسمان (کات= کله وجمجمه ، چکاد = سه کهت = سه منزل آخرماه) پروازمیدهد .
و ازآنجا که فروردین یا ارتافرورد ، نوزاینده و اصل رستاخیزنده بود ، « بهار» بود . نامهای بهار که « ون گراو + ون هره » باشد(یوستی) ، هردو به معنای «نای به » هستند، که نام سیمرغند . و به همین علت سغدیها به بهار، « ورته warte» میگفتند . پرورت parwart که « فرورد » باشد، دراصل pari+ warta بود . این نشان میدهد که این تحول و گشت و تغییریست که « پری = سیمرغ = عشق » میدهد .
درگزیده های زاد اسپرم ، بخش 30 درباره « فروهر» میآید که « فروهر، بالاننده است و « کاراو – فروهر- اساسا سه است . 1- رویانیدن 2- افزودن 3- پائیدن . **رویانیدن** ، چنان است که دست و پای و دیگر اندامهای حرکتی را به وسیله رویش ، پدید آورد . **افزودن** ، آن است که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد. **پائیدن** ، آنست که اندامها را به استواری درحد وجای خویش نگهدارد » . این روایت از« فروهر» ، برداشتیست که با الهیات زرتشتی، سازگارساخته شده است . ودر حقیقت ، «پائیدن »، معانیِ « پایدارشدن و جاودانگی یا خلود ، و همیشه سبزو ترتازه و نو بودن» را داشته است . درخویشکاریهای فروهر، این **سه تا یکتائی** او، نگاهداشته شده است . درواقع ، « ور» یا «ورت » که ریشه همان واژه « **بالیدن** » و« **بال** » است ، همیشه « سه + ور یا سیور » است . همانسان که درخت ،1- بیخ وبن + 2- تنه درخت + 3- شاخ وبرگ وبر است(سه تای یکتاست) ، مرغ هم، دارای دوبال و یک تنه درمیان است که دوبال ازآن میرویند(سه تای

یکتاست) . همچنین **ماه** (چنانچه دربندهش میآید ، و دراین کتاب بررسی خواهد شد) **دارای سه بخش ومرکب ار سه ایزد است** . به همین علت درادبیات ما گفته میسود که « **ماه ، سپر است** » . ماه یا سیمرغ ، سپریست که جان را از گزند ، نگاه میدارد(سیمرغ ، خدای قداست جان وطبعا سپراست) . درکردی ، به عقاب که شهبار(باز= وای = وای به = سیمرغ) باشد، « سپر» گفته میشود . درآلمانی به سرو، Zypresse گفته میشود که رد پای « سه + پر، سه +ور» را بخوبی نگاهداشته است . اینها همه بیان همان سیور، سه ور، سه بر ، سه پر است . به **شبدر**(شب + در= تخم شب= تخم سیمرغ یا آل)، که **حندقوقا** باشد ، چون سه برگ دارد ، درکردی « سی وه ره » گفته میشود که همان « سیوره » باشد . حندقوقا ، انده کوکا استT و به معنای « تخم ماه» است .تخم ماه ، درخودش ، سه تای یکتاست ، به عبارت دیگر، اصل عشق و پیوند است . آفریده که تخم ماه باشد ، برابر با آفریننده است که همان سیمرغ یا هماست . به همین علت به سرو، که « ارد+وج » ، تخم و زهدان ارتا یا سیمرغ است ، نیز« سیور» گفته میشود(فرهنگ گیاهی ماهوان) . همچنین در زبانهای کردی و سغدی و پشتو ، به « سایه » ، سیور گفته میشود ، چون سایه سیمرغ ، درست همان تخم سیمرغ بوده است، که به زمین افشانده میشده است، و ازان، زمین، پیدایش می یافته است . به همین علت ارتا که هما باشد ، سایه اش ، زمین بوده است، که معرب واژه « ارتا » ، « ارض » و درآلمانی « Erde» است، و درانگلیسی « earth » است . ارتا، خدای آسمان ، خودرا فرو میافشاند و زمین میشود ، تا سرو وجودش بروید و با زازِزمین ببالد، و ازسر، ماه آسمان گردد . این یکی بودن « فرازوفرود ، سروبُن ، بینش درفرازو بازرائی و جاودانگی درفرود » درهمان تصویر« سروبلند» بازتابیده میشود.

تو میدانی که « **جان باغ ما** » ، اوست

مبادا « **سرو جان** » ازباغ ما ، کم

برپایه این فرهنگ است که **درسایه سرو**، **خفتن یا نشستن** ، **چیزی جز**، **تخم ماه یا هما شدن نبود** ، و دراثر کاشته شدن تخم ماه یا « سایه هما = سیور= تخم ماه » بود که انسانی میروئید که سروی بلند میشد که درفرازش ماه با شکوهی بود که سرچشمه روشنی و بینش میگردید .

تو به صفت ، سروچمن ، من به صفت ، سایه تو
چونک شدم سایه گل ، پهلوی گل خیمه زنم
صد هزار**گل صد برگ** زخاکم روید
چونک درسایه آن سروگلستان ، میرم

گل یکصد برگ(R.centifolia)، گل روز دین ، روز24 هرماهیست ، که گل سرخ میباشد که اینهمانی با سیمرغ دارد . ازجمله نامهای سیمرغ ، گلچهره ، گل کامکار، گلشهر است.

بیا ای « سرو گلرخ » سوی گلشن
که به ازسرو ، نبود سایه بانی

و حافظ شیرازی ، همآوازبا مولوی گوید :

گلعذاری زگلستان جهان ، مارا بس
زین چمن ، سایه آن سرو روان، مارابس
تا بو که یابم آگهی ، از سایه سرو سهی
گلبانگ عشق ازهرطرف ، برخوشخرامی میزنم

مرا سـایه هُـما ، چـندان نـوازد
که گوئی ، سایه او شد، من، هُمـایم
مولوی

چرا ، ُ هما ، سایه ِمولوی میشود ؟
چرا،سیمرغ،سایه هرانسانیست؟
ایستادن سیمرغ برتارک سررُستم
یا انـداختن سـایه برسررستم
برای پیروزشدن براهورامزدا

برای درک مفهوم « **سایه** » درغزلیات مولوی
باید داستان جنگ اسفندیارورستم درشاهنامه رابررسی کرد
این جنگ، جنگ« ا هورامزدا» با « سیمرغ » است
این **اهورامزدا**ست که ، **« جهاد دینی »** را **به ایران** میآورد
و**سیمرغ** ، که فرهنگ اصیل ایرانست، **برضد** ، **جهاد دینی** است.
بهره ای ازاندیشه فرهنگ سیمرغی ، **درمنشور کوروش کبیر،**
بازتابیده شده است
پس ازشکست رستم ازاسفندیار
سیمرغ ، بیاری رستم میشتابد
و پرخودرا ، برفرق سر رستم میمالد

وسپس « برفرق سر رستم، می ایستد »
این همان پدیده ایست که سپس بنام « سایه انداختن هما » مشهور شده است. ازاین رو باید این بخش داستان را درشاهنامه ، دقیقا بررسی کرد

« سایه افکندن » ، به معنای آنست که

« سیمرغ ، جُفت رستم میشود»

واین سیمرغست که درشاهنامه

بفرمود، تا رفت رُستم، به پیش

بمالید برتارکش ، پرّ خویش

تارک سر، بهمن است

درک آنچه را مولوی « **سایه** » میخواند، برای شناخت اندیشه های او، وادبیات ایران، وجنبش عرفان درایران ، ضروریست ، چون « سایه» ، یکی از « مفاهیم کلیدی» غزلیات او، و**فرهنگ سیاسی ایران** است . با درک **داستان جنگ رستم و اسفندیار**، و بیاری رستم شتافتن سیمرغ، و مالیدن پرخود بر تارک سر رستم ، وسپس ، **ایستادن فرازسررستم**،میتوان معنای « سایه » را در ژرفایش فهمید . چون « سایه افکندن» برسر رستم ، به معنای « جفت شدن و یارشدن و اینهمانی یافتن سیمرغ با رستم » بوده است . مالیدن پربر**تارک سر**، که اینهمانی با **بهمن** ، بُن جهان وانسان دارد ، و ایستادن « هما براین تارک » که « جفت شدن هما با بهمن » است، بیان اینهمانی یافتن رستم با« بُن کیهان

و بُن زمان » است . اینکه هما یا سیمرغ، برسر کسی سایه میافکند، به معنای آنست که هما یا سیمرغ ، به او « **حقانیت به حکومت کردن میدهد** » . درپس این تصویر، چه اندیشه بنیادی سیاسی موجود بوده است ؟ این تصویر، بیان آنست که ملت ایران ، چگونه حکومتی را می پسندیده است، و سزاوار حاکمیت برخود میدانسته است ، و ازچه حکومتی و حاکمی، سلب حقانیت میکرده است ، وازحکومتی که **حقانیت** خودرا نزد ملت ، از دست بدهد ، ولو « **مشروعیت** » هم داشته باشد، باید سرکشی کرد .
سیمرغ ، **خدای مهر**، یا به عبارت دیگر، **اصل آمیزش با انسان** است ، و با هرانسانی بدون استثناء ، جفت و یارمیگردد . سیمرغ ، فرقی میان موءمن وکافر، نمیگذارد، چون او همه را به کردار« جان» می بیند و او ، مجموعه همه جانهاست ، او « جانان» است. « **یارشدن** »هم ، معنای « جفت شدن » را دارد و ما آنرا دیگر با معنای اصلیش بکارنمی بریم . .درفرهنگ ایران، خدا، **یا**رانسان میشود ، **نه به معنای « تشبیهی»** امروزه آن ، بلکه به معنای « آمیختن و جفت شدن واقعی خدا با انسان » . این پدیده ، بنام « سایه افکندن ُهما یا سیمرغ » برسر انسان ، مشهورشده ، ودر درازای زمان، که معنای اصلی سرکوبی شده ، هم این تصویر و هم عبارت سایه افکنی ، شکلی افسانه ای وخرافه آمیزپیدا کرده است .
سیمرغ ،« **خوشه تخمها ی جان** » بوده است ، و **سایه** چنانکه دراین بررسیها دیده خواهد شد، دراصل، به معنای « **تخم سیمرغ** » است . سیمرغ ، تخمهایش را فرو میافشاند، و در« تن هرانسانی» که به معنای زهدان است ، تخم سیمرغ ، کاشته میشود، وبدینسان ، سیمرغ درسایه افکندن ، « انسان راِ آبستن به خود که خداست » میکند، و این اصل آبستنی ، یا دوگیان ، دوجانه بودن را « بهمن»مینامیده اند ، که به معنای « تخم درون تخم ، مینوی مینو » هست . **خدا، سایه هرانسانی میشود** . تخم خدا درانسان میروید و میشکوفد، و اصل روشنی و بینش میگردد

. بدینسان ، **سایه افکندن سیمرغ ، به معنای آنست که خودِ انسان را ، سرچشمه بینش و روشنی میکند** .سیمرغ هرکجا که سایه افکند ، آنجا آباد میگردد و روشنی و بینش درآنجا پیدایش میبابد .
این « جفت بودن خدا و انسان باهم » ، یا « یاربودن خدا و انسان باهم » ، «**پری** » هم نامیده میشده است ، که همان واژه « pair انگلیسی و « پارPaar آلمانی است . دراین پیوند، درتن انسان ، سیمرغ که **مرغ چهارپرباشد(چهارنیروی ضمیرانسان)** با آرمئتی ، زنخدای زمین که **تن انسان** است ، باهم جفت میشوند و زناشوئی میکنند (sich paaren). بدینسان **انسان، موجودیست که فطرتا ، جفت است** ، به همین علت به انسان ، « مردم = مر+ تخم » گفته میشود، و سپس الهیات زرتشتی آنرا «مَرَتَ+ تخم » کرده است . پیشوند « مر+ مار» در واژه « مردم » ، به معنای « جفت » است .. چنانکه در انگلیسی « ماری to marry» و درکردی « ماره »، به معنای زناشوئی کردن است .« **مردم** » که انسان باشد ، به معنای « تخم آفریننده ، تخم نو آفرین ، اصل شادی merry » است ، چون جفت بودن ، هم اصل آفرینندگی و هم اصل شادی شمرده میشده است . دراین جستارها این موضوع بیشتر ، گسترده خواهد شد . خدای ایران ، « مرسپنتا + مار سپنتا » هم خوانده میشده است . این واژه به « مار» **هم** اطلاق میشده است ، چون ازدید آنها ،« مار» ، جانوری بوده است که نیروی نوآفرینی و رستاخیزنده درخود دارد، و بدین علت ، پوست میاندازد . ما امروزه « مار» را از دیدی که الهیات زرتشتی به ما القاء کرده است ، می بینیم . و درقرآن ، شیطان ، همان ماراست که درالهیات زرتشتی ، اینهمانی با اهریمن یافته بود . کردها به انسان « **مه ری = مه رو**» میگویند، و این بهترین گواه برآنست که « مردم » ، « مر+ تخم » است ، نه « مرت + تخم » .

انسان را « تخم میرنده » خواندن ، برای گرفتن اصالت وارج ازانسان بوده است .

انسان، وجودیست،« ُجفت »
به عبارت دیگر،فطرت انسان، «عشق» است

هم خدا وهم انسان ، در نخستین تجربه های ایرانیان ، « **گوهرِجفتی** » داشتتند . تصویر« جفت بودن »، و برآیندهائی را که این تصویر، هزاره ها در ذهن ها داشته است، ما فراموش ساخته ایم ، و طبعا بدون یاد آوری ازاین تصویر، و بسیج سازی برآیندهای آن ، نمیتوانیم فرهنگ اصیل ایران، وهمچنین غزلیات مولوی را درک کنیم . این تصویر«ُجفت بودن » را نباید به یک تصویر« جنسی+ شهوانی» کاست ، بلکه این تصویر، یک تصویر انتزاعی و کیهانی و کلی است . جم که « بُن انسانها » شمرده میشد ، « ییما » نامیده میشد، که به معنای « تواءمان» هست، که سپس به مفهوم « دوقلوو همزاد » ، کاسته شده است . نه آنکه جم و جما ، « دو انسان جدا ازهم باشند که فقط هنگام زاده شدن ، دوقلوبوده اند » ، بلکه خود جم ، و خود جما ، در گوهرخودشان هردو ، « تواءمان یا جفت » بودند. **گوهر وسرشت انسان یا خدا** ،ُ**جفت(یوغ = یوگا) است** . « مردم » که انسان باشد « =مر+ تخم » ، یک تخمست ، و چنانکه هرتخمی ، دارای سپیده و زرده است ، او هم در درونش وگوهرش ، تواءمان است . اساسا واژه « **همزاد**» نیز معنای دوقلوی مارا نداشته است ، بلکه معنای « جفت » را داشته است . **تصویر « تواءمان » از دید این فرهنگ** ، **« آمیزش دونیروباهمست، که بیان « اصل عشق » میباشد** ، **و طبعا، چنین گوهری** ، **« اصل آفرینندگی ، و پیدایش نیرو، وآفرینشِ روشنائی و بینش وزیبائی وشادی وجنبش**

شمرده میشد » . البته چنین تصویری ، اصالت را درخودِ گوهر هرجانی درگیتی میدانست ، وطبعا ناسازگار با « تصویر الاهِ خالقی بود » که گیتی را فراسوی وجود خودش ، خلق میکند . دراین صورت ، هیچ چیزی، غیر از او، « اصل خلاقیت» نیست . دراندیشه « خلاقیت » ، خلاقیت ازاصل خلاق ، انتقال داده نمیشود ، ولی در اندیشه « آفرینش » ، نیروی آفرینندگی آفریننده ، به آفریده ، انتقال داده میشود ، و همانند مبدء واصل ، آفریننده است . اینست که گستره جهان جان ، همه ، آفریننده و اصیل هستند .

به عبارت دیگر، با پیدایش چنین تصویری از« خلاقیت انحصاری »، تصویر **جفت بودن هرجانی و هرانسانی** ، سرکوبی شده و حذف و تبعید میگردد، و زشت ساخته میشود ، و به تصویر شهوانی و جنسیِ ناب ، کاسته میگردد . درحالیکه ، فرهنگ ایران ، هرجانی را ، دراثر قبول اندیشه « جفت بودن گوهر هرجانی» ، اصل آفرینندگی میدانست . **هرجانی و هرانسانی را ، اصیل وسرچشمهِ « خود آفرینی و خود زائی و خود روئی » میدانست** .

« جم = ییما » ، دراصل، به معنای « دوچیزجدا ناپذیر ازهمند » ، فردِ انسان درگوهرش ، « یوغ = جفت = یوگا= وصال و عشق وجشن » هست . به عبارت آنها ، خدا (= سیمرغ)، سایه هرانسانی بود. واژهِ« سایه » ، که درپهلوی ودراوستا « سایاک و سی ور» باشد (ودرمقالات آینده، بطورگسترده، بررسی و بازنموده خواهدشد) به معنای « **تخم سیمرغ یا تخم ماه** » است، که ازدرخت همه تخمه، افشانده میشود ، و در« زمین تن انسان » ، کاشته ، و « گوهرپنهان انسان» میشود . به این علت ، **هرانسانی ، سایه دارد** . هرانسانی ، آبستن است و خدا که جنین درشکم اوست ، سایه اوست . سپس که این جهان بینی و تصاویرش، سرکوبی وفراموش ساخته شد ، این اصطلاحات ، شکل خرافی پیدا کردند . اینست که **هرانسانی ، جفت، یا یوغ یا یارِ خدا (= سیمرغ = هما)**

است . دریک اصطلاح ، **انسان همیشه به خدا، یا به حقیقت، یا به بینش، ویا به حق ،« آبستن » است** . دراصطلاح دیگر، **هما** ، **سایه هرانسانی است**، و این سایه ، هیچگاه ازاو جدا نمیشود، و انسان نمیتواند از سایه اش بگریزد . این سایه یا تخم که درانسان بروید ،انسان ، خودش ، اصل روشنی وبینش میگردد . او میتواند با نورخودش و با چشم خودش ببیند . خوب دیده میشود که « **سایه» دراین فرهنگ** ، **یک پدیده گوهری هرانسانی شمرده میشد** . درحالیکه در ذهن ما، دراثر نوری که ازخارج ما (ازخورشید ...) به ما میتابد ، ما، « سایه پیدا میکنیم » ، وسایه ، عرضی و فرع بروجود ماست ، و « به خود خودش، وجودی ندارد » . برای ما ، سایه ، دراثر تابش نورخورشید، یا سرچشمه روشنائی دیگر، در پس یا پیش یا کنارما، پیدایش می یابد، و جزو گوهر ما نیست، و هنگامی ، خورشید ، یا نورافکنی نباشد، سایه ای هم ازما وجود ندارد . همانسان که **افکارو عقاید ما** ، **سایه هائی هستند که دراثر تابش نورمحمد یا عیسی یا موسی یا اهورامزدا یا افلاطون و ارسطو ویا هگل و مارکس ... به ما درکناروجود ما، پیدایش می یابند** ، و هنگامیکه این گونه سرچشمه های نور، به عقل و تجربه ما نتابند ، ما بی سایه (بی دین و بی فکر) میشویم ! اینست که مفهوم سایه ما ، با سایه دراین فرهنگ ، بکلی فرق دارد . دراین فرهنگ، هرانسانی ، سایه دارد. **سایه، جفتِ وجود انسانست**.این بود که بُن انسانها که جم باشد، درگوهرش « جفت = ییما = تواءمان » بود . مثلا ، نام سیمرغ ، « **خواجه** » بود . **خدا** ، **خواجه بود** . چون خواجه ، پیکریابی همین اندیشه « جفت » است . « خوا»، تخم یا نطفه نرینه است، و « جه = زه » ، زن و زهدان است . خواجه بودن ، بیان « نرماده بودن » ، هم نر وهم ماده بودن است . اصل خود زا ، هم خودش ویس است وهم خودش رامین ، هم خودش ، لیلی است و هم خودش مجنون . هم خودش **گلچهره** است، و هم خودش ، **اورنگ** است ، هم خودش صنم است، و هم خودش بهروز. « خواجه

بودن » ، معنای « اصالت و مستقل بودن ذات » را داشته است . همین اندیشه است که در غزلیات مولوی میآید، و درهمین راستا ، فهمیده میشود . **وقتی تو، این هردوباهم هستی ، آنگاه خودت ، میزان و معیار خودت هستی** . خودت ، ترازو وواحد سنجش خودت هستی ، و نگاه به این و آن نمیکنی، که ترا کافر میخوانند یا موءمن میدانند . به همین علت ، « **خواجه** »، لقب و صفت متعالی و خداوندانه شمرده میشده است، وبه هیچ روی ، معنای « مخنث » را که « نه زن و نه مرد » است ، نداشته است . **کسیکه « خواجه » است ، وجودی « آزاد » است** . « **تهمتن** = تخم + تن » هم همین معنارا داشته است . رستم ، هم تخم ونطفه است، و هم زهدان (= تن) است، پس « آزاده » است .
همانسان ، خدا را که « **دیو** » می نامیدند ، همان واژه « دوا dva » است ، که هم به معنای جفت(=هردو باهم) ، و هم به معنای « خدا » هست . چون الهیات زرتشتی، برضد این اندیشه بود ، خدا بدین مفهوم که « دیو » نامیده میشد ، زشت و پلشت ساخته شد .این یک تصویر انتزاعی بسیار ژرفی است که کاستنی، به « مفاهیم روشن » ما نیست ، که در بُن ، برضد ابهام ambiguity است (پیشوند ambos درواژه ambiguity همان «انباز»و «همبغ » ایرانی است که دوتاباهم باشد، واین دوتائی در نظرما، که اولویت به روشنی ناب میدهیم ، ما را دچار اشتباه میکند . ازجمله این گوهر جفتی انسان که ، پیدایش گوهر خدا دراو بود ، « جفت بودن هر تجربه ای ، هراندیشه ای ، هرکاری ، هر بینشی ، هرخواستی درانسان» است. این ویژگی انسان ، یکراست به پدیده « **تراژدی انسانی** » میکشد که فقط در چنین فرهنگی ، قابل فهم و احساس است . همچنین « **تفکر دیالکتیکی** » ، درست درفضای این فرهنگست که اندیشیدن طبیعیست.

سراندیشه « جفت بودن» درهمه پدیده ها گسترش می یافت . ازجمله پدیده ها ئی که فوق العاده اهمیت دارد ، دو پدیده « **روشنی» و « بینش** » هستند، که دراین فرهنگ ، باهم « جفت یا یوغ » بودند(نه دو پدیده دشمن باهم). « چشم » ، تنها چیزها را نمیدید ، بلکه آنهارا « روشن هم میکرد » . ما تجربه کاملا متضاد با این فرهنگ داریم . برای ما ، خورشید یا سرچشمه نوری، باید این چیز را روشن کند ، تا چشم ما، بتواند آنرا ببیند . این اندبشه با الهیات زرتشتی آمد . برای فرهنگ زنخدائی ، درست ، بینش ، پس از روشن سازی نمی آمد ، بلکه این دوپدیده، درگوهر، باهم جفت بودند .ازاینرو آنها به ماه وخورشید هم، « چشم» میگفتند(نه به معنای تشبیهی) . ماه وخورشید ، هم روشن میکردند و هم میدیدند . هم سرچشمه روشنی، و هم سرچشمه بینش بودند. ازآنجا که برای چشم انسان هم چنین میاندیشیدند ، بدین اندیشه میرسیدند ، که هرانسانی خودش باید با نورخودش ، پدیده هارا ببیند ، نه با نور دیگری . واین اندیشه ای بی نهایت بزرگ ، و اصل آزادی فردی است .

ما این حرفها را، فوری زیر مقوله « **تشبیهات شاعرانه** » میبریم ، و راه خود را به درک روش تجربه آنها می بندیم . برای آنها ، آب ، هم روشن بود، و هم اصل بینش بود . ازاین رو هست که « چشم » و « چشمه » یک واژه اند . **یک تخم وقتی میروئید ، همان لحظه که پیدایش می یافت ، هم روشن میشد و هم دیده میشد** . این بود که « نور وچشم » برای آنها ، پدیده های جفت بودند . این جفت بودن « روشنی » و« بینش » ، ریشه درمفهوم «اصالت انسان» داشت . ودرست ادیان نوری ، نور را از چشم، جدا میساختند . « یکی» ، نور را به پدیده و تجربه ، می تابد، و آنگاه انسان، میتواند آن پدیده یا تجربخ را با چشمش ببیند . درهمه تئوریهای روشنفکری ، کنونی نیز این « پیش فرض » ، پوشیده موجود است ، و بدیهی گرفته میشود . با افلاطون و تئوری غارش ، این

اندیشه ، درفلسفه نیز رایج در بازار فکر شده است . فیلسوف ، مانند رسول ونبی درادیان نوری ، رسالت روشن کردن دارد ، تا زندانیان درغارو ظلمت ، بتوانند پدیده هارا ببینند . این ادعاها ، درفرهنگ ایران ، دراثر همان « جفت گرفتن نوروچشم » ، پوچ و بی اعتبارو بی معنا بود . همین **اندیشه « جفت بودن نور و چشم»** بود که گوهر تفکرات عرفا را درایران، معین میساخت ، هرچند که این جفت بودن ، دیگر، به کردارِ پیشفرض، بازشناخته نمیشد . در غزلی مولوی ، این اندیشه جفت بودن نور و چشم ، و« **شناخت خدا یا حقیقت را بدون واسطه** » نشان میدهد.

درآغاز « خدا » را « معنای جهان هستی » میداند، و اسما را ، فقط بهانه شناخت اوهستند .ولی بلافاصله میگوید که هارون ، بدون آنکه موسی (کلیم) معجزه عصا یا ید بیضا را بکند (بدون اسم ها) موسی را میشناخت . چشم ، نور را مستقیم می بیند . اینست که مولوی درغزلیاتش بسیار دم ازآن میزند که باید ، پیش خورشید ، برهنه شد (واسطه ها را دورانداخت) تا انسان بتواند در دریای نور شنا کند .

چو اوست « **معنی عالم** » به اتفاق همه
بجز به خدمت « معنی» ، کجا روند اسما
شد ، **اسم** ، **مظهرِ معنی** که « اردت ان اعرف »
و زاسم یافت فراغت ، بصیرت عرفا

ولی عارف برای شناخت معنای جهان، نیازبه اسم و واسطه ندارد

کلیم را بشناسد به معرفت ، هارون
اگر عصاش نباشد ، و گر ید بیضا
چو « نور» گفت خداوند خویشتن را « نام »
غلام « چشم » شو ، ایرا زنور کرد چرا

ازاینکه « الله نورالسموات والارض » بهره میبرد و درست ازهمین آیه که الله ، نوراست ، نتیجه برپایه « جفت بودن چشم ونور» و برضد « واسطه و پیامبری » میگیرد .

تو خواهی که مرا مستور داری

منم روز و ، همیشه روز ، رسواست

معیار قرار دادن چشم درشناخت حقیقت در عرفان ، ریشه درهمین تصویر « جفت بودن یا یوغ = یوگا = جوک » قرار داشت . درمیانِ چشم و بینش، هیچ شکافی وفاصله ای و خلاء ای نیست . اینست که مسئله عرفان ، « دیدنُ حسن، یا روی محبوبه » اساس شناخت است ، نه « ایمان به قرآن و به محمد و به .... که
با گوش و با منقولا ت، سروکار دارد» .

گوشم شنید قصه ایمان و مست شد

کو قسم چشم ؟ صورت ایمانم آرزوست

یکدست،جام باده(سیمرغ) ویکدست،جعد یار(مووگیس=سیمرغ)

رقصی چنین ، میانه میدانم آرزوست

این **تجربه جفت بودن نور وچشم ، بینش و روشنی، یک تجربه استثنائی و تنها نبود، بلکه درهمه گستره ها ، پراکنده وپخش بود** .انسان درهرتجربه ای ، درواقع ، دوتجربه جداناپذیر و جفت باهم دارد ، و درهیچکدام ازتجربیاتش نمیتواند، این دو بخش را ازهم پاره کند، و یکی را نابود کند و دیگری را نگاه دارد . 1- یکی تجربه از« آنچه هست » و 2- دیگری ، تجربه ای دوپهلو از الف =« آنچه ، هست می نماید ، ولی نیست » ، و ب = « ازآنچه نیست می نماید ، ولی هست » . این تجربه دوپهلو و دو رویه ، همان « سایه » میباشد که جفت ویا یوغ، با تجربه از« آنچه هست » میباشد . به عبارت دیگردراین جهان بینی ، هرچیزی ، سایه ای دارد، و سایه اش ، جفت جداناپذیر ازآنچیزهست .

این یک اندیشه انتزاعیِ کلی بود که به این شکل بیان میشد . ما امروزه با مفهومی که از سایه داریم ، و درست درجهان نگری کهِ ضد این جهان نگری است ، پیدایش یافته ، این اندیشه را مخدوش و مشکوک میشماریم . جهان نگریهائی که از**اولویت روشنائی** ، پیدایش یافتند ، این « جفت بودن گوهری تجربه را درانسان » نمی پیذیرند . آنها میکوشند که تجربیات انسان را « بی سایه » سازند . آنها میکوشند که « آنچه سایه است» ، بی ارزش و بی اعتبار سازند . برای مثال ، **مسئله سکولاریته امروز، با همین تجربه سایه ای کاردارد** . دربرخورد با همین تجربیات سایه ایست ، که « آنچه از یکسو، به کردار- **گذر**- تجربه میگردد ، ازسوی دیگر، به کردار – **تحول و افزایش و رویش** – تجربه میگردد . ازیکسو، تجربه ازدست دادن و ربوده شدن درکاراست ، و ازسوی دیگر، تجربه رویش و افزایش و شکوفائی درکاراست . یکی، گذر می بیند ، دیگری تحول . **یکی « فنا» می بیند ، دیگری « نوشوی وفرشگرد »**. درحالیکه درانسان ، همزمان باهم ، « این تجربه گذر، با تحول » ، جفت « تجربه واقعیت =آنچه هست » میباشد . با اولویت یافتن اندیشه روشنائی ، این جفت، که درواقع « سه گوشه ایست » ، ازهم پاره ساخته میشوند . آنگاه یکی ازاین تجربیات، وجود مارا فرامیگیرد . مثلا آنچه« زمان گذرا یا فانی ، خوشی گذرا ، سعادت گذرا ..و بالاخره آنچه دنیوی خوانده میشود »، گرانیگاه تجربیات ما میگردد. ما درهرخوشی، فقط گذرش وفنایش را درمی یابیم ، نه تحول و دیگرگونه شدگی و افزایش را .هنوزشیرینش را نچشیده ، تلخی فنا، خوشی را زهرآلود میکند . دراینصورت نیاز به سعادت اخروی داریم ، تا چنین غایتی ، ارزش و معنای به زندگی گذرا بدهد . **کاهش زندگی، به « درک گذرها و گذشتنی ها » ، بی ارزش ساختن زندگی در گیتی است** . دراین صورت ، بقا درفراسوی گیتی است که معنا و ارزش به این زندگی گذرا میدهد . درست ، آنچه میگذرد ،« هستِ نیست » است .

آنچه میگذرد ، چیزیست که درظاهر، بسیار ارزش دارد ، ولی درباطن ، بی ارزش است . آنچه در ظاهرهست، درباطن ، نیست . اینها ، نیستند ، ولی هست مینمایند . وجودی هستند، که عدمند .ِمهری هستند که کینه اند . نعیمی هستند که دوزخند. شیرینی درظاهرهستند که درباطن ، تلخند . درظاهر زندگی، و درباطن ، مرگند .درظاهر، زیبا و درباطن ، زشتند . آنچه میگذرد ، هستی است که بخودی خودش ، بی ارزش و بی معناست، تحول وافزایش نیست ، بلکه فقط فناست . چیزیست که انسان دوست میدارد ، ولی باید به آن پشت کند . گیتی ، فانی، یعنی گذراست . آنچه هست ، ازخودش بقا و دوام ندارد ، و آنچه بی دوام است ، بی ارزش است . درحالیکه ، همین تجربیات سایه ای ، پهلوی دیگری هم دارد . و آن پهلو، تجربه چیزهائی است که هرچند به ظاهر نیست مینمایند ، ولی هستند . **امیدهائی و آرمانهائی و روءیاهائی ازچیزهائی که امروز نیستند ، ولی فردا یا پس فردا ، واقعیت میشوند** . و **واقعیت هائی که امروز برکرسی قدرت نشسته اند ، همین واقعیتها وهست ها ، فردا ، جزو افسانه ها و گذشته ها و فراموش شدنیها میگردند** . ازسوئی دیگر، « خوشیهای در آنی که میگذرد» ، مانند تجربه آبیست که درخت وجود انسان را شکوفا و رویا میسازد ، با آنکه محوونا‌پیدا میشود . **« گذرو گشت ، فنا نیست » ، بلکه « تحول »است** . یکی دراثر یک پهلو ازتجربیات سایه ای ، درگذر، فنا می بیند ، و دیگری دراثر دیدن پهلوی دیگر از تجربیات سایه ای ، تحول و امید پیشرفت و روءیای نوآفرینی دارد .

درغزلیات مولوی ، برعکس **جهان نگریهائی که بر اولویت روشنی ، استوارند** ، این تجربه « سایه » ، ژرفائی گسترده می یابد . پدیده « **خیال** » در غزلیات مولوی، درست بیانگر این تجربه « سایه » است . **هم « آنچه هست می نماید ، ولی نیست » ، سایه است، و هم « آنچه نیست می نماید ، ولی هست » ، سایه است . اینست که « خیال » ،**

در گوهرش دوپهلو است . مثلا برای مولوی ، آنچه دردهان مردم ، « **خود** » ، نامیده میشود « چیزی است که خود می نماید ، ولی خود نیست » . و درست « بیخود » ، « آنچیزی که نیست می نماید ، ولی درست همان خود هست » . **برای مولوی ، آنچه را« دین و شریعت و عقل » می نامند ، آنچیزهائیست که «هست گرفته اند »، «به حقیقت گرفته اند» ، ولی نیستند، و « ضدحقیقت، یا بی حقیقت اند»** . و « عشق » و جان ، چیزهائی که نیست مینماید ، ولی هستند . اینست که پدیده « سایه » یا « خیال » ، در غزلیات مولوی ، نقش فوق العاده بنیادی را بازی میکند .

گرانیگاه زندگی انسان، در مسائل اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و دینی ، درست درهمین « تجربیات سایه ایش » میباشند . این تجربیات سایه ای هستند که « همه را به خود میکشند » . انسان همیشه گرداگرد این تجربیات سایه ایش ، طواف میکند ، ولو آنها را هم مسخره کند و بی ارزش بشمارد وحتی انکارکند . **سیاست و اجتماع و اخلاق و دین ، درست گرداگرد همین « تجربیات سایه ای» میچرخند** . **روءیا ها ، امیدها ، غایات و هدفها ، و آرمانهای او، آینده نگریهای او ، همه جزو « تجربیات سایه ای او » هستند** . انسان امروزه ، با اولویت دادن به روشنی در دین و فلسفه اش ، ازسایه خودش ، از سایه حقیقت خودش ، ازسایه خدای خودش هم میگریزد . **انسان ، میخواهد فقط « خود روشن ، حقیقت روشن ، خدای روشن ، دین روشن ، عقل روشن، اندیشه روشن ، معیار روشن ، روش روشن ... » داشته باشد** . انسان، ارزش واعتبار به آگاهبود ، به خود ، به برونسو ، به واقعیت میدهد ، و پشت به « بخش بیخود ، به درونسو ، به آرمان و روءیا وخیال میکند وآنهارا فرعی و حاشیه ای و بی اعتبارمیشمارد .

در غزلیات گوناگونی ازمولوی دیده میشود (درمقالات آینده خواهد آمد) که مولوی سایه را درهمان راستای فرهنگ ایران ، «جفت گوهری

وجود انسان » میداند . بدون دانستن این زمینه فکری درفرهنگ ایران ، غزلیات مولوی ، کژ ومژفهمیده میشود . خدا یا معشوقه یا سلطان عشق، یا پری وپریزاده ، جفت جداناپذیر انسانند ، ولو آنکه بیرون ازاو یا در درون او پنهان باشند . بازی این جفت با انسان ، مانند رقص سایه است که گاهی درپس و گاهی درپیش و گاهی ناپیدا یا کم پیدا و گاهی در زیر پا یا خفته در زیرماست . « **جفت ها »، در دورشدن، به هم کشیده میشوند، ولی هرگز ازهم پاره وگسسته نمیشوند** . « دوری » و« کشش »باهمند . جفت ، اشتیاق ببازگشت به اصلش که جفتش هست دارد. اصل انسان ، جفت انسانست . **رابطه انسان با ارزشها و شناخت حقیقت ، رابطه جفتی است** . مولوی درغزلی ، این اندیشه را درتصویر جفت بودن « پا و کفش » ، نشان میدهد . هرجانی، نیکی وبدی را، دراثر اینکه جان با شناخت نیک وبد ، جفت است ، درهمان تاریکی، ازهم بازمیشناسد ، و نیاز به نور هم نیست .

جان چون نداند نقش خود ، یا عالم جان بخش خود
پا می نداند کفش خود ، کان لایق است و بابتی
پارا زکفش دیگری ، هرلحظه تنگی و شری
وزکفش خود شد خوشتری ، پارا درآنجا راحتی
جان نیز داند جفت خود ، وزغیب داند نیک وبد
کز غیب هرجان را بود ، درخورد هرجان، ساحتی

پیوند خدا یا حقیقت با ما ، چیزی جز همین بازی جفت گریزنده و پنهان شونده ما ، با ما نیست .

هم آگه و هم ناگه ، مهمان من آمد او
دل گفت که : کی آمد ؟ جان گفت که : مه مه رو
او آمد درخانه ، ما جمله چو دیوانه
اندرطلب آن مه ، رفته به میان کو
او ، نعره زنان گشته ازخانه که ، اینجایم

ما غافل ازاین نعره ، هم نعره زنان هر دو
در نیمشبی جسته جمعی که چه ؟ دزد آمد
و آن دزد همی گوید : دزد آمد و ، آن دزد ، او
آمیخته شد با نگش ، با بانگ همه ، زانسان
پیدا نشود بانگش ، درغلغله اشان یک مو

این بازی طلب ، با اندیشه جفت بودن طالب و مطلوب درانسان ، همراهست . ازاین رو هست که مولوی میگوید که :

گدا رو مباش و مزن هر دری را که **هرچیزرا که بجوئی توآنی**
دلا خیمه خود برین آسمان زن **مگو که نتانم ، بلی میتوانی**

این اندیشه جفت بودن گوهری ، درفرهنگ ایران ، سرچشمه جنبش و رقص و حرکت است . **گوهر جفتی درانسانست که سرچشمه آفرینندگی و نوزائی و رقص است** .اینست که با پدیده جفت بودن انسان با سایه اش خدا ، حرکت، طلب، بازی، رقص آغازمیشود.

معشوق ، غیر مانی ، می، جز که خون ما نی
هم جان کند رئیسی ، هم جان کند غلامی

این پریزاد درون ما ، که جفت ماست ، مارا به رقص وشور و نوشوی میانگیزد :

هرروز پریزادی ، ازسوی سرا پرده
مارا و حریفان را ، درچرخ درآورده
دی رفت سوی گوری ، در مرده زد او، شوری
معذورم آخرمن ، کمتر نیم (به معنای نیستم) ازمرده
هرروز برون آید ، ساغر به کف و **گوید**
والله که بنگذارم درشهر، یک افسرده

درست خود واژه « پری »، که در اذهان ما و درادبیات ، معانی دست دومش زنده مانده است ، به معنای « جفت » است . به همین علت « پر»، به به بال هرمرغی بطورکلی، وبه بال سیمرغ اطلاق شده است ،

چون « پر» به معنای جفت است . اینست که مرغ ، یا با دوتا ، یا با چهارتا، یا با شش تا پرنشان داده میشود . **دوتا و تنه مرغ ، سه تایند** . چهارتا پر و تنه مرغ ، پنج تایند . و شش تا پر و تنه سیمرغ ، هفت تایند . هشت تا پروتنه ، نه تاهستند. در انگلیسی واژه pair و درآلمانی Paar به معنای دوچیز همسرشت و هم صفت که همدم و انبار همدیگر باشند یا دوصفت بهم چسبیده یا متمم ، داشته باشند ، گفته میشود . رابطه زناشوئی و همبستری و جفت گیری sich paaren با این واژه بیان میشود .این واژه درلاتین هم (par +paris) هست . از این ریشه ، واژه های بسیارمهمی درزبانهای غربی پیدایشش یافته است که ازجمله + paradox+ Paritaet + + Partner +party(Partei) parasitمیباشند . در کردی معانی از ترکیبات « پر، پری » باقیمانده است که نشان میدهد که « پر وپری » معنای جفت داشته است . چنانچه « په ری » و« په رده » به معنای « حجله » است . « په راندن » ، به معنای جفت کردن نر برماده است .« په ره ک » ، به معنای بسیارجماع کننده است . « پرگار» ، برای آن « پرگار» است ، چون دو سر یا دوانتهایش ، باهم جفتند ، هرچند ، یکی، ساکن ، ودیگری درگشت و گذاراست . سکون و جنبش باهم جفتند . یکی از واژه های بسیارمهم ، که به غلط ترجمه شده است ، واژه « **فردوس یا پردیس** paeri +daeza» است که دراوستا به شکل میباشد . معمولا این واژه را چنین ترجمه میکنند « جائی که پیرامونش دیوارکشیده شده » . ولی **پردیس یا فردوس ، به معنای « جایگاه و وطنِ عشق ورزی و همآغوشی و جفت شدن » است . پردیس ، «میهن عشق» است** .ازجمله واژه ها، خود واژهِ « پرنده » است که به معنای (پر+ انده) **تخم یا اصل جفت** است . پرنده ، بیان آنست که با داشتن یک جفت بال، میتوان جنبید و پروازکرد. جفت شدن ، سرچشمه حرکت و پیدایش و

آفرینندگیست . و واژه « **پـرویـز**» هم که «apar+ vej » باشد، به معنای « تخم جفت » است، وچون پرویز، تخم جفتی است ، بُنی است که نمیتوان نابودساخت ، ازاین رو ، پیروز است. **پیروز، چیزیست که برغم شکست خوردن و مغلوب شدن و خاکستر و ویرانه شدن ، برغم کشته شدن ، همیشه ازنو برمیخیزد ، چون درخودش ، بُنش را دارد .**
این ویژگی ، ویژگی بنیادی سیمرغ یا سمندر(سمن+ در) یا عنقا ست ، چون « بُن » هست . پرویز، که نام منزل سوم و نام خوشه پروین هم هست ، درست به همین علت جفتی است . معنای « پرویز» ، پیروزی است . ازهمین جا میتوان شناخت که **پیروزی ، معنای « مظفر یا غالب یا فاتح و شکست دهنده » را نداشته است** ، بلکه با پدیده عشق = جفت بودن ، سروکار داشته است که دراین باره درهمین گفتار بیشتر سخن خواهد رفت . هنگامی اسفندیار، سیمرغ را میکشد ، دوفرزندش باهم پروازمیکنند و خود را نجات میدهند .
این همان اندیشه ، **رستاخیز بُن** است . پروین ، شش ستاره (سه جفت = انطباق با روزسوم ، ومنزل سوم ماه = ارتاخوشت = ارتای خوشه دارد) آشکار و **یک ستاره پنهان** دارد، که نقش تنه را بازی میکند . **جفت بودن ، معنای « اصل آفرینندگی و اصل پیدایش» را داشته است** . همانسان یک جفت ، دراثر همآهنگی، معنای زیبائی دارد . به همین علت ،« پری »، به معنای زن زیبا بکار برده میشود . و واژه های « پرواس + پرماس » که معنای لمس و لامسه یا « دست سودن برچیزی » دارد ، دراثر همین تجربه « **جفت شدن اندام بسائی با شیئی محسوس است** و درست درهمین رابطه درغزل مولوی پیش میآید (جفت شدن حس بامحسوس ، عقل با معقول. اندام حسی ، پدیده ای راحس نمیکند ، عقل ، چیزی را نمیفهمد ، بلکه اندام حسی و پدیده باهم ، محسوسیت را پدید میآورند . عقل و تجربه ، باهم ، اندیشه میشوند) . جفت یا یوغ یا پر وپری یا یاروایار(عیار)، معنای« جذب شدن به اصل و بُن = یا

سیمرغ » را داشته است که دراین صورت ، درانسان، نیروی آفرینندگی و نوشوی و فرشگرد و نیروی سحرانگیز غیر منتظره تولید میگردد . **به همین علت ، سیمرغ ، پـرخـود را به زال میدهد . این به معنای آنست که ، تو بامن جفتی ، وهروقت بخواهی ، امکان جفت شدن ، یا یوغ شدن ، یا وصال با من را داری . در « آتش افروزی این پر» هست که « جفتی من باتو» ، واقعیت می یابد ، و از« قوه » ، به « فعل » میآید . تو هرهنگام بخواهی ، میتوانی مرا که سیمرغ هستم ، درخود، بیدارو بسیج کنی .** هرگاه این پر را آتش بزنی (آنرا بیفروزی)، من بلافاصله درتو برمیخزم وافروخته و زائیده میشوم .من وتو بلافاصله ازآفرینندگی ، افشاننده میشویم . دراثر همین تصویر است که مولوی میگوید که آنگاه ، خوی بد تو درمان میشود که بهُ بنت که جفتت هست، به پیوندی . **خوب شدن ، دراثر اطاعت کردن از احکام این شریعت وآن دستور اخلاقی نیست** ، بلکه پیآیند یافتن ودیدن یار(که باز معنای جفت دارد) ، این پری ، یا این سیمرغ درخود است . مسئله پیروی ازیک دستوردریک عمل یا اندیشه نیست ، بلکه مسئله « تحول یافتن از بُن انسان ، درمیان » است . اندیشه « نصیحت کردن » و « اندرز دادن » و « وعظ کردن » ، هنگامی چیرگی می یابد ، که از « یافتن بُن ، و تحول بنیادی » روبرمیگردانند .

آب بد را چیست درمان، باز درجیحون شدن
خوی بد را چیست درمان ، باز دیدن روی یار

دراثر این « جفت دانستن گوهرانسان وگوهر خدا » ، آنها معنای کاملا متفاوتی از « سایه » و « تجربیات سایه ای» داشتند که ما امروزه داریم .

بی او فکنم عشرت گه تشنه و مخمورم
جفت نطرش باشم ، گرجفتم و گر فردم
من شاخ ترم اما، بی باد کجا رقصم

من سایه آن سروم ، بی سرو، کجا گردم

بطورمثال برای چشمگیرساختن مسئله ، نگاهی به این شعرمولوی میاندازیم که میگوید :

مرا سایه هما ، چندان « نوازد »

که گوئی ،سایه او شد ، من ، همایم

« نواختن ونوازش » ، نه تنها به معنای بخشیدن و مهربانی کردن و مانند دوست یا برادرباکسی رفتارکردن و کسی را به مرادش رساندن است ، بلکه معنای « آهنگ وسرود و آوازساز» را هم دارد . نی نواختن ، معنای « ساختن جشن » داشته است . خود واژه « جشن = یسنا» به معنای « نی نواختن » هست . چنانکه گفته میشود : نی نواز و تنبک نوازو چنگ نواز و دف نواز .... . ازجمله دیو مازندرانی که با سرود مازندرانش را به کردن کارهای محال میانگیزد ، خودرا « خوش نواز» میخواند .

چنین گفت کز شهر مازندران یکی خوش نوازم ز رامشگران

ولی اینکه « هما یا سیمرغ » مینوازد ، به تصویر « خدای موسیقی و طرب بودن این خدا » بازمیگردد . اساسا واژه « نواختن » ، مرکب از « ni+vaak » است که به معنای « بانگ و آواز نای » است . «هما» در ترکی ، **لوری قوش** خوانده میشود که به معنای « **مرغ ترانه خوان** » است و خود واژه « هوم » که پیشوند « هما = هوم + مایه = مادرو اصل نی » میباشد، دراصل به معنای « نی » بوده است ، چنانکه در گویشهای گوناگون به حلق وگردن ،« هوم» گفته میشود، و خود واژه نی هم به حلق گفته میشود. اینست که« نواختن ابزارموسیقی» در این فرهنگ ، گونه ای « همبغی = همآفرینی= همنوازی= انبازی » بود، و بیان جفت و یوغ بودن است .

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم

از لب خویش چونی ، یک نفسی بنوازم سعدی

سیمرغ یا هما درسایه انداختن ، جشن همآغوشی و عروسی خودرا با انسان، برپا میکند .
هما (هوما) ، هنوز نیز درمیان کردها ، به معنای « خدا » است ، هرچند که با دشمنی فوق العاده موبدان زرتشتی ، سیمرغ و هما و ققنس و عنقا و رُخ (روخ = نی) ، که همه نامهای مختلف یک خدایند، برای ما در زبان فارسی ، به جهان افسانه ها تبعید شده اند و اینهمانی باهم را ازدست داده اند . **خدائی که باسایه اش مارا چنان مینواخت ، که ما خودمان خدا میشدیم ، « مرغ افسانه ای »، و از دید روشنفکران کذائی جزو « خرافات » شده است . تبدیل « حقیقت » به « خرافه » ، بهترین شیوه نابود ساختن « حقیقت » است . ازآن پس ، عقل انسان ، حقانیت می یابد که خرافه را ریشه کن سازد ، و بدینسان ، حقیقت ، بنام خرافه ، ریشه کن ساخته میشود** . تبعید شدن این خدا، به « مرغی درجهان افسانه ها » ، روشی زیرکانه ، یا چنگ وارونه زدن برای سلب اصالت و ارج ازانسان درواقعیت بود . و امروزه با آن، درست بنام « خرافه » مبارزه کرده میشود ، تا مبادا انسان ، باز چنین ارجی پیداکند . به همین علت ، از بازگشت « دجال » اینقدر هراسانند . دجال که « دژ + آل » باشد ، نام زشتی است که به سیمرغ داده اند . چرا این خدا ، مرغ شد ؟ ایرانیان براین باوربودند که جان پنهان در درون هرانسانی ، مرغ چهارپریست . به عبارت دیگر، چهارنیروهست که باهم درهمآهنگی با هم هرشب، به معراج میروند و باهم میآمیزند و باهم یک مرغ بزرگ میشوند . این را امروزه ، **روش استقراء** مینامند. **سیمرغ ، جانی بود که مجموعه همه جانهاست** . ازاینرو ، سپس بنام « **جانان** » مشهورگردید . یک جان که « آمیخته همه جانها» و معشوقه همه جانهاست . **همه جانها در جستجوو همپرسی باهم ، سیمرغ یا جانان میشوند** . هرانسانی ، پیوند مستقیم با خدا(جانان) دارد .

تو مرغ چهار پری ، تا برآسمان پرّی

تو ازکجا و ره بام و نردبان (=انبیاءوکتب مقدس) زکجا ؟
اکنون این هما یا سیمرغ ، با سایه اش انسان را به گونه ای مینوازد که انسان، خودش، هما میشود .
همین اندیشه، در شاهنامه در جنگ رستم و اسفندیارهم آمده است که دراثر فراموش ساختن اندیشه های مربوط به این فرهنگ ، درهمان شکل « داستان افسانه ای » باقی میماند . در این داستان ، درست واقعه روی میدهد ، که سپس بدان ، اصطلاح « سایه انداختن هما یا سیمرغ برکسی » داده شد .

حاجی فیروزه و خواجه نصرالدین

نام دیگر هما ، « پیروز = فیروز » است . کسی پیروز میشود که اینهمانی با سیمرغ بیابد یا سیمرغ ، یارو قرین او شود ، که اصل پیروزیست . هنوز در کردی به هما ، « پیروز» میگویند ، و « **حاجی فیروزه** » که در نوروز میآید ، همین خدا بوده است که برای هدیه دادن به مردمان ، و خنداندن مردمان و کودکان میآمده است . همچنین « **ملانصرالدین » که پیگریابی « بینشهای خنده آمیزو خنده انگیز« هست ، درست همین سیمرغ یا هماست**. آیا برای ما این توهین و تحقیر شمرده نمیشود که خدای بزرگ ایران ، همان « خواجه تصرالدین » باشد ! علت آنست که اسلام و زرتشتیگری ، تصویر خدا را در ذهن ما واروه ساخته اند . .« نصر» که پیروزی باشد ، همان « نسرطائر» است که سیمرغ گسترده پر است ، و« نسر» ، تنها معنای « کرکس = کرک + کاز= مرغ درنیایشگاه ستیغ کوه » را ندارد ، بلکه معنای « سایه » راهم دارد . و در روایات فرامرز هرمزیار (   ) میتوان دید که کرکس ، مرده را نمیخورد ، بلکه برآن سایه میاندازد ، و با این سایه انداختن است

که مرده به ارتافرورد می پیوندد و فرشگرد می یابد . **وقتی ، همه ملت درغم فرورفته بود و از لبها ، خنده بریده شده بود ، خدای ایران ، خودش ، دلقک مردم میشود ، وحقایق تلخ زندگی را ، تبدیل به بینشهای خنده آور میکند** . او خودش مطرب ورقاص میشود و برسرکوی و بازار میآید و برای مردمان مینوازد و میرقصد ، تا خودش ، بی هیچ واسطه ای مردمان را که یارش هستند ، شاد وخندان سازد . خدای ایران ، خرد خندان است . این پیروزی و نصر است که بینش زاده از بُن انسان (که دین نام داشت) ، انسان را بخنداند . دین اسلام را، مانند فقیه ویا سلطان ، نصرت نمیدهد، بلکه دینی که بینش زاده از فطرت و طبیعت خود انسانست ، با خندان ساختن انسان ، پیروز میشود . سیمرغ ، بجای آنکه ، آموزگار قرآن باشد ، دایه زایشِ « بینش خندان ازکتاب زندگی انسان » میشود . **ملانصرالدین** ، هیچگاه با زور و پرخاش وسرنیزه و افکندن مردم به زندان و شکنجه گری و فرمان « **اقتلوا** »، پیروز نمیشود . نصرالدین ، بیشتربنام « **خواجه نصرالدین** » خوانده میشود ، و لقب **خواجه ، نام خود سیمرغ بوده است** . مثلا در کردی « درخت سپیدار که « سپنتا دار» باشد و درخت « سپنتا = سه + پند » یا سیمرغ است ، « شوخ » هم خوانده میشود . **سیمرغ ، شوخ است ، شوخی میکند** . گوهراین خدا ، بینش خندان ، بینش زاده از بُن خود انسانهاست . درین پدیده درست پیوند دو اندیشه را به همدیگر میتوان دید . **کسی به پیروزی (= نصر) میرسد ، که میخنداند و شوخی میکند ، لبخند برلب مردم میگذارد ، زندگی مردم را جشن میسازد** . این خویشکاری خدا درایران بوده است . **خدای ایران ، بقول مولوی مادرعیش ، یا مطرب یا جشن ساز بوده است** . درحالیکه وضع ما بجائی رسیده است که وقتی میخواهیم به کسی توهین کنیم و اورا خواریشماریم ، میگوئیم « مطرب است » . نام خدا ی ایران ، تبدیل به فحش و دشنام و توهین و تهمت شده است ! اگر بدقت نگریسته شود ، با تغییر معنای نام خدا به دشنام ، این زندگی

ماست که بی مزه و بی معنا شده است . این زندگی ماست که نفرین وخوارساخته شده است ! زندگی در ما شکست خورده است . چون خدای ما درشادساختن زندگی ما، پیروز میشد ، نصرالدین میشد . برای خدایِ ایران، پیروزی ، چنین معنائی داشت . پیروزی ، غلبه کردن و شکست دادن نبود .

درغلبه یافتن برمردم ، مردم ، دژم و عبوس میگردند ، و درپیروزی، مردم خندان و شاد ورقصان میشوند . **بینشی ، پیروزاست که میخنداند و شاد میسازد و برقص میآورد** . او با خنداندن ، دلها را میرباید و پیروز میشود . « نصر دین » ، بینشی است که میخنداند، و با خنده ، دلهارا میرباید .کینه وغم را از دلها با شیوه گفتنش، میزداید، و این را پیروزی میداند . دراوستا ، در هادخت نسک که پیوسته به یشتهاست ، میتوان این پیوند « پیروزی را با پدیده دین » دید . مفهوم « دین » که « بینش زایشی ازانسان » بود ،در الهیات زرتشتی، با اینهمانی دادن « نور، با تیغ برنده » که از میترائیسم آمده بود و الهیات زرتشتی آنرا به ارث برده بود ، و اساس مفهوم « دشمنی، و تمایز دوست از دشمن » گردیده بود ، به کلی تغییر کرده بود. هادخت نسک که دراصل یک سرود زنخدائی بوده است ، بکلی مسخ و تحریف میشود، ولی اندیشه اصلی ، برغم این تحریف ، شناختنی و بازیافتنی است . دین، دوشیزه زیبائیست که ازانسان ،زاده میشود . دین ، که به معنای « بینش زایشی ازانسان » است ، اصل همه زیبائیها درگیتی است ، ازاینرو « هادخت نسک پاره 9 - ... پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست » . و درپاره 11 دیده میشود که چنین بینشی که اصل زیبائیست ، برای آن دوست داشتنی است ، چون « سرچشمه بزرگی ، نیکی ، زیبائی ، خوش بوئی ، و نیروی پیروز و توانائی درچیرگی بر دشمن » است . خوشبوئی ، به معنای « بینش وشناخت نیک » نیزهست . پیوند بینش زایشی که

بینش خندان هست (زائیدن = خندیدن) پیروزی میآورد . پیروزی ، درفرهنگ زنخدائی یا فرهنگ اصیل ایران ، به هیچ روی ، معنای « غلبه کردن و شکست دادن و مظفرشدن » را که با مفهوم « تیغ برنده نور وبینش می یابد » نداشته است . این درجنگ « بینش نوری » و « خدای نوری که نورش اینهمانی با تیغ برنده دارد و باطل را با چنین بینشی ازحق می برد » ، چنین معنائی به پیروزی داده میشود . « پیروزی » ، دراصل به معنای « بینش و شیوه اندیشیدن و منیدنی است که « کینه و خشم یا پرخاشجوئی و ستیزه خواهی » را از دلها بیرون میکند و بجایش مهرو عشق میآفریند . این همان شیوه ایست که ایرج درشاهنامه آنرا پی میکند

و به پدرش میگوید :

که آن تاجور شهریاران پیش

ندیدند کین اندر آئین خویش

مگیرید خشم و مدارید کین نه زیباست کین ازخداوند دین

و به پدرش میگوید که دربرابر آنها که درپیش من ، شمشیرمیآورند

دل کینه ورشان ، به دین آورم

سزاوار تر زین ، چه کین آورم

پیروزی ، ظفرجسمانی و شکست دادن دشمن نیست، بلکه « پرداختن کین ازدل او» ، « زدون شیوه خشم اندیشی» اوست . اساسا معنای « دشمن » ، کسی است که درخشم و درراستای تجاوز خواهی « میاندیشد » « دژ+ من » ، به معنای درخشم اندیشیدن است ، برای پرخاشگری و تجاوزخواهی و غلبه گری اندیشیدن ، دشمنی است . پیروزی ، کوبیدن او و نابودساختن و گرفتن جان و آزردن جان او نیست ، بلکه « دگرکونه ساختن شیوه اندیشیدن اوست » . بدین علت است که نام سیمرغ که «خداوند مهر» بود ، « پیروز» بود . پیروزی ، ویژگی «مهر» است .او در آفریدنِ مهردر دشمن ، تحول خشم اندیشی به « شاد اندیشی » ،

پیروز میشود . این واژه را سپس ، به معنای « کوبیدن و مغلوب ساختن و شکست دادن» دشمن بکار برده اند ، که اساسا با مفهوم « قداست جان » که معیار بنیادی این فرهنگست ، متضاد است . درفرهنگ سیمرغی ، فقط جنگ تدافعی(ازجان وزندگی) آنهم با شرئط ویژه ای پذیرفته میشد . واینگونه جنگ ، « **رزمان پرهیز**» نامیده میشد که به معنای « پرهیزکردن و اجتناب کردن ازجنگ » میباشد . **فرهنگ سیمرغی ، برعکس « دین زرتشتی » که اندیشه « جهاد دینی » را ابداع کرد ، برضد جهاد دینی و جنگ به خاطر گسترش عقیده و مسلک ودین بود** . درفرهنگ سیمرغی، جنگ ، فقط برای نگهداری جان ازگزند و آزار، پذیرفته میشد . این اندیشه ، حساسیت بسیار ویژه ای ایجاد میکرد . **مسئله این میشد که : چگونه میشود از زندگی خود ، دفاع کرد که آزارنده ، آزرده نشود** ؟ ویافتنِ پاسخی برای این پرسش ، بسیار دشوار و پیچیده است و « **گوهر تفکر تراژیک را در فرهنگ ایران** » را فراهم میآورد . **هرجنگی ودشمنی ، برای ایرانی ، یک تراژدی میشود** . اینست که جنگ میان اسفندیار و رستم ، که جنگ میان اهورامزدائیست که برای گسترش دین خود ، جهاد دینی را پذیرفته ، و سیمرغی ، که بکلی برضد جهاد دینی است ، و قداست جان ، محور رویاروئی با اهورامزدا و اسفندیار است ، بزرگترین مسئله فرهنگ مردمی ایران را طرح میکند و**بزرگترین « تراژدی » درشاهنامه است** که در ژرفایش هنوز بازشناخته هم نشده است . **دراینجاست که فردوسی ، با نهایت مدارائی و زبر دستی و لطافت ، برتری « فرهنگ سیمرغی را، بر مزدیسنائی » نشان میدهد ، و همین نکته بیانگر آنست که فردوسی ، خرّمدین بوده است ، نه زرتشتی** . ازاینگذشته اندیشه جهاد دینی زرتشتیگری ، برضد این اندیشه است که « بُن جان و زمان و گیتی ، عشق= جفتی = یوغی» است ، که بنیاد دین سیمرغیست . ستیزخواهی و خشم اندیشی ، « انحراف گذرا در بُن انسان = ناهمآهنگ شدن ناگهانی بُن انسان» است، که

ضدخشم است . **خشم و کینه و پرخاشگری ، ناهمآهنگ شدگی بُن انسان است ، نه فطرت او** . این بُن وفطرت را باید به همآهنگی ، به عشق، بازگردانید . درست سیمرغ ، هنگامی بیاری رستم دراین جنگ میشتابد ، درپی همین « دگرگون ساختن منش و شیوه اندیشه جهاد طلبی اسفندیار» است . رستم بارها اسفندیار را به مهمانی فرامیخواند . فراخوانی دشمن یا ستیزه جو به میهمانی ، دراین فرهنگ ، معنائی بسیار ژرف داشته است . گذشته ازاینکه نا م سیمرغ ، خداوند مهر، پیروز بوده است ، خود واژه « پیروز» بهترین گواه برمعنا و محتوای « پیروزی » دراین فرهنگ است . در سغدی (قریب) دیده میشود که اصل واژه پیروز ، « پر+ یوژ=par + yoz» و « پری + وج= pry+wj » بوده است . ازسوئی این واژه تبدیل به « پرویز» و ازسوی دیگر تبدیل به « پیروز» شده است . پیشوند « پر ، پری » به معنای « جفت و همآغوشی » است و « وج » همان « ویج = معربش بیضه ، به معنای تخم » است . « وج پا » در واژه نامه بهدینان ، اندام تناسلی زن است . این همان پسوند واژه « ایریا + وج = ایران » است . پس **پرویز، به معنای « تخم نخستین جفت یا یوغ کیهان » است . این بُن را هیچکس نمیتواند نابود بسازد** . هرچیزکه بمیرد ، به بن، باز میگردد تا ازسر، فرشگرد یابد . و « پر+ یوژ» ، تبدیل به « پیروز» شده است . هم « پر» و هم « یوژ » به معنای جفت و یوغ است . دراین راستا ، به معنای « بزرگترین وصال و عشق » است . درصورت درنظرگرفتن معانی دست دوم « یوج ، یوش ، یوز ، یوک » ، میتوان واژه پیروز را دارای معانی گوناگون دانست که طیف یک معنایند 1- جوینده و طالب وصال و همآغوشی 2- درهم پیچیدن جفت به هم 3- پرسش مبرمانه برای وصال و .... . پس پیروز، رسیدن به بُن عشق کیهانی یا همان « نیستان مولوی » است . و درهمین راستا ، مولوی واژه « پیروز» را بکار میبرد .

آتش عشق تو قلاووزشد   دوش دلم سوی دل افروزشد
من چه زنم با دم و با مکراو   کو به دغل برهمه پیروزشد

بیائید که امروز به اقبال و به پیروز
چوعشاق نو آموز ، برآن یار بگردیم
(یوزه ، به معنای غلتیدن است که به دورخود گردیدن و برروی خود چرخیدن است و درویس و رامین ، این نماد عشق ورزیست)
بسی تخم بکشتیم براین شوره بگشتیم
برآن حب که نگنجید درانبار بگردیم

پرکندگی از نفاق خیزد   پیروزی از اتفاق خیزد
تو نازکنی و یارتو ناز   چون ناز دوشد ، طلاق خیزد
ورزان که نیاز پیش آری   صد وصلت وصد عناق خیزد
یار آن طلبد که « ذوق » باید   زیرا طلب از مذاق خیزد

دوش آمد پیل مارا باز هندستان بیاد
پرده شب میدرید او از جنون تا با مداد
(میان شب، زمان همآغوشی جفت کیهانی بهرام وارتافروورداست)
دوش، ساغرهای جمله مالامال بود
ای که تا روز قیامت ، عمر ما ، چون دوش باد
باده ها درجوش زاو ، عقلها بیهوش ازاو
جزو و کل و ، خاروگل ، ازروی خوبش شاد باد
در فلک افتاده زایشان صد هزاران غلغله
درسجود افتاده آنجا ، صد هزاران کیقباد
روز پیروزی و دولت ، در شب ما درج بود
شب ز« اخوان صفا » نا گه چنین رووزی نمود ....

« بن کیهان و زمان و جان » که درمیان شب ، در همآغوشی جفت یا یوغ یا پری ، پیکر می یابد ، گزند ناپذیر است . ازاین رو واژه « یوژ در= yuzhdahr = yuzh + dahr » به معنای « مقدس » است . **درفرهنگ ایران ، این « بن گزند ناپذیرعشق، که همه جانها ازآن پیدایش می یافت ، و اصل نوشوی زندگی بود » ، پدیده « قدس » را معین میساخت . یک کتاب ، مقدس نبود . یک شخص ، مقدس نبود . اوامر و احکام ، مقدس نبودند** . این تفاوت بزرگ « تحربه قداست » درفرهنگ ایران ، با تجربه قداست در ادیان نوری بطورکلی و با ادیان ابراهیمی خصوصی بود .

هنگامی که رستم ، جُفت سیمرغ شد آنگاه بر اسفندیار، پیروز میشود

ذوقست کاندرنیک وبد ، دردست وپا قدرت دهد
کاین **ذوق** ، **زوررستمان**، جفت تن مسکین کند
با ذوق ، مسکین ، رستمی . بی ذوق، رستم، پرغمی
گر ذوق نبود یارجان، جان را چه با تمکین کند؟

اصطلاح « **ذوق** » نزد مولوی ، بازگوی همان تجربه « جفت شدن وعشق ورزی « است که مولوی آنرا « آسیب » مینامد. **آسیب ، در اصل معنای « عشق ورزی » داشته** ، نه معنای « گزند » که سپس یافته است .

« ذوق » واژه ایست که از ریشه « **مذاق** » ساخته شده است که معرب « **میزاگ = مزه** » درپهلویست . مزه ، بُن آمیختن وآمیخته شدن باهمست . پدر مولوی (بهاءالدین ولد) مینویسد که خدا را باید مزه کرد . این با مزه بودن ، یا به اصطلاح بعدی، پیدایش « ذوق » ، پیآیند عشق ورزی جفت است .

دروازه هستی را جز « **ذوق** » مدان ای جان
این نکته شیرین را ، درجان بنشان ای جان
زیرا **عرض و جوهر** ، **از ذوق برآرد سر**
ذوق پدر و مادر، کردت مهمان ای جان
هرجا که بود ذوقی ، زآسیب دوجفت آید(آسیب به معنای عشق)
زان **یکشدن دوتن** ، **ذوقست نشان** ای جان
هرحس ، **به محسوسی** ، **جفتست** ، یکی گشته
هرعقل به معقولی ، **جفت** و نگران ای جان
گرجفت شوی ای حس ، با آنک حست کرد او (= خدا)
وزغیر بپرهیزی ، باشی سلطان ای جان
کوچشم که تا بیند ، هرگوشه تتق بسته
هر ذره بپیوسته ، **با جفت نهان** ای جان
آمیخته باشاهد ، هم عاشق وهم زاهد
وز ذوق نمیگنجد ، درکون و مکان ای جان
اندر دل هر ذره ، تابان شده خورشیدی
درباطن هرقطره ، صد جوی روان ای جان

این ذوق دررستم نیز، دراثر « آسیب سیمرغ » که عشق ورزی سیمرغ باشد ، پیدایش می یابد . همین اندیشه است که فردوسی ، درداستان رستم ، پس از شکست خوردن او ازاسفندیار روی داده ، بزبان اصلی گفته است . **سیمرغ پرخود را برسر رستم میمالد و فراز سراو بپا میایستد** . این دو کار، به معنای ، اینهمانی یافتن سیمرغ با رستم » است .این

همان اندیشه ایست که سپس با اصطلاح « **سایه افکندن سیمرغ یا هما** » عبارت خود را یافته است . این « یک شدن دوتن » که مولوی، « ذوق » مینامد، که « آمیختن سیمرغ با رستم باشد » ، درست آنچیزیست که درفرود آمدن سیمرغ از ابر تاریک، روی میدهد . **رستم و سیمرغ باهم یک تن و یک پیکرمیشوند**، و فردا ، این رستم پیشین نیست که با اسفندیار جنگیده است ، بلکه این سیمرغی که با رستم یکی شده است ، فردا با اسفندیار، رویارو میگردد، و نام یعنی فروزه اصلی، هما ، « پیروز» است . به عبارت دیگر، **هما** ، **اصل پیروزیست . هیچکسی برهما ، پیروز نمیشود** .برهرکسی ، هما یا سیمرغ ، سایه افکند، هیچکس براوپیروز نمیشود .

پیش ازاینکه به بررسی دقیق این بخش از داستان درشاهنامه و رابطه اش با اندیشه های مولوی بپردازیم ، **این مسئله باید روشن وچشمگیر باشد که اسفندیار و رستم برای چه باهم میجنگیدند ، وچرا رستم ، نیاز به« سایه هما » ، یا « جفت ویارشدن سیمرغ با خود» داشت ؟**

این جنگ ، مهمترین جنگیست که هزاران سال درایران دوام داشته است ، ولی اثری ازآن، درهیچ تاریخی باقی نمانده است .

اگرکسی بخواهد تاریخ تحولات ضمیروروان ایران را، در این چندهزارساله ، در ژرفایش بفهمد ، و دری به آینده آزادی درایران بگشاید ، راهی ندارد جزآنکه بسراغ داستان جنگ اسفندیاربا رستم برود . جنگ رستم و اسفندیار، درفضای این فرهنگ ، **تراژدی بزرگ هزاران ساله خودِ ملت ایران** است . تاریخ روان ومنش ایرانی ، همین تراژدی است . ولی روایت این تراژدی ، دراصطلاحات زرتشتی و اسلام که درگوهرشان « **تراژدی زدا** هستند » ، این ویژگی را فقط به شکل بسیار رنگ باخته ، نگاه داشته است . و ما که با چیرگی ادیان نوری و « مکاتب فلسفی نوری » ، پیوند خود را با تراژدی از دست داده ایم ، بدشواری میتوانیم این « تراژدی روان وضمیر خود را دراین

هزاره ها » احساس کنیم . **جنگ اسفندیار با رستم ، یا جنگ اهورامزدا با سیمرغ ، یا جنگِ اهورامزدای زرتشت با اهورامزدای رستم ، جنگ جهاد دینی و تعصب ، با آزادیخواهی و بزرگواری و مردمی و اصالت انسان است.** اندیشه جهاد دینی و تعصب درچهره « گشتاسب ، جاماسپ و اسفندیار و بهمن » پیکرمی یابد، **و اندیشه آزادیخواهی وبزرگواری ومردمی و بردباری، در« سیمرغ و رستم و زال و دختران رستم »، پیکرمی یابد ، که بُن فرهنگ ایرانست** .

پیام زرتشت ، در دستگاه گشتاسپ قدرتخواه ، بوسیله **جاماسپ** ، که زرتشت را درهمان ابتدا، در کنج نیایشگاه منزوی میسازد ، **تبدیل به دین جهادی و پرخاشگرو خشک اندیش» ساخته میشود** . **آموزه زرتشت، در دهان جاماسپ ، که ایدئولوگ تازه سیاسی است ، تبدیل به « دینی پرخاشگرو ستیزه طلب وجهادی» میشود ، که دشمن شماره یک فرهنگ ایرانست** ، و این برداشت جاماسپی ازاهورامزداست که اسفندیار را، روانه جهاد با رستم و سیمرغ میسازد ، که بزرگترین فاجعه و تراژدی فرهنگ ایران را پدید میآورد . این برداشت جاماسپی از دین زرتشت است که **در بهمن پسر اسفندیار، به اوج کینه توزی**، با فرهنگ ایران که در سیمرغیان شکل به خود میگرفت ، رسید، وسپس مدل «دین بهی » یا زرتشتیگری ، درتاریخ ایران در دوره ساسانیان شد . این برداشت جاماسپی از دین زرتشت است که با آن **بهمن پسراسفندیارزرتشتی ، فرامرز پسر رستم سیمرغی** را درتاریخ ایران ، **نخستین بار، به صلیب میکشد** .

همین « دین زرتشتی که ازبرداشتهای جاماسپی- گشتاسپی ، مسخ شده بود » ، **آموزه ای بود که در حکومت ساسانی، قدرت را از اشکانیان ربود ، و حکومتی ساخت که درگوهرش، متضاد با« فرهنگ ملت ایران » بود ، و تا به امروز باقی مانده است ، و بنام پژوهش علمی ، میدان را تسخیر کرده است.**

دراصل ، اهورامزدا ، همان سیمرغ یا ُهما یا عنقا بود . با آمدن اسلام ، جنگ الله، با این فرهنگ سیمرغی آغازشد، و تاکنون ادامه دارد ، ودر زمان آخر، به شکل « دجال = دژ+ آل » خواهد آمد ، که باید نابود ساخته شود ، و اکنون وارد مرحله سوم شده است، که **مدنیت غرب ، جنگ خودرا با همان سیمرغ افسانه ای، آغازکرده است**. سیمرغ ، اکنون ، ازسه دشمن گوناگون ، سرکوبی میشود ، و اگر روزی ، فقط افسانه شده بود ، امروزه بنام « خرافه ضد علمی » کوبیده و دور افکنده میشود .

« شاهنامه» که نامه سیمرغ است ، چون « شاه »، نام سیمرغ بوده است ، و به دور پهلوانان سیمرغی (سام +زال+ رستم + سیاوش + کیخسرو) میگردد ، با این مرغ افسانه ای ، به اندیشه زنده ساختن ایران ازنو میباشد ! چون **افسانه** ، **که آتش زنه باشد** ، **آتش فروز است** . سیمرغ یا عنقا، بدین معنا ، **<u>افسانه = اوسانه</u>** ، یا **آتش زنه** است ، گوهر ِ **آتش فروز** دارد (برهان قاطع) . آتش فروز ، دراین فرهنگ به معنای « **ازنو آفریننده** » بوده است . **اهورامزدا** ، **دراصل** ، **نام سیمرغ بوده است** . اهوره ، « اوره » است که « ابرسیاه بارنده » باشد، که اصل افشاندن و جوانمردی شمرده میشود که **وجود خودش را فرو میپاشد ، تا گیتی به وجود آید** ، و مزدا (مس + دا) ، ماه زاینده واندیشنده (**<u>زائیدن و اندیشیدن</u>** دراین فرهنگ، مفهوم جفت باهم بودند) است . نام سپهر ششم که مشتری خوانده میشود ، هم « انهوما » و هم « اهورامزدا » است . « **<u>انهوما = انهو هوما</u>** » به معنای « **نای به** » است . و هنوز درکردی « هوما » ، به معنای « خدا » هست . **کوروش** ، در نقش برجسته مرغاب فارس ، بالهای سیمرغ را دارد، و درفراز سرش ، نشان « سه تا یکتائی » را که بیان پیدایش جهان از « سه بُن » است . سه تخم در فراز ، تبدیل به سه تخم میشوند . کوروش دراین تصویر، خودرا با سیمرغ اینهمانی میدهد . همچنین بزرگترین سرستون درتخت جمشید

، نیم تنه فوق العاده بزرگ سیمرغ است . وسیمرغ ، اگرچه به روایت عطار، نماد سی تا مرغ (سی روز درماه= سیمرغ) است ، ولی درواقع به معنای « سه + مرغ » میباشد . بیست هفت منزل (کده) ماه ، از « سه بُن » پیدایش می یابد، که باهم ، سی روز یا سی مرغند .**اینکه هخامنشیها زرتشتی نبودند ، ازهمان « فروردین یشت » اوستا ، مشخص میگردد** . چون در فروردین یشت، که موبدان آنرا به روایت خود، تغییر شکل داده اند، فره وشی همه بزرگان درتاریخ زرتشتیگری، ستایش شده اند ، ونام هیچکدام ازهخامنشیها، میان این نامها نیست . این مشخص میسازد که زرتشتیان، ارجی به حکومت هخامنشی نمیداده اند . زرتشت ، تصویر دیگری از« اهورامزدا » ارائه میدهد که هخامنشیها و ایرانیان و تورانیان پیش از آمدن زرتشت ، داشته اند . درواقع این دو تصویر گوناگون اهورا مزدا هستند که رویاروی هم میایستند ، و تراژدی، درست ازهمین نکته، شروع میشود. اصلاحی را که زرتشت در تصویر اهورامزدای سیمرغی کرد ، درست با« جاماسپ و گشتاسپ و اسفندیار و پسر اسفندیار، بهمن» ، بزرگترین دشمن سیمرغ گردید، و تعقیب و سرکوب بت پرستان ، که همین سیمرغیان بودند ، و شکستن بتهای آنها ، و تهی ساختن آتشکده ها از بت ها ، آغاز شد. چنانکه درهمین آمدن سیمرغ بیاری رستم در شاهنامه دیده میشود ، **دراصل، این سیمرغ بوده است که « خدای مهر » بوده است** . چنانکه زال، خطاب به سیمرغ

بدو گفت زال : **ای خداوند مهر**

چو اکنون نمودی بما پاک چهر

تحمیل دین زرتشتی، با جهاد دینی آغازشد، و طبعا سرانجام چنین جهادی ، رویاروئی با « خانوداه سام ، زال ، رستم » بود که سیمرغی بودند ، و نقش فوق العاده مهم « تاج بخشی » را درایران داشتند . « تاج بخشیدن » ، به معنای « حقانیت دادن به حکومت » بوده است . بنیاد « یک حکومت زرتشتی» ، با گرفتن« حقانیت به حکومت، از

ارزشهای سیمرغی» ، نا همخوان ونا سازگار بود . این بود که اسفندیار درهنگام مرگ ، برغم شکست از رستم ، وبرغم خواست پدرش گشتاسپ که حتی حاضر بسپردن شاهی به او نبود، وبرای اینکه اورا ازسر خود بازکند ، اورا به جنگ با رستم میفرستد ، چون میداند که دراین جنگ ، اسفندیار از بین خواهد رفت ، از رستم میطلبد که بهمن ، پسرش را به تخت شاهی برساند، و به او حقانیت به حکومت بدهد(تاج ببخشد) .

کنون بهمن این نامور پورمن   خردمند و بیدار دستورمن
زمن تو پدروارش اندرپذیر   همه هرچه گویم ترا یادگیر
بزاولستان در ورا شاد دار   همه کار بد گوهران یا ددار
بیاموزش آرایش کار زار   نشستنگه بزم و دشت شکار
می و رامش و زخم چوگان وبار   بزرگی و برخوردن ازروزگار
تهمتن چو بشنید برپای خاست   ببرزد بفرمان او دست راست
که گر بگذزی زین سخن نگذرم   سخن هرچه گفتی تو فرمان برم
نشانمش برنامور تخت عاج   نهم برسرش بر دلارای تاج

این رفتار بزرگوارانه و جوانمردانهِ سیمرغی را نشان میدهد . برغم آنکه گشتاسپ و اسفندیار، درهمه جا، نیایشگاههای سیمرغ را به کردار بتخانه، ویران ساخته اند، و به سیمرغیان، دین زرتشتی را تحمیل کرده اند ، رستم می پذیرد که حقانیت به حکومت ایران را به بهمن که برترین دشمن سیمرغیان میشود ، ببخشد .

ما دراین داستان ، رویاروئی « زرتشتیگری جهادی و متعصب و خشک اندیش » را با « فرهنگ سیمرغی، که ازجمله خرمدین هم نامیده میشد ، ویکی از نامهای سیمرغ ،هم خرّم وهم خرّمشاه بود »، با شیوه رفتار سیمرغیان و فرهنگ سیمرغی در برابرادیان جهادی ونوری، می یابیم . آنگاهست که دیده میشود که دراین داستان ، گوهر فرهنگ ایران، که فرهنگ سیمرغیست ، فرهنگ زنده ایست که هنوزدر رگ و ریشه ضمیر هرایرانی زنده است . با چنین شناختی است که ما پیوند تنگاتنگِ

فردوسی و مولوی را باهم بازمیشناسیم . **این ارزشها** ، که سیمرغ در باره **شیوه رفتار با دشمن** به رستم میآموزد ، همان ارزشهائی هستند که در غزلیات مولوی ، گسترده شده اند . با چنین شناختی است که دیده میشود ، شاهنامه ، دربرگیرنده ارزشهای فنا ناپذیر فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی است که در کاخ بلندی که از باد و باران گزند نمی پذیرد ، بنا نهاده شده است . تعصب دینی که زاینده اندیشه جهاد و استبداد فکری و خفقان است و هرکه را موءمن به دین خود نمیداند ، دشمن و دُروند میشمارد، با فرهنگ سیمرغی رویارو میشود، که هرانسانی را جفت خدا یا هما میشمارد. هما ، سایه برهرانسانی میافکند ، یا به عبارت دیگر، تخمیست که دراندرون تن هرانسانی، کاشته شده است (سایه = سیور= تخم سیمرغ). **این اندیشه ، اصل آزادی است ، چون حقیقت درهرانسانی هست،ونیاز به واسطه ندارد، ودرهرانسانی، تخم دیگری از سیمرغ ، خدای تنوع و طیف و رنگارنگی هست** . ازاین رو ، سیمرغ ، فقط « نقش دایه ، یعنی ماما » را برای زایانیدن بینش حقیقت، ازهرکسی بازی میکند . این تضاد و تناقض در دوتصویر اهورامزدا ، دو خدا ، یا اهورامزدای زرتشتی و سیمرغ خرمدین(اهورامزدای اصیل) ، تراژدی بزرگ تاریخ ایران درهزاره ها گشته و تا کنون ادامه دارد . دررویاروئی اسفندیار بار رستم که در واقع ، رویاروئی « اهورامزدا » ی تازه وارد ، با « سیمرغ » است ، گوهرفرهنگ ایران، عبارت بندی میشود، و شکل به خود میگیرد. **گوهرفرهنگ ، ازشیوه تفکر و رفتارما با دیگری ، با آنکه جزما میاندیشد ، با آنکه غیرازما میپرستد ،با آنکه اخلاقی جزما دارد ، با آنکه متعلق به طبقه ای دیگر، به ملتی دیگر، به نژادی دیگر، به جنسی دیگر، به قومی دیگر، به خانواده ای دیگر.. ... و درمقوله « دیگری بطورکلی » قرار میگیرد ، ... مشخص میگردد . فرهنگ ، پذیرش دیگری ، در دیگربودنش هست. به عبارت دیگر، گوهر فرهنگ ، ازشیوه رفتار با دشمن معین میگردد** . درست

سیمرغ ، خوشه تخمه هائیست که همه دانه هایش باهم فرق دارند .او در درون هرانسانی ، دانه ای دیگراست . او همآهنگی گوناگونی و تنوع و رنگارنگی است . اینست که **« فرهنگ »** ، **اساسا نام ویژه سیمرغ بوده است** . گوهرخدای ایران ، همآهنگی رنگها و گوناگونها و نقشها وصورتها ودیگربودنها است . دراینجا ناگزیریم که **پیوند اندیشه « جفت » و « تنوع و گوناگونی و رنگارنگی » بررسی کنیم** . چون تصویر جفت یا همزاد یا یوغ ، در الهیات زرتشتی ، یکراست تبدیل به دوضد آشتی ناپذیر میشوند ، چه آن دورا، دوضد آشتی ناپذیر کیهانی تفسیر کنند که هزاره ها درگذشته الهیات زرتشتی کرده است . اندیشه جفت یا همزاد، که درفرهنگ اصیل ایران ، پیکریابی اصل عشق بود ، درالهیات زرتشتی ، درست بُن دشمنی گوهری و آشتی ناپذیر، به شکل « اهورامزدا + اهریمن » یا « سپنتامینو+ اهریمن » میگردد . در برداشتهای تازه ومدرن ، تبدیل به دواندیشه یا دونیروی روانی و ضمیری آشتی ناپذیرباهم در درون انسان میگردند . دریک صورت ، بُن کیهان، ستیزو جنگ و کینه میگردد . درصورتی دیگر، فطرت انسان، ستیزندگی و تنش همیشگی میگردد ، که سپس، این بینش درونسو، درگیتی و تاریخ بازتابیده میشود ، و همه پدیده ها و رویدادهارا تنش و کشمکش دودشمن آشتی ناپذیر می یابد .

تصویر جفت ، در الهیات زرتشتی ، تبدیل به « تضاد سپیدی و سیاهی » ، « روشنائی و تاریکی » ... میگردد ، که باهم درجنگند . وارونه این گونه تفکر، در فرهنگ سیمرغی، اصل دشمنی(به معنای آنکه میخواهد مخالف را سر به نیست کند) و شرّ ، درجهان نبود . **در فرهنگ سیمرغی ، میان دوجفت سیاه و سپید ، یا تاریکی و روشنائی ، کمانی از رنگهای به هم پیوسته، و سایه روشنی های گوناگون بود** .به همین علت ، درست واژه جفت که درکردی ، جوت هست ، در زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، تبدیل به واژه « جدا»ی امروزه شده است . آنچه عشق و

صمیمیت و همسری بوده است ، تبدیل به جدائی و بیگانگی گردیده است . این قضیه در بسیاری از اصطلاحات رویداده است ، و یک واژه، معنای متضادش را پیدا کرده است . همان « جفت یا دوچیزبهم پیوسته = جوت » ، تبدیل به واژه « جدا» شده است که درپهلوی « جود +jud جوتارjuttar» باشد . درحالیکه در زبان اردو ، این واژه، به همان معنای اصلی باقیمانده است . ازیکسو به کفش و پاپوش، جوتا میگویند و ازسوی دیگر به شیارکردن ، جوتنا میگویند . این دو ، پیکریابی های اندیشه جفت شدن بوده اند .

در فرهنگ سیمرغی ، جفت ، در تصویر « هلال ماه و رنگین کمان » که هردو کمان شمرده میشوند ، بیان میشده است . دوسر یا دوانتها که جفت باشند، درخمیدگی کمان، به هم پیوسته اند . میان یک جفت ، رنگین کمان ، طیف و تنوع و رنگارنگی و گوناگونی است ، نه مانند الهیات زرتشتی ، تهیگاه و خلاء و بریدگی . ازجمله نامهای سیمرغ ، « همای خمانی » بوده است . واژه کمان دراصل ، خمان بوده است ، چون کمان، خمیدگی و کشیدگی است.همای خمانی ، به معنای « همای کماندار» است . البته **به رنگین کمان ، کمان بهمن** هم میگویند ، چون بهمن بنا بر ماه یشت ، تحول به هلال ماه می یابد . این بهمن ناپیداست که در جفت بهرام و ارتافرورد ، پیدایش می یابد ، که باهم، سه بُن گیتی (= سه مجمر آتش) هستند . قوس قزح ، نیز« قوس یا کمان سیمرغ » است ، چون بنا بر منتهی الارب : « قزح نام فرشته ای موکل بر ابر ، و نام پادشاهی از پادشاهان عجم ، وقوس منسوب است بسوی این دو » . فرشته موکل برابر، سیمرغ است، و پادشاه ، همان هماست که اینهمانی با سیمرغ دارد . آنچه مهمست اینست که **درفرهنگ سیمرغی، بجای دشمنی وستیزو بریدگی و جنگ که میان همزاد وجفت درالهیات زرتشتی وجود دارد ، رنگارنگی و تنوع و آشتی و زیبائی وجود دارد** . درفرهنگ

سیمرغی، مفهوم دشمنی وشرّ وتهی و بریدگی وجود نداشت ، بلکه دیگری ، « دیگر بود ، به گونه ای دیگر بود ، به رنگی دیگربود » ، ولی برغم دیگربودن ، همیشه امکان پیوستگی دراثر همین کشیدگی ودرهم آمیختگی وجود داشت . به همین علت نیز به رنگین کمان ، « رخش » هم میگفتند ، چون رخش ، رنگی میان سیاه و بور ، یا سرخ و سفید درهم آمیخته بود . اسب رستم ، پیکر یابی « رنگین کمان = سیمرغ » ، اصل رنگارنگی ، آشتی وهمآهنگی گوناگونیها بود . « نوشه » هم قوس و قزح بود (در سانسکریت به قوس قزح ، ایندرا دانوشه Indra Dhanushe گفته میشود که معنای رنگارنگ هم دارد). **انوشیروان** ، **روان انوشه یا نوشه داشت** ، **یعنی « روان آشتیخواهی و خوش طبعی و زیبائی » داشت** . درارد،و به خوش مزاج و زنده دل و ظریف ، **رنگیلا** گفته میشود . جهان همائی+ بهمنی ، جهان شادی و خرّمی وجشن وهمآهنگی و آشتی خواهی بود .

دراین جهان،ستیزو پارگی ودشمنی(پارگی اهریمن ازاهورامزدا) وجود نداشت . همه اضدادو مخالفان ، فقط چیز دیگر بودند ، رنگ دیگر بودند ، که میشد باهم همآهنگ کرد . ازاین رو به هفت آسمان ، پرده هفت رنگ گفته میشد . هفت آسمان ، خود گونه رنگین کمان بود . آسمان اول ، ازسنگ خارا بود ، آسمان دوم از فولاد بود ، اسمان سوم ازمس بود ، آسمان چهارم از نقره بود ، آسمان پنجم ، از طلا بود ، آسمان ششم از زبرجد بود و آسمان هفتم از یاقوت بود . فلزات و سنگهای گرانبها ، همه رنگهای یک رنگین کمان بودند .

بجای « تضاد سیاه وسپید الهیات زرتشتی » ، **مفهوم رنگارنگی** ، **بیان آشتی و همآهنگی و گوناگونی میان جفت بود** . درگرشاسپ نامه اسدی درباره سیمرغ میگوید (در جزیره رامنی ، که همان رامنا باشد ، صفحه 153) :

پدید آمد آن مرغ هم در زمان
ازو **شد چوصدرنگ فرش، آسمان**
چو باغی روان درهوا ، سرنگون
شکفته درختان درو گونه گون
چو تازان ُکهی پرگل و لاله زار
زبالاش ، **قوس قزح صد هزار**

ازاین رو بود که **الهیات زرتشتی ، دشمن رنگها بود،** و فقط **سپید** را که اینهمانی با نورمیانگاشت ، می پذیرفت . درواقع ، جهان و زندگی و فکر را تهی از تنوع و طیف میخواست . آنکه در اضداد « اهورامزدا + اهریمن » میاندیشد ، همه پدیده ها را ، همه « دیگر بودگی ها » را تبدیل به همین سیاه و سپید ، یا تاریکی و روشنی میکند . **در« دیگری » ، ضد و دشمن می بیند ، نه تنوع و طیف** . اینست که الهیات زرتشتی ، همه پدیده های آسمانی و زمینی را به این دوگونه ضد ، ازهم پاره کرده است .

اینست که از درک جهان، به کردار« رنگارنگی و گوناگونی» میپرهیزد، و دررنگین کمان، که نماد این گونه اندیشه است ، ویژگی دیوی و اهریمنی می بیند .

این اندیشه الهیات زرتشتی در بخش نهم بندهش ، پاره 140 بازتابیده شده است : » این ستونک را که به آسمان پیدا باشد که مردمان **سن ور** خوانند ، **هرچه آبی ، زرد ، سبز، وسرخ و نارنجی است ، واخش دیوند** ... ایشان را دیوان سامگان نیز خوانند و **هرچه سپید است ، واخش ایزدیست** » . مردمان ، رنگین کمان را « سن + ور» یعنی زهدان(سرچشمه آفرینندگی) و یا پستان سیمرغ مینامیده اند . به سخنی دیگر، بُن آفرینندگی ، اصل تنوع و طیف و رنگارنگیست . بُن وفطرت همه چیزها و همه انسانها ، رنگارنگ و متنوع است . هر برگی از درخت بسیارتخمه ، چهره ای دیگر دارد . بر درخت بس تخمه ، همه گیاهان و

داروها میرویند .   همچنین« دیوان سامگان » نام آنها بوده است .سام و زال و رستم که سامگان باشند (سامه = سامن، سمن) ، سیمرغیانند، که مورد دشمنی الهیات زرتشتی اند . وسام و سمن درسانسکریت ، درست به معنای « همآهنگی » است . ازیکسو **اندیشه جفت وهمزاد ، درالهیات زرتشتی ، بلافاصله در زمان خود زرتشت ، بُن ستیزندگی وجنگ و تنش و کشمکش کیهانی میشود**، و مفهوم دشمنی سیاسی و اجتماعی و طبقاتی و دینی برآن بنا کرده میشود، و ازسوی دیگر، اندیشه جفت ، به همآهنگی رنگها و گوناگونیها و تنوع و طیف و آشتی و زیبائی کشیده میشود . ودرست گشتاسپ و اسفندیار و پسرش بهمن ، پیکریابی مفهوم نخستین جفت (همزاد= ییما درگاتا) ازدشمنی و جهاد دینی هستند . و زال و رستم و سیمرغ ، پیکریابی مفهوم جفت، به معنای کمان رنگین آشتی خواهی وهمآهنگی و نفی دشمنی و جهاد دینی هستند .

ازآنجا که بسیاری از پژوهندگانی که دل به مسخسازیهای موبدان زرتشتی بسته اند و انهارا حقیقت و« علمی» هم میخوانند ، و تبلیغاتچی ها ، این گوهر فرهنگ ایران را، ازیاد برده اند ، **به چند عبارت کوروش کبیر می چسبند، و ازخود نمی پرسند که این چند عبارت ، از کدام فرهنگ تراویده است ؟ آیا چنین عباراتی ازکوروش ، میتواند از دین زرتشتی برخاسته باشد ، که ازهمان گام نخست پیدایشش ، بنیاد گذارجهاد دینی و استبداد عقیدتی و نابود سازی نیایشگاههای بت پرستان (سیمرغیان وخرمدینان ، که بنیاد گذار فرهنگ آزادی و مردمی و مردمسالاری و مردمی سالاری بوده اند) بوده است ، سرچشمه گرفته باشد ؟** بهترین گواه براین « دین جهادی بودن » و « ضدیت با هرگونه دیگر اندیشی » دین زرتشتی ، ازهمان آغازکار، خود شاهنامه است . درهمان زمان زندگی خود زرتشت ، این روایت جهادی از دین زرتشت ، برنامه جنگهای گشتاسپ و اسفندیار و پسرش بهمن میگردد ، و اگرهم زرتشت بدان اعتراضی کرده است ، این اعتراض، نادیده گرفته شده است . پس

این اندیشه مدارائی وبردباری و آزادیخواهی دینی کوروش ، از کدام سرچشمه درایران ، روان شده است ؟ چنین به همچسبانی های ناهمخوان دوستان کذائی ! است ، که فرهنگ ایران را، سربه نیست ، ونامشخص و نامفهوم میکند ، و کرده است . دراین جستار، به گوشه ای ازاین رویاروئی رستم و اسفندیار، که آمدن سیمرغ به یاری رستم است ، بسنده میشود، که نماینده این گوهر فرهنگ هست، و با پدیده « سایه هما » پیوند دارد .

سیمرغ ، به مفهومی که ما دراثر چیرگی ادیان نوری از« سایه » داریم ، سایه برسر رستم نمیافکند ، بلکه به معنای فرهنگ سیمرغی بر سر رستم سایه میافکند . این خودش هست که فرو میآید، و خودش با رستم و زال، « میامیزد » و با آنها ، « اینهمانی پیدا میکند» . او مانند اهورامزدای زرتشت ، روشنائی نیست که گوهرنورش ، برندگی تیغ است ، بلکه درختی است که ، افشاننده تخم جان درزهدان (= تن) انسانهاست .

چرا سیمرغ در« نیمه شب » میآید ؟
چرا سه هشیار، سه مجمرآتش میآورند؟

زال ، پی به ژرفای رویدادِ بی پیشینه تازه میبرد .او پی میبرد که این رویاروئی ، علت دیگری ، جز علتهای متداول دارد . مسئله برتری خواهی یک قوم و ایل و خانواده بردیگری نیست . مسئله تجاوزطلبی سیاسی و اقتصادی نیست ، بلکه مسئله رویاروئی دوگونه فکرو فرهنگ و دین متضاد است . این« اهورامزدای گشتاسپی » است که « سیمرغ،

اهورامزدای رستم » را به مبارزه میطلبد . این اهورامزدای گشتاسپی است که برای نابود ساختن فرهنگ سیمرغی برخاسته است، و پیکرهای خدایان سیمرغی را می شکند و نیایشگاهایشان را ویران میسازد، وآداب و مراسمشان را تحریم میکند . اسفندریار، به سرکوبی دین سیمرغی و آئین هایش افتخار میکند و می بالد . این اسفندیاراست که میگوید :

نخستین کمر بستم از بهردین (= دین زرتشتی، اهورامزدائی)

تهی کردم از بت پرستان (که سیمرغیان باشند) زمین...

چو رفتم همه بت پرستان بدند

سراسیمه برسان مستان بُدند

(سیمرغیان، درآئین دینیشان، به آهنگ موسیقی میرقصیدند)

بمردی من آن باره را بستدم

بتان را همه بر زمین برزدم

برافروختم آتش زردهشت

که با مجمر آورده بود از بهشت

درآتشکده های زرتشتی ، فقط آئین آتش افروزی، به معنای تازه اش باقی میماند ، ولی همه بت ها شکسته و بیرون انداخته میشد

« بُت » ، که همان « پوت و پَت و پیت و پاته و پاده وبید » باشد ، همان واژه نی = پاده ویا فیتک= پیتک است . سیمرغ ، نای به ، یا « نای = هوم = سن = استره= موسه= موسی = سئنا= سین» خوانده میشد . اسفندیار، درهفتخوانش به جنگ سیمرغ میرود و سیمرغ را میکشد ، ولی دوفرزند سیمرغ (جفت) از چنگال او رهائی می یابند . به عبارت دیگر، سیمرغ ، ازخاکسترخود برمیخیزد ، چون همان « جفت فرزند » ، نشان « بجای ماندن اصل آفرینندگی سیمرغ » است .

زال پی میبرد که دراین رویداد ، این خود سیمرغ یا اهورامزدای اصیل که اصل مهر است ، باید دربرابر اهورامزدای تازه وارد که گوهرش ، جهادی است ، بایستد . این خود خدای ایران است که باید دربرابر خدای

تازه وارد، و جهاد طلب که نام خود سیمرغ را به خود داده است ، میخواهد اورا سر به نیست کند ، اورا به آتش بسوزاند و خاکسترکند . این اهورامزداست که میخواهد جانشین سیمرغ بشود. این اهورامزداست که میخواهد اصل حکومترانی و تاج بخشی شود. اینست که به رستم میگوید :

یکی چاره دانم من این را ، ُگـزیـن
که **سیمرغ را یــار خوانم** برین
گراو باشدم زین سخن ، رهنمای
بماند بروبوم کشور بجای
وگرنه، شود بوم ما ، کـنـد مـنـد
ز اسفندیارِ بـدِ ، « **بد پسنـد** »

دراین کار، راهی جز « یارشدن سیمرغ » نیست . این سیمرغست که باید شیوه برخورد با اهورامزدا ، با اسفندیار، و با لاخره با دشمن خودش را که خدای مهراست ، معین سازد . دشمنی ، دشمنی با خود سیمرغ ، دشمنی با اصل مهر ، با خود بُت ، با موجودیت خود خدا ست . اینجا باید خود سیمرغ ، شیوه رویاروئی و دفاع ازخود، یا « **رزمان پرهیز**» را که شیوه اوست ، معین سازد . این خود اوست که باید رویاروی اسفندیار بایستد . این اصل مهراست که باید روش دفاع از دشمن مهر را مشخص سازد . آیا مهر اساسا دشمنی دارد ؟

« یارشدنِ » سیمرغ
سیمرغ ، « ایار= عیار»است
سیمرغ،عیار است= اندازه وپیمانه واصل ارزش است
سیمرغ ، عـیـّـار است
سیمرغ ، عیال است

این اصطلاح « یار» که دراصل « ایار» میباشد، وهمان معنای « جفت» را دارد ، منش ویژه ای به ادبیات و عرفان و جنبشهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی درایران داده است . سیمرغ ، هم ، ایار، به معنای « عیارو معیار» است ، هم « دلبرعیـّار» شعرا و عرفا باقی میماند، و هم **جنبش « عیاری »** را در ایران پدید میآورد، و هم ریشه خوی عیاری ، به معنای جوانمردی و فتوت و مردی و مردانگی است، و هم ، پرورنده شیوهِ« پیکاردرخفا و پنهانی» است که به معنای تردستی و زیرکی و حیله ، زشت ساخته شده است ، وهم « عیال هرانسانی» هست . و **دریارشدن با رستم ، جوانمردی در پیکار را به اوج خود میرساند، و عیاری میکند ، وسرمشق « جوانمردی در پیکاربا مجاهدان دینی» است** .

البته امروزه ، معنای اصلی « یار» بکلی فراموش شده است . « یارشدن » ، همان معنای « جفت شدن با خدا » را داشته است .سیمرغ با انسان ، یار است . یار، یا « ایار که درپهلوی aayaar ، aayarih» میباشد، و معربش همان « **عیـّار**»است ، به معنای « جفت » است. **جنبش عیاران درایران ، جنبش همین سیمرغیان بوده است** . و اصطلاح و آرمانِ« عیارو عیاری» در ادبیات ایران ، یادگارشیوه زندگی اینانست

. .سیمرغ با هرانسانی، **یـار** است ، یعنی جفت هرانسانیست . همانست که دراسلام و یهودیت ،انسان ، **عبـد** الله و یهوه است ، **در فرهنگ سیمرغی، هرانسانی ، یـار سیمرغست ، نه عـبـد او . رابطه میان انسان وخدا ، یاری است ، نه عبودیت وبندگی و تسلیم شدگی واطاعت** . « یار» همان « یاور ، یاورنا » است، که معنای جفت داشته است . ازاینرو به دسته هاون که جفت هاون است ، یار یا یاور(یاورنا) گفته میشده است . همچنین ، کودک درزهدان با پوست نازکی که در زایمان بر روی بچه پیچیده شده است ، همین یاوره و یارک نامیده میشده اند . به همین علت به « جوزا » که جفتند ، ایار گفته میشده است (بحرالجواهر) . همچنین به تفسیر زند که شرح و تفسیر اوستاست ، ایارده گفته میشده است . همچنین به دست برنجن، **ایاره** و **یاره** گفته میشود . علت هم اینست که ایاره یا یاره یا دست ابرنجن ، نماد جفت بودنست ، چون دست برنجن حلقه ای از« زر» و از « سیم » هست که زنان در دست و پای میکنند و در اشعار اسدی درگرشاسپ نامه دیده خواهد شد که **« یاره » را ، از نشانهای « پیامبری » میداند** . « یاره »و « ایاره » ، به« جفت بهرام و سیمرغ» گفته میشده است که بُن عشق و بن پیدایش انسان و جهان و زمانند . واژه « **پـتـیـاره** pityaarak+patyarak » که موبدان زرتشتی آنرا زشت ومظهر بدی و تباهکاری ساخته اند ، کسی جز همان « بهرام » ، جفت سیمرغ نبوده است . این نام دراوستا « pait+yaara » میباشد ، ودرحقیقت ، به معنای « یار وجفت نای + یارو عاشق سیمرغ » میباشد . پات و پیت و پوت و پت ، همان واژه « فیت و فیتک و پیتک کردیست ، که تبدیل به واژه « بُت » ادبیات ما شده است. **بت پرستی ، همان « پرستش سیمرغ » بوده است**. و **برانداختن بت پرستی و بتخانه ها از اسفندیار، برانداختن آئین سیمرغی یا خرمدینی بوده است** .درآمدن اسفندیاربه

جنگ رستم ، سیمرغ با دشمن خونین خود ، با قاتل خود ، با براندازنده و نابود سازنده خود ، روبرو میشود ، و درشیوه رفتاراو با چنین دشمنی، با چنین برداشتی از دشمنی و از دین و ازخدا ، میتوان اوج فرهنگ مردمی ایران را دید ، که چند عبارت کوتاه کوروش در برابرآن ، مقداری ندارد ، و فقط « رسوبات ناچیزی » ، ازاین فرهنگ مردمی است .

« یارشدن یا جفت شدن یا همیارشدن » به معنای فرشگرد و نوآفرینی است . اینست که دربخش اول گزیده های زاد اسپرم ، درباره فرشگرد میآید که 23 - سوم همیار بودن آفریدگان با یکدیگراست ، و ازهمیاری ، همسپاهی(اتفاق) ، ازهمسپاهی ، پیروزی بردشمن باشد که خود درحقیقت ، فرشکرد است . فرشکرد و پیروزی ، پیآیند ، یاری و همیاریست ، و درست پیروزی وفرشکرد در جنگ میان اسفندیار و رستم ، با « یارشدن سیمرغ با رستم » ممکن میگردد .

« یارو یاری » فقط ، پیوند آمیزشی و عشقی است . سیمرغ ، ایار، یا « دلبرعیار» هرانسانیست . ویژگیهای این عیار، در غزلیات مولوی زنده مانده است . سیمرغ ، جفت یا « ایارانسان » است . هیچگاه پیوند خود را ازانسان، پاره نمیکند ، بلکه پس از آشکارشدن ، با یک چشم بهم زدن ، گم و ناپیدا میشود ، و ما که جفت اوهستیم ، چنان شیفته زیبائی او میشویم که به جستجوی او برمیخیزیم ، و او دراین آشکارشدن و گریزپائی ، همیشه با ما بازی عشق میکند .

درکوی خرابات ، مرا عشق ، نشان کرد
آن « **دلبر عیار**» ، مرا دید ، نشان کرد
من درپی آن **دلبر عیار** برفتم
او روی خود آن لحظه زمن ، باز نهان کرد
من درعجب افتادم ، ازآن قطب یگانه

کز « **یک نظرش** » ، جمله وجودم ، همه **جان** کرد

دلبرعیار، یک بوسه میدهد و این بوسه است که انسان را جویای وصال او میکند و انسان را تشنه یافتن جفت میکندکه دربنش هست

بوسه ای داد مرا **دلبر عیار** و برفت
چه شدی چونک یکی داد ، بدادی شش وهفت
هرلبی را که ببوسید ، نشان ها دارد
که زشیرینی آن ، لب بشکافید و بکفت...
یک نشان دگرآنست که **تن** نیز چو دل
میدود در پی آن بوسه به تعجیل و به تفت

این گریزپائی و گمشوندگی او پس ازیک بوسه و یک نظر، همان ویژگی لطافت ونازکی « سایه » را دارد

دل را زغم بروب ، که خانه خیال اوست
زیرا خیال آن **بُت عیار** نازکست
روزی **بتافت سایه گل بر خیال دوست**
بردوست کارکرد، که این کار نازکست

عشق ، خسرو عیار است(خسرو= هوسرو= نای به = سیمرغ)

من دوش گفتم « عشق » را ، ای « **خسرو عیار**» ما
سر درمکش منکرمشو، تو برده ای دستار ما
واپس جوابم داد او ، نی ازتو است این کارها
چون هرچه گوئی وادهد ، همچون صدا کهسارما
می گفتمش خود ما کُهیم واین صدا ، گفتارما

زیرا که ُکه را اختیاری نبود ای مختارما

این دلبرعیار، معشوق پنهان و جفت جداناپذیر هرانسانیست

اگر عالم همه پرخارباشد   دل عاشق ، همه گلزارباشد
وگر بیکارگردد چرخ گردون   جهان عاشقان پرکارباشد
همه غمگین شوند و جان عاشق   لطیف و**خرّم و عیار** باشد
وگرتنهاست عاشق ، نیست تنها   که با معشوق پنهان ، **یار** باشد
شراب عاشقان از سینه جوشد   حریف عشق ، در **اسرار** باشد

پرده دار(دلبرعیار) ، برپرده، سایه خودرا میاندازد. گفتاراوبامن، سایه اوست .من بی ادبی میکنم و خود را به کری میزنم وبازی ومکر عیارانه میکنم . اومی بیند که سایه اش را من نادیده گرفتم ، آنگاه با دهان خودش، گوشم را **میگزد**، و درواقع دهانش را به گوشم می پیوندد ، وبدینسان ، من بیواسطه با او یارمیشوم .

پرده خوش آن بود ، کز پس آن ، پرده دار
بارخ چون آفتاب ، سایه نماید نگار
آید خورشید وار، ذره شود بیقرار
کان رخ همچون بهار ، از پس پرده مدار
خیز که این ، روزماست ، روز دلفروز ماست
ازجهت سوزماست ، عشق چنین پر شرار
بنده آن پرده ام ، گوش ، گران کرده ام
تا که به گوشم ، دهان آرد آن پرده دار
مکر مرا چون بدید ، مکر دگر او پزید

آمد و گوشم گزید ، گفت **هلا ای عیار**
بی ادبی هم نکوست ، کان سبب جنگ اوست
سرنکشم من زدوست ، بهرچنین کار و بار

این رفتار عاشقانه دربازی باهم ، رفتاردو شوخ است .« شوخ » هم معنای زیبائی و هم معنای بازی دارد .

انسان، جفت ویارسیمرغست ، روابط میان خداو انسان را دربازی وخرمی و دلربائی و برد ومات شطرنجی معین میسازد . این بکلی با ساختارروابط میان انسان با یهوه ویا با الله و یا با پدرآسمانی فرق دارد . دراین ادیان، خدا ، همبازی انسان نیست .

این اندیشه « جفت پنهانی، یا عیّارانسان» که همان سیمرغ یا عنقاباشد، **وبا انسان ، درجستجوی حقیقت ، میجوید** ، شکل « **خضرخندان**» را گرفت. آنچه را ما امروزه بشکل انتزاعی ، **جستجوی حقیقت** مینامیم ، آنها « **جستجوی آب زندگی** » مینامیدند، چون « آب وشیرابه ومان یا اشه » ، همان حقیقت بود . با این تفاوت ، که آنها ، اشه یا آوه یا شیرابه یا مان را، در درون هرچیزی در گیتی میدانستند ، نه فراسوی گیتی . همچنین این اندیشه « دلبرعیارو معشوقه نهانی که جفت ما بود و مارا به حقیقت میکشانید » ، در شکل «**دیوانگان** » پدیدارشدند . **آنها حاضر بودند بنام دیوانه ، عمری ازاجتماع ، تحقیرو مسخره بشوند** ، ولی حقیقت را که برضد شریعت یا افکارحاکم بود، بگویند، که دراجتماع ، « معیار عقل و واقعیت» بود ، و هنوزما عاقلان اجتماع حاضر نیستیم ، یادی از آنها بنام « شهدای واقعی اجتماع » بکنیم **!** این خدای ایران بود که خضر میشد ، که دیوانه میشد ، که ملا نصرالدین میشد ، که دخو میشد ، که مست وخراباتی میشد ، که دلقک میشد که عیارمیشد ، که صعلوک میشد ، که مطرود و زندیق میشد ، و همه جا مورد تمسخرو تحقیر قرارمیگرفت . ولی **مردمان** ، **حقیقت را در مراکزقدرت، درتاریخ ، درمیان قدرتمندان سیاسی و دینی میجستند ومیجویند . مردمان** ،

حقیقت را نزد کسانی میجستند ومیجویند ، که باید به آنها تعظیم کرد و پیش آنان سرتسلیم فرود اورد . حقیقت و خدا ، اینهمانی با قدرت و عظمت و قهاریت و غلبه گری و تهدید و وحشت اندازی و فاصله یافته بود . به آنچه ما ، به نظر تحقیر مینگریستیم ، نمیتوانست حقیقت باشد . حقیقت ، نمیتوانست نزدیک و جفت ما باشد . آنچه نزدیک ماست و جفت ماست و صمیمی با ماست ، نمیتواند ، خدا وحقیقت باشد . خدا و حقیقت ، دورند ، درآسمانند ، فراسوی گیتی هستند، در پایان زمان میآیند ، ازفردایند . ولی سیمرغ ، جفت انسان بود ، سایه انسان بود ، و انسان نمیتوانست ازاو بگریزد . سیمرغ یا خدا ، یارانسان ، همخانه انسان، چسبیده به انسان، همخوان انسان ، جفت همیشگی انسان بود . هرکسی ، پرسیمرغ را داشت. هرکسی ، پری از سیمرغ بود .

چرا اهورامزدای زرتشتیان ، بی سایه است؟
اهورامزدا ی زرتشتیان
« یار» ، یا « جفتِ انسان» نمیشود
انسان، تخم اهورامزدای زرتشتی نیست
کیومرث که در الهیات زرتشتی ،
بُن انسان میباشد، برعکس جم ،« بی جفت» است
یهوه و الله و پدرآسمانی، نمیتوانند یارکسی باشند

درفرهنگ اصیل ایران، سیمرغ یا فرّخ ، همان « اهورامزدا » است . ولی درالهیات زرتشتی ، تصویر دیگری از اهورامزدا ساخته شد ، که برضد سیمرغ بود . **اهورامزدای هخامنشیها، همان سیمرغ یا فرّخ یا خرّم است** ، و تفاوت کلی با « اهورامزدای زرتشتیان » دارد.درمتون

پهلوی ودراوستا درعبارت بندی کنونیش ، ما با « اهورامزدای زرتشتی» رویاروئیم .
در ادبیات ما ،« سایه » ، ازآن هماست ، و هیچگاه سخنی از« سایه اهورامزدا » به میان نمیآید . علت آنست که درفرهنگ ایران ، حقانیت به حکومت و شاهی (شاه ، غیر از شاهی است) ، استوار بر« ارزشهای فرهنگ سیمرغی» بوده است . **کسی حق به حکومت کردن درایران دارد که سایه هما براو افتاده باشد** . هنوز، همین اندیشه ، درروان هر ایرانی ، نا آگاهبودانه ریشه دارد ، و به شکل های گوناگونِ دیگری، عبارت بندی میشود . این تصویریست از فلسفه سیاسی« **یافتن حقانیت به حکومت درایران** »، که برغم سرکوبی ، دراذهان وضمائر، هنوززنده باقی مانده است، هرچند درشکل افسانه ایش ، خرافه ای بیش به نظر نمیرسد . **هنوز نیز تا « حکومت ، سایه هما یا سیمرغ نشود »** ، **حکومت با ملت ، اینهمانی نمی یابد، وحکومت با ملت ، جفت نمیگردد ، چه این حکومت ، خود را سلطنتی بخواند ، چه خودرا اسلامی بخواند ، چه جمهوری سکولار... بشود** .
درجستارهای آینده، بررسی خواهد شد که « سایه » به معنای « تخم و تخم سیمرغ » است ، و سایه انداختن هما ، همان « تخم افشاندن سیمرغ » است . خدا ، پخش و پراکنده و پهن میشود، و گیتی و جامعه بوجود میآید ، و در درون هرجانی، تخم او هست . اینست که در این روند ، **اصل خرد و بینش درخدا ، در همه انسانها پخش میشود.« الله » ، عقل را با قدرتش ، « خلق میکند » . عقل ، مخلوق الله است . عقل ، آلتِ قدرت او میماند** . عقل ، درخدمتِ تحکیم و ابقاءِ قدرت و عظمتِ الله میباشد. درفرهنگ ایران ، « **خرد » را خدا ، خلق نمیکند** . خرد، آلت اقتدارخدا نیست . « خرد » ، نخستین روشنی و پیدایشِ جانِ خودِ خداست ، که درهمه انسانها ، پخش شده است . خرد، هیچگاه ، به « آلت هیچ قدرتی » ، کاسته نمیشود . خرد ، در همه جانها ، پخش شده است

تا در« همپرسی = دیالوگ » برای نگهداری « جان همه ازازار» بیندیشد، و ازآلت دست قدرت شدن ، سربپیچد . **عقلی که مخلوق قدرت است ، گوهرش، سفسطه کردن است**. با همین عقلست، که امروزه اسلامهای راستین بسیار معقول ، یکی پس از دیگری ، روانه بازار میشوند . **با همین عقلست که « ترسندگان از قدرت اسلام، که دم ازروشنفکری هم میزنند** » تئوریهای سیاسی و اجتماعی و ... جعل و خلق میکنند ، و دست سوفسطائیان یونان را ازپشت می بندند. **ازاین عقل بود که مولوی میگریخت** .

سیمرغ ، خوشه ایست که دارای تخمه یا نطفه همه انسانها و همه جانورها و همه گیاهانست . پس« مجموعه تخم های همه جانهاست » ، وتخم ، تاریکست . روشنی ازتاریکی میزاید . اندیشه درجستجو و آزمایش ازخرد انسان ، زاده میشود . و لی وارونه این تصویر، روشنی ، گاه وجای اهورامزداست (بندهش بخش نخست پاره 1) . اهورامزدا برای آفرینش جهان ، تخم نمی افشاند . خودِ واژه « تخم » ، تبدیل به واژه هائی شده است که به معنای« تاریکی »هستند . تا تخم ، نروئیده و نشکفته ، طبعا نهفته و تاریکست . «تخم » و« تم » که تاریکیست ، یک واژه اند .اینست که **سیمرغ و اهورامزدا** ، **دوجهان بینی متضاد باهم پدید میآورند** . یکی جهان را با تاریکی میآفریند که روشنی میزاید، و دیگری با روشنائی ، روشنی میآفریند . یکی، بُن همه چیزهای جهان و « بُنِ هرجانی » میشود، و هرجانی و انسانی و گیتی ، اصالت دارند . دیگری ، بُن هیچ جانی و هیچ چیزی نیست . درافغانی « تم » که سبکشده واژه « تخم » است، به معنای تاریکیست . در نائینی به تخم و بذر و تخمه ، « تم و تمو » میگویند . تم و تول ، یعنی تخم و نژاد . درکردی ، تم ، به معنای مِـه و میغ است . در پهلوی به تاریکی توم tum میگویند که همان واژه تخم است . در پهلوی (وندیداد) به تاریکی ،

تومیکtumik گفته میشود.دراوستا به تاریکی temah گفته میشود .درسانسکریت به تاریکیtamas گفته میشود .با آمدن ادیان نوری ، هم تخم و هم تاریکی که قرین هم بودند، زشت ساخته شدند. چنانکه در سغدی ، همان واژه « تم به معنای دوزخ است و البته با آن، تن انسان هم ، ارزش تاریکی و دوزخی را پیدا کرد، چنانکه در سغدی به تن تم مارtammaar هم گفته میشود . علت هم این بود که در فرهنگ زنخدائی ، تن ، تخمدان و زهدان آفریننده بود . اکنون دوزخ و تاریکی شده است .

درکردی ، ته مو ، تهیگاه است، و ته مراندن ، زیرخاک نهادن و فرونشاندند آتش است . ازاین نمونه ها بخوبی میتوان نزدیکی تم و تخم ، و نزدیکی تخم و تاریکی را باهم بازشناخت . اکنون با سیمرغ و اهورامزدا ، دوجهان متضاد در پیش خود می یابیم . **سیمرغ ، سایه میافکند ، یا به عبارت دیگر تخم جانها رادرجهان میافشاند و سپس باغبان و کشاورز و دایه و پروردگاریست که آنها را پدیدارمیسازد** و میافزاید و به این خویشکاری او ، « آتش فروزی» میگفتند ، چون آتش ، همان تخم و تخمدان بود . بدینسان ، **هرتخمی ، در رویش و زایش و پیدایش ،« ازخود ش »** ، **روشن میشود** . مجموعه این پدیده ها، بدین شیوه عبارت بندی میشد که **« روشنی وفروغ ، از آتش است » . این عبارت ، این معنارا داشت که هرچیزی ، « خودش » ، اصل پیدایش خودش هست** . ولی اهورامزدا ، تخم نمی افشاند و سایه نمیافکند ، بلکه او بود که همه جانها و انسانها را ، که سرچشمه روشنی ازخود نبودند ، روشن میکرد. **اهورامزدا، مرکز انحصاری همه روشنیها بود** . در فرهنگ سیمرغی ، « از خود ، روشن بودن یا روشن شدن » و « ازخود دیدن » ، حقانیت به حکومت میداد . **در زرتشتیگری ، کسی ، حقانیت**

به حکومت دارد که روشنی اهورامزدا یعنی آموزه زرتشت را به مردم بتاباند ، و مردم با آن ، همه پدیده هارا ببینند.
در فرهنگ سیمرغی « به و بهی یا وَهو » به« بُن و تخم» گفته میشد، که اصل آفریننده شمرده میشد، و چنانچه دیده شد ، درخود ، تاریکی را مضمر داشت . **بهمن ، تخم درون تخم بود که اوج تاریکی است** ، ازاین رو **بهمن** ، « فلان و **بهمان** » است . درالهیات زرتشتی ، اصل آفرینش ، روشنائی اهورامزدا بود . ازاین رو « بهی »، به چنین **روشنائی** ، اطلاق میشد . در فرهنگ سیمرغی ، سیمرغ خودرا درجهان میافشاند، و هرچیزی درجهان ، خودش سرچشمه آفرینندگی و روشنائی بود .
هرچیزی ، ازخودش روشن میشد . پس ایستادن برتارک سر رستم ، برای آنست که « **رستم** ، **از خودش** ، **ازچشم خودش** که پیدایش کل جانش هست ، روشن شود » . در الهیات زرتشتی، روشنی ، فقط از اهورامزدا بود، و فقط یک سرچشمه روشنی بود . **چشم** ، درالهیات زرتشتی ، به « آئینه، که فقط صورت را دراثر بازتابیدن نور درخود نمایان میسازد » کاهش می یافت . چشم ، **درفرهنگ سیمرغی** ، **دین** ، **یعنی « اصل زاینده بینش ازخودِ فرد انسان » است**، درحالیکه برای اهورامزدا ، هرانسانی وهرخردی ، فقط « آئینه بازتابنده روشنائی او » میشود ، و خودش وخردش ، اصل زاینده روشنی نیست . درک این تفاوت در این داستان ، نشان میدهد که با آمدن اهورامزدا ، درست مسئله ای در تاریخ ایران، طرح شد که ما تا هنوز گرفتارش هستیم .
« **چشم اسفندیار** موءمن به زرتشت ، و **تیر گزسیمرغی رستمی که در هفتخوانش ، چشم هارا خورشید گونه میسازد** » ، همان مسئله رویارو شدن دو گونه بینش است .
این مسئله ، درچهره های گوناگون ، نمودارمیشود . یکی در « **اولویت آتش بر روشنی** » که شیوه بینش سیمرغی بود(اصالت گیتی و اصالت بینش انسانی)، و دیگری « **اولویت روشنی بر آتش** » که شیوه بینش

اهورامزدائی بود(سلب اصالت ازگیتی و سلب اصالت ازبینش انسان= مردم) .
ازاین رو در الهیات زرتشتی، گفته میشود که آتش ، از روشنی ، آفریده شده است ، نه روشنی ازآتش . این تغییر گرانیگاه اصالت ازگیتی به اهورامزدا بود . این **انتقال سرچشمه حاکمیت ، ازمردم به موبدان، وبه حکومتی بود که فقط مروّج دین زرتشت باشد** . برای روشن کردن این نکته مهم ، پاره یکم از بندهش بخش نخست ، گواه آورده میشود : « هرمزد ، فرازپایه ، با همه آگاهی و بهی ، زمانی بیکرانه در روشنی می بود . آن روشنی ، گاه و جای هرمزد است که آن را روشنی بیکران خوانند . آن همه آگاهی و بهی را زمان بیکرانه است ...».
روشنی بیکران ، به معنای آنست که روشنی در یکجا ، انحصاری میشود، وهمه روشنیها ازآنجاست ، و طبعا این مرکز انحصازی روشنی، **همه آگاه** (= دارای کل علم هست) ، و تنها **اصل آفرینندگی** است . روشنی، دیگر، از چیزی نیست ، بلکه فقط از اهورامزداست ، حتا روشنی درچشم خرفستران (حشرات موذی) . همچنین ، او حق انحصاری آفریدن را، بر بنیاد این « همه آگاهی و روشنی بیکران» دارد . **ازاین پس، همه خدایان ایران، « گماشته اهورامزدا» میشوند** . درحالیکه سیمرغ ، که خوشه کل جانهاست ، و دارای تخمه ها جانهاست ، با فروافشاندن تخمه هایش که – **سایه افکندن** نامیده میشود – این سرچشمه 1- آفرینندگی و2- روشنی در هرجانی و درتخم هرانسانی فرود میآید ، و**سیمرغ ، موجودی جز« مجموعه این تخمها » نیست**. با این تصویر است که هرچیزی ، هرجانی ، هرانسانی ، آبستن به سیمرغ = به خدا هست . خدا یا سیمرغ ، جفت اوست .
به عبارت دیگر، **اصل روشنی و اصل آفرینندگی درهمه جانها و انسانها ، پخش میگردد** ، **و هرجانی وهرانسانی** ، **خودش** ، **اصل روشنی و بینش، و خودش اصل آفرینندگی میگردد** . اهورامزدا ، تخم (= آتش)

نمی پاشد ، بلکه روشنی را ازخودش، که تنها سرچشمه روشنیست، می تابد ، و هیچ چیزی، ازاین پس ، ازخودش ، روشن و بینا نیست ، و ازخودش ، روشن و بینا نمیشود . هیچ انسانی ، روشنی و بینش، ازخودش ندارد . « چشم » ، درفرهنگ ایران ، تنها به « اندام حسی » گفته نمیشد . « چشم » ، هم به« خرد» ، و هم به « دین » گفته میشد . درفرهنگ ایران ، « چشم » ، به بینشی مستقیم که از ژرف جان خود انسان میتراود ، و جان یا زندگی را می پرورد و نگاه میدارد ، گفته میشد . **عرفان ایران ، هرچند به« عقل » میتازد ، ولی معیار حقیقی بینش را « چشم » میداند . عرفان ایران ، همان پیشینه فرهنگ سیمرغی را ادامه میدهد** . بینش با چنین چشمی را که نخستین تابش وتراوش ِ« جان» است ، و اینهمانی با « ماه » دارد (خرد انسان، تخمی ازخرد خداست)، « خرد » یا « دین » مینامید . باید با تصویر« چشم » در فرهنگ سیمرغی آشناشد، تا ارزش و ژرفای این اصطلاح را درعرفان، و به ویژه نزد مولوی بلخی، شناخت .

« چشم انسان »، درفرهنگ ایران ، « چشمه بینش » بود ، ولی با آمدن زرتشت، معنای « چشم » ، به کلی تغییر کرد . چشم انسان ، خرد انسان ، اندامهای دانائی وحواس انسان ، فقط « آئینه » شدند . در فرهنگ سیمرغی ، به چشم ، دین (=اصل زاینده بینش) میگفتند ، نزد اهورامزدا ، به چشم ، « آئینه» گفته میشود . **« دین » ، در فرهنگ سیمرغی (نزد رستم) و در دین زرتشتی (نزد اسفندیار) ، دو معنای کاملا متضاد پیدا میکنند** . یکی در دین ، اصالت انسانی را در بینش میشناسد ، و به آن در سیاست و اجتماع و اخلاق ، اعتبار میدهد ، و دیگری ، اصالت انسانی را از بینش ، سلب میکند ، و فقط به آموزه زرتشت ، یا آنچه ازاین به بعد ، « دین » خوانده میشود ، مرجعیت در همه گستره ها میدهد . اینست که همه چیزها ، ازخودشان ، تاریکند ، ازخودشان

اهریمنی و فرود پایه و زدارکامه هستند . **جفت شدن، که « آمیختن » باشد ، فقط خویشکاری اهریمن است .**
درفرهنگ سیمرغی (= نزد رستم) در هرانسانی، سیمرغ یا ارتافرورد(**فروردین ، که به معنای ِ بینش تراویده از بُن، که سراسروجود را تحول میدهد)** ، بالقوه هست . فقط نیاز به دایه یا باغبان یا پرورنده دارد که این دانه را سبزکند ، این کودک خدا را ازاو بزایاند ، این خورشید را ازاو برآورد . این کار را « **آتش فروزی»** مینامیدند . سیمرغ ، هم تخم میافشاند (خود را که خوشه است میافشاند) ، و هم « آتش ، یعنی تخم » را میافروزد، و روشن میکند و پدیدارمیسازد، ولی خودش ، به کسی روشنی نمی تابد، حتا خورشید هم که اینهمانی با سیمرغ دارد درنورش (خور= خونابه و باران و آب) نطفه و تخمه به گیتی میپاشاند و **هرچیزی را « آبستن میکند، تا هرچیزی ، ازخودش روشن شود »** . اینست که **سایه افکنی و آتش فروزی، دو برآیند کاراو بودند** ، تا بینش و روشنائی باهم ، تا آفرینندگی ، تا نیروهای نهفته درانسان ، بسیج ساخته شوند، و برون افشانده گردند.
اینست که سیمرغ میآید و1- پرش را برسر رستم میمالد، و2- برفراز تارک سرش میایستد . بپا ایستادن ، رستاخیز و نوشوی و فرشگرد است . همچنین مالیدن وبسودن پر، انگیختن جفت سیمرغ دردرون ِ خود رستم است . سیمرغ ، دایه زایش تخم ِ سیمرغ که در درون رستمست ، میگردد، که در هنگام نخستین نبرد با اسفندیار، بیدارساخته نشده بود . سیمرغ با فرودآمدن برتارک سررستم ، با رستم ، جفت میگردد، و دراین اقترانست که در رستم ، « چشم خورشید گونه » پیدایش می یابد .
ورطه ژرفی که اهورامزدا را از سیمرغ جدا میکرد، همین تفاوت اندیشه « بُن » با « آغاز» ، ویا تفاوت « پیدایش ازتاریکی یا تخم وبُن » با « آفریدن ازروشنی » بود . اهورامزدا ، ازروشنی همه چیزها را میآفرید ، و پیدایش از بُن وتخم را که ازتاریکی باشد ، رد میکرد . چنانکه

دربندهش بخش دوم پاره 17 میآید که : « هرمزد آفریدگان را به صورت مادی آفرید. **از روشنی بیکران،** آتش ، ازآتش باد ، از باد آب ، از آب زمین و همه هستی مادی را فراز آفرید » . اهورامزدا ، از روشنی، آتش را میآفریند . این چه معنی دارد ؟ « مادی » درعبارت بالا ، astomandihاستومندی است . یعنی آنچه دارای « هسته و زهدان » است . در برهان قاطع ، هم، « است » به معنای تخم و دانه میوه هاست، و هم ، به معنای « سرین و کفل مردم وحیوان» است . **درفرهنگ زنخدائی ، واژه های تخم و دانه و زهدان وهسته (است) ، رابطه مستقیم با دیدن و بینش و دانش داشتند** . بینش و روشنی ، از زهدان ، زاده ، واز دانه ، روئیده میشد . چنانچه از واژه « است » ، استونتنastontan ساخته شده است، که به معنای دیدن و مشاهده کردن است . وازواژه « ارپ » که جو هست ،« ارپونتن » ساخته شده است که به معنای است و همین واژه است که درعربی « ارب و عرف » شده و واژه «َعرفان و معرفت » درست ازهمین رویش جو= ارپ = ارب برآمده است ، که درعربی ، معنای زهدان را هم حفظ کرده است. **عَرفان (ارپان) ، بینش زایشی و رویشی ازگوهرخود انسانست، نه دانشی آموختنی و منقول ورسمی** . به همین علت ، اصطلاح « عرفان »، فقط معنای خشک و خالی « معرفت » را نداشت ، بلکه « بینشی بود که از تخم هستی انسان ، از **ارپ** که – جو- است ، از زهدان وجود انسان که – دین یا سیمرغ – خوانده میشد ، پیدایش می یابد . « **جو**» ، نیزدانه ای بود که اینهمانی با سیمرغ داشت. ودر المحاسن و الاضداد میآید که در دوره ساسانیان ، درجشن نوروز « شاهنشاه بنظر کردن در **جو** بویژه تبرک میبجست » (حاشیه برهان قاطع ، زیر واژه- نوروز) برگردیم به نکته دقیق وحساس عبارت بالا ازبندهش که اهورامزدا ، نخست از روشنی، آتش میآفریند » . آتش ، که« آذر»هم باشد ودرکردی

: آگر، آور... است ، با تصویر ما از آتش، هیچ رابطه ای ندارد . آتش که دراصل « تش و تشه » یا « تخشه » باشد ، همان نی است ، چنانچه درکردی ، تشه به معنای دوک است که دوخ = نی میباشد . آگر، دربرهان قاطع به معنای سرین و کفلست مطلقا . درکردی ، آور، هم به معنای آتش وهم به معنای آبستن است . و در هزوارش ، « **آ ذ ر**»، دارای دومعنای 1- **زهدان** و 2- زن آموزگار است . پس ، این روشنی ، یعنی همه آگاهی و خواست اهورامزداست که تخم و تخمدان را میآفریند، و **ازاین پس** ، تخم و تخمدان ، ازاولویت میافتند . بدینسان معنای بینش و دانش و دین (هم که بینش زایشی بود) بکلی عوض میشود .

روشنی و بینش و دانش ، وام گرفته ازیک سرچشمه انحصاری روشنی، که اهورامزداست، میشود . گرانیگاه « دین » که « بینش زایشی ازفرد » بود، جابجا میشود . دین ، آموزه ای میشود که روشنائی وامیست ، و باید بدان ایمان آورد . اینست که اهورامزدا ، برای مردمان سایه، نداشت ، چون وجودی نبود که « تخم بیفشاند تا از تخم ، روشنی پدید آید » ، بلکه وجودی بود که فقط روشنی میپراکند ، از اینگذشته « مجموعه همه تخمه ها » دیگر، خدا نبود ، بلکه **اهورا مزدا** ، **دیگر، خوشه ای نبود که همه تخمه هارا درخود دارد** . بدینسان ، اهورامزدا ، سایه نداشت . چون سایه ، به معنای « تخم و زهدان » است . و درست این تخم و زهدان تاریک، سرچشمه روشنی بود . ازاین رو ، **جستجوی درتاریکی و آزمایش و رفتن به هفت خوان آزمایش** ، **بنیاد فرهنگ سیمرغی بود**

.

اینست که خواهیم دید که چرا سیمرغ ، شاخه « گز» را برای زدن به **چشم** اسفندیار، که اینهمانی با خرد زاینده انسانی دارد و **دراسفندیار، دراثر « ایمان به آموزه زرتشت »** ، **کور شده است** ، برمیگزیند . چون **نام دیگر« گز»،« آذر»است** . ودرست این گز= آذر(تخم وزهدان)، اینهمانی با سیمرغ داشت، و ازسوی دیگر، همه چشمها ، تخم سیمرغند

. سیمرغ ، پیکر یابی اصلِ « روشنی و بینش ازتاریکی و درجستجو و آزمایش » بود . این جفت شدن تیرگز(= سیمرغ) از رستم دوست ، با چشم اسفندیار (که اینهمانی با سیمرغ دارد) که دشمن خونین سیمرغ شده است ، چه معنائی دارد ؟

زال، سیمرغ را به یاری رستم فرامیخواند
چرا سیمرغ
هنگام « نیمه شب» فرود میآید؟
« نیمه شب = هنگام همآغوشی بهرام وسیمرغ»

پس ازآنکه زال درمی یابد که هنگام آنست که سیمرغ دراین کار، یار و جفت رستم شود، تا پیروزشوند ، آنگاه سه نفر، سه مجمرآتش به بلندی (کوه) میبرند . جایگاه فرود آمدن سیمرغ یکی فرازکوه است ، و دیگری « کناردریا ، یا میان دریا» ست . و آنگاه زال، پری را که ازسیمرغ داشت می باید بیفروزد . اینجا سه مجمرآتش، که بازنشان سه تا یکتائی سیمرغست، به فرازکوه برده میشود .چنانچه در فرازکوه البرزنیز، آشیانه اش فراز « سه درخت » بود .

چو گشتند هرسه برآن رای، ُکند
سپهبد برآمد به بالای ، تند
ازایوان ، سه مجمر پرآتش ببرد برفتند بااو، سه هشیارگرد
فسونگر چو برتیغ بالا رسید ز دیبا، یکی « پر» بیرون کشید
زمجمر یکی آتشی برفروخت زبالای آن پر، لختی بسوخت
چو **یکپاس ازآن تیره شب** درگذشت

تو گفتی هوا ، چون **سیاه ابر** گشت

هم آنگه چو مرغ ازهوا **بنگرید** درخشیدن آتش تیز دید

نشسته برش زال، با داغ ودرد

زپرواز، مرغ ، **اندر آمد به گرد**

بشد تیز با **عود** سوزان فراز ستودش فراوان وبردش نماز

به پیشش **سه مجمرپرازبوی** کرد

زخون جگر، بر رُخش ، جوی کرد

بدو گفت سیمرغ: شاها که بود که آمد بدینسان نیازت به دود

در برهان قاطع ، زیر واژه « آتش فروز» دیده میشود که بهمن(ماه یازدهم) و سیمرغ (= عنقا)، آتش فروزند. **اهورا مزدا** ، **روشنگراست** ، **ولی سیمرغ** ، **تخم افشان(=سایه افکن) و« آتش فروز» است، تا تخم درونِ هرجانی وهرانسانی، ازخودش، روشن شود** .

آتش افروختن (آتش = نی ، آذر= زهدان وبینش ، آگر= زهدان+ آتش)، **چیزی جز فرشگرد و نوسازی نیست** . سیمرغ یاری میدهد که تخمی که درانسان ، افشانده است ، وانسان ا زآن تخم ، آبستن شده است ، بزایاند . یا تخمی را که در زمین تن ، کاشته است ، برویاند و بشکوفاند . سیمرغ ، باغبان و دهقان است . شخم زدن ، اینهمانی با عشقبازی داده میشود . اینست که سیمرغ ، پرش را برتارک سررستم « میمالد» . واژه « مالیدن » که دراصل ، « **مرزیدن** » است ، به معنای «عشقبازی وشخم کردن وبذرافشاندن»است . و بپا ایستادن سیمرغ ، فراز تارک رستم ، بیان روئیدن و شکفتن تخمست .

به سخنی دیگر، سیمرغ ، نیروهای نهفته سیمرغی را دراو بسیج میسازد . این همان « بوسیدنِ صنم درونی خود » است، که مولوی ازآن سخن میگوید . سایه افکندن سیمرغ ، چیزی جز کاشتن تخم خود درانسان ، و افروختن آن درانسان ، و شکوفا ساختن آن ازانسان نیست . **رویداد این همآغوشی** ، **درست درنیمه شب است** . سرشب و تنگ غروب ، «

اوزیرین » است ، و پاس دوم شب ، گاه « ایو سروت ریم » است . این گاهست که **آبادیان** ، یا **خـانـه آبـاد** (آباد یائون) نامیده میشود .

این خانه ، که پیوسته دراو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است

دراین **پاس یا گاهِ دوم شب** است که **بهرام و ارتافرورد** ، جفتی که بُن زمان (ماه سی روزه ، سال) و بُن انسان(بهروزو صنم) و بُن روزوخورشید(درمیان هرشبی) هستند ، همآغوش میشوند . درست **دراین هنگامست که سیمرغ ، همآغوش رستم میشود** ، که پیکریابی بهرام است . به عبارتی دیگر، رستم ، بهرام میشود، که جفت سیمرغست. **رستم** ، « **فیروزبهرام** » **میشود** . بهرامی که هیچکس نمیتواند براو پیروز شود .

چو رستم برآن تند بالا، رسید   همان مرغ روشن دل، اورابدید
بدو گفت کای ژنده پیل بلند   زدست که گشتی بدینسان نژند
چرا رزم جستی زاسفندیار   همی آتش افکندی اندرکنار
بدو گفت زال : **ای خداونـد مـهـر**
چو اکنون نمودی به ما ، پاک چهر
گرایدون که رستم نگردد درست
کجا خواهم اندرجهان جای جست

زال به سیمرغ ، که دایه و مامش هست ، چنین خطاب میکند :
« ای خداونـد مـهـر»

هم درداستان سام وزال ، درآغازشاهنامه، کوشیده شده است که چهره سیمرغ ، بنام « خدواند مهر » پوشیده و مسخ ساخته شود ، و هم در هفتخوان اسفندیار، کوشیده شده است که سیمرغ، به کردار مرغ پرخاشگرو ستیزه جو، زشت ساخته شود .

ولی دراینجا ، ناگهان درکمال روشنی ، میتوان دریافت که **« خدای مهر » ، درایران ، سیمرغ بوده است ، نه « میتراس Mithras» که موبدان زرتشتی، اورا بنام « خداوند مهر» در متون پهلوی و یشتها ، مشهورساخته اند** . این خدا که موبدان ، اورا « خدای مهر» خوانده اند ، همان « **ضحاک** » شاهنامه است . درحقیقت ، سیمرغ ، خدای مهر است ، چون با گیتی ، با همه جانها ، با انسانها، « میآمیزد » و « مهر» به معنای « آمیختن » است ، و سایه افکندن، که کاشتن تخم یا انداختن نطفه میباشد ، روند آمیختن وعشق ورزی است. سیمرغ ، خدای مهراست ، چون مهر ورزیدن ، « روند تبدیل یافتنِ خود به گیتی » است .

او به گیتی ، مهرمیورزد ، چون خودش ، گیتی میشود ، او خودش ، زمان میشود. او به انسان مهر میورزد ، چون خودش ، انسان میشود .

الهیات زرتشتی ، با اینهمانی دادن اهورامزدا با روشنی بیکرانه ، نمیتوانست ، چنین آمیزشی و مهری را، میان خدا و گیتی ، بپذیرد . ازاین رو ، سیمرغ را بنام خدای مهر، نشناخت . « مهر» درالهیات زرتشتی ، این معنا را از دست داد .خدا ، تخم نمیشود که خود را درگیتی بیفشاند، و جهان و انسان را، ازخود، آبستن کند . این برضد سراندیشه « روشنی» آنها بود. این بود که خدای « قربانی خونی و تیغ برنده » را که رومیها « میتراس » مینامند ، و درشاهنامه به چهره « ضحاک » شناسانده شده ، به نام « خداوند مهر» پذیرفته اند . علت هم این بود که تنها خدائی که « اصل جهاد دینی » را میشد با آن جور وسازگار ساخت ، این خدا بود . زرتشت برضد این خدا برخاسته بود، ولی دستگاه گشتاسپی ، اهورامزدای زرتشت را با این خدای مهرکه مردمان ضحاک مینامیدند، آشتی داد ، و آنهارا باهم برابرساخت ، تا جهاد دینی ، مقدس ساخته شود . اینست که پس از هزاره ها مشتبه سازی و مسخسازی ، باید « خداوند مهر » حقیقی را، که زال معرفی میکند ، بازشناخت ، و دست از دروغ چند هزارساله موبدان زرتشتی برداشت وبرآن «مُهر

علم و علمی » نزد . این خدای مهراست که رستم را درآغاز، سرزنش میکند که چرا تن به رزم اسفندیار دادی ؟ و این آتش را بپا کرده ای . دراینجا ویژگی سیمرغ بنام « اصل مهر» نمودار میگردد، و آنچه به رستم سفارش میکند، و آنچه سپس روی میدهد ، گسترش این سراندیشه مهراست ، که تجلی منش والای فرهنگ ایران است .

سیمرغ، پَرَش را بر تارک سر رستم میمالد
سیمرغ ، بر تارک سررستم بپای میایستد

بفرمود تا رفت رستم به پیش
بمالید بر تارکش، پرّ خویش....
بدان راه **سیمرغ** بُد رهنمای
همی بود بر تارک او، بپای

مالیدن پر برتارک سر، و برتارک سررستم بپای بودن ، درست همان جفت وقرین شدن خدا باانسان ، وسایه افکندن ، و فرشگرد و نوشوی بینش و نیروهای درون رستم است . دراین اقتران خدا با انسان است که چشم رستم ، خورشید گونه میشود . این همان « روند همپرسی خدا با انسان »، یا « آمیختن خدا با انسان »، و پیدایش« چشم » درانسان است . سیمرغ ، مانند خدایان روشنی و ازهمه چیز آگاه ، امریا نهی یا وحی، به رسول یا پیامبرش نمیکند، واز راهِ این واسطه ، آموزگارانسان نمیشود ، بلکه درهمپرسی مستقیمش با انسان، با انسان میآمیزد ، و دراثر این اقتران خدا با انسان ، چشم روشنگر وچشم جهان بین درانسان، پیدایش می یابد .

« مالیدن پربر تارک سر»، چیست ؟ **« تارک سر» که میان وفرق سر باشد ، نشان « بهمن » است** . مالیدن، به معنای لمس کردن ، بسودن ، مَس کردن یا دست یا افزاربرچیزی کشیدن و دلک کردن (ناظم الاطباء) است . اصل اوستائی واژه « مالیدن » ، مرزئیتی = « مرزیدن »است . مرزیشنmarzishn و مرزیتنmarzitan به معنای « جماع کردن و همخوابی» است . سعدی گوید :

پیر مردی زنزع مینالید پیرزن ، صندلش همی مالید

این مالیدن و بسودن و بوسیدن ، در راستای همان قرین و جفت شدن، همزمان ، معنای « آفرینندگی » هم را دارد . چنانچه « همبوسی » درپهلوی، معنای « حاملگی » را هم دارد . اینست که اصطلاحات بوسیدن و بسودن ، وسائیدن، « وزیدن باد» ، زیر پرپروردن تخم ، نوازش کردن، یا جاروکردن، یا « نگریستن و نظرانداختن وبا نگاه کسی را بسودن » ، همه درعرفان ایران ، به تحولات شگفت انگیزکشیده میشوند ، چون همه هنوز در این راستای « قرین شدن، و آفرینش نوین دراثر این اقتران » ، فهمیده میشوند . چند نمونه از غزلیات مولوی، این نکته را بیشتر روشن میکند. مثلا در غزلی گوید : درون هرتخمی وهر ذره ای « تواءمان سپیده و زرده ، ایمان وکفر» هست ، ولی وقتی او، زیر پرگرفت ، ازآن « مرغ وحدت» پرافشان میشود .

این زمین و این زمان ، بیضه است و، مرغی کاندروست
مظلم و اشکسته پر باشد، حقیر ومستهان
کفر وایمان دان دراین بیضه ، سپید و زرده را
واصل وفارق ، میانشان برزخ لایبغیان
(اشاره به آیه 20ازسوره الرحمن)
بیضه را چون زیر پرخویش ، پرورد از کرم
کفرودین فانی شد و ، شد مرغ وحدت ، پرفشان

کفروایمان را جفت و یوغ درون تخم زمین و زمان میداند، که وقتی پوست را میشکند ، یک مرغست . البته انسان (= مردم =مر+ تخم) هم تخمیست که درون خود، چنین جفتی دارد .

افتادن تابش روی او، و پیچیدن درجان، همان بوسه واقترانست

هرخاطرمن بکری ، بربام ودر از عشقت
چندان بکند شیوه ، چندان بکند دستان
تا تابش روی تو ، در پیچد در هریک
وز چون تو شهی گردد ، **هرخاطرم ، آبستان**

درآ ای مه آفاق که روزن بگشادم
شبی بررخ من تاب ، لبی برلب من زن
درِ گفت فروبند ، وگشا روزن دل را
زمه ، بوسه نیابید ، مگر از ره روزن ...

دریوستی دیده میشود که واژه « مرز= marez » به معنای لمس کردن ، بسودن ، ازچیزی گذشتن، پاک کردنست(زدودن) .
marezaitبه معنای روشن میکند ، جارومیکند ، لمس میکند ، ونوازش کردن ... است .در سانسکریت همین واژه marj+marshti موجود است . ازهمین واژه « **مرزیدن** » ، واژه « **آمرزیدنaamarjtan** » پیدایش یافته است .**آمرزیدن ، درواقع به معنای آنست که سیمرغ یا ارتا فرورد ، اورا درآغوش بگیرد و جفت او شود واورا ببوسد ونوازش کند وروشن کند** . اینست که فرود آمدن سیمرغ وایستادن برتارک رستم ، درواقع همان « آمرزیدن رستم » است . سایه انداختن هم ، همین معنا را داشته است . **در زبان اردو ، به پیش بند زنان، سایه میگویند، و نام دیگرش ، جوغ است که همان یوغ (جفت) باشد** . سایه بودن ، جفت

وقرین چیزی بودنست . مولوی درغزلی ، ازهمائی سخن میگوید که برسرش سایه میکند، و ازهما ، میخواهد که تو میان من و معشوق من قرارگرفتی و کناربرو، چون روی او خانه منست . وهما ، نگاهی به آن معشوق میکند ، و ازاو دیوانه ترمیشود، و بدینسان نقش پرده وحایل را ازخود، میزداید .

ازفلک آمد همائی برسرمن سایه کرد
من فغان کردم که رو از پیش آن خوب ختن
درسخن آمد همای وگفت : بی روزی کسی
کز سعادت میگریزی ، ای شقی ممتحن
گفتمش آخر حجابی درمیان ما و دوست
من جمال دوست خواهم ، کوست مرجان را سکن
آن همای ازبس تعجب ، سوی آن مه بنگرید
ازمن ، او دیوانه ترشد درجمالش مفتتن

تارکِ سرِ رستم

تارک ، به معنای فرق سر، میانه سر که مفرق است (شرفنامه منیری) . تارک ، تصغیر تار، میان سر . تارک ، تارسر که فرق جای موی سراست (منتهی الارب) درشاهنامه درست درباره همین هما که درآنجا، دختر بهمن است ، برتارک سرفرزندش داراب (داریوش ، بطورکلی مقصود شاهان هخامنشی بوده است) تاج میگذارد . **معنایش آن بوده است که داریوش یا اردشیرو هخامنشیها ، حقانیشان استوار بر « پیوند واقتران میان بهمن و هما » است** .

چو داراب بر تخت زرین نشست
همای آمد و تاج زرین بدست

ببوسید و بر**تارک** او نهاد
جهان را بدیهیم او مژده داد

درگزیده های زاد اسپرم (بخش 21، پاره 4) میتوان دید که بهمن ، موی گزیمه (فرق دار، دوتا) دارد . علت آنست که بهمن ، اصل میان و آشتی و سنتز است . ازاین رو در شیوه شناختش، برای تمایزدادن و تشخیص دادن و مرزبندی کردن و تعریف کردن ، پدیده هارا ازهم نمی برد و پاره نمیکند ، بلکه **مانند موهای فرق سر، فقط دوبخش را ازهم جدا میکند . شیوه شناخت بهمن یا وهومن ، جدا کردن ، بدون ازهم بریدن است.** وارونه اندیشه « **روشنائی اهورامزدا** » که **« گوهر تیغی وبرندگی»** (فارق میان حق و باطل) دارد، و در تمایز و تشخیص و داوری ، چیزها را ازهم می برد وازهم جدا میسازد . با چنین کاربرد روشنی است که « اندیشه جهاد، با دروندها و کفار وبت پرستها و سیمرغیها » پیدایش می یابد . این **تارک سر** را درپهلوی « **ویزارد – ورس** » مینامیدند . بهمن ، پیش از زرتشت ، چنین شیوه و روشی در تشخیص دادن وتمایز داشته است، که هیچگاه به بریدن و پاره کردن و « تهی یا خلاء » میان چیرهای ازهم بریده ، نمیرسیده است . این واژه ویزار wizaar، به معنای جداساختن ، تشریح و توضیح دادن و تاءویل کردن و تصمیم گرفتن و برگزیدن است . البته واژه **« گزیدن و برگزیدن »** ، خود همین واژه است . **wizen** گزیدن است . ویزیرwizir که درعربی « **وزیر**» شده است به معنای« تصمیم و قضاوت» است .

اینکه سیمرغ یا هما ، با پرش، تارک سر را میمالد و می بساید و سپس همانجا بپا میایستد تا راهنمای رستم باشد ، به معنای آنست که سیمرغ (ارتا) ، قرین بهمن میشود و چنین یوغ شدنی ، ایجاد بینش آفریننده و نیروی پیروزگرمیکند .

اینکه هما یا سیمرغ ، پرش را برتارک سر رستم میمالد، به معنای آنست که « هما با بهمن ، قرین میشود » . این اندیشه سپس درشاهنامه و بهمن نامه و داراب نامه ، به شکل زناشوئی « بهمن با دخترش، هما » عبارت بندی میگردد ، و ازاین زناشوئی و اقترانست که « داراب، یا اردشیر، یا سلسله هخامنشی و بالاخره ساسانی» پیدایش می یابد .

موبدان، دراین « اسطوره »، دست برده اند ، و « بهمن ، پسراسفندیار» را ، جانشین « بهمن » ساخته اند، که بُن کیهان و « خردمینوی» و « مینوی مینو» است، وبدین سان ، گزندی بزرگ، به **فرهنگ سیاسی ایران**، وارد ساخته اند . **قرین شدن هما با بهمن ، چیزی جز «اقتران هلال ماه با پروین » نیست که «اصل آفرینش جهان» شمرده میشد** . و همین اقتران ، اینهمانی یافتن « نرگس، که ماه باشد با نرگسه ، که پروین باشد » است . ماه که نرگس باشد، چشم انسان است که در تاریکی می بیند . ماه ، بنا برماه نیایش (اساطیر، عفیفی) ، نخستین پیدایش بهمن است . چشم یا خرد، نخستین چیزیست که از بهمن(تخم درون تخم = اصل آبستنی) ، زائیده میشود . این اندیشه ، با الهیات زرتشتی که اهورا مزدا را « مرکز انحصاری روشنی» میدانست ، نمیخواند ، ازاین رو، **بهمن درفرهنگ سیمرغی ، بکلی با تصویر بهمن در الهیات زرتشتی ، فرق دارد** . درچشم هرانسانی ، هلال ماه با خوشه پروین » اقتران میکند ، و ازاین عشق بنیادی زمان و کیهان ، چشم انسان ، هم روشنی میآفریند و هم می بیند .

بنا برین فرهنگ سیمرغی(رستم) ارزش فوق العاده، به « بینش ازچشم » میداد . بینش چشم انسان ، « پیدایش بینش بُنی و کیهانی ، ازچشم انسان بود » ، چون نر گس ، اینهمانی با ماه دارد که چشم آسمان و چشم انسان (دین ، آئینه) است . **و « نجم و نجمه » که درعربی به خوشه پروین گفته میشود، به درخت « گـز» هم گفته میشود** . درواقع ، مردمک چشم ، پروین است که اینهمانی با « شاخ وبر درخت گز» دارد

. ازسوئی دیده میشود که سیمرغ ، پیش ازاینکه ، درباره « چیدن شاخ از درخت گز و ساختن پیکان » ازآن دم بزند ، سیمرغ ، خودش ، برفراز درخت **گز**، می نشیند ، و این به معنای آنست که ، **درخت گز(بویژه شاخ وبرش) اینهمانی با سیمرغ دارد** . پس **شاخ گز یا تیری که رستم پرتاب میکند** ، **چیزی** ، **جز « تیر نگاه ونگرش سیمرغ » وبالاخره** ، **چیزی جز « وجودِ خود سیمرغ» نیست** .
سیمرغ ، در « تیر نگاهش»، پیکرمی یابد ، و حل و آب میشود، و تبدیل به « تیر نگاه » میشود ، و با این نگاهست ، که به سراغ « تحول چشم اسفندیار» پرتاب میگردد ، تا دراقتران با چشم اسفندیار، چشم اسفندیار، از «**کوری دراثر ایمان به اهورامزدای جهادخواه** » ، نجات یابد . اکنون به بررسی یکایک این نکات، که درپیوند باهم ، کوتاه وار گفته شد، پرداخته میشود .

هُما = ارتای خوشه ، همان پروین است

پروین = ثمرهِ درخت گز
تارک سر، میان هلال ماه = بهمن
نرگس با نرگسه ، ماه پروین، یا قوناس است

چشم ، که نرگس میباشد
جفت شدن « هلال ماه» با «پروین » است

سیمرغ ، همان ارتا هست . ارتا، درچند شکل پدیدارمیشود . نخست درروز سوم هرماه ، که برابر با منزل سوم ماه (پروین = نجم) است

، درچهره « ارتای خوشه= ارتاخوشت » پدیدارمیشود. سپس درروز نوزدهم، درچهره « ارتا فرورد = فروردین » پدیدارمیشود . زرتشت این خدا را « ارتا واهیشت = اردیبهشت » مینامد ، ولی اهالی فارس ، بنا برابوریحان بیرونی در آثارالباقیه ، آنرا « ارتاخوشت = ارتای خوشه »، و سغدیها و خوارزمیها آنرا، « اردوشت = ارتای وشی + ارتای وشتن » میناميدند . **خوشه ، مجموعه تخمهای جهان جان است** . « وشی» هم همین معنی را دارد . ولی « وش » همان واژه « افشاندن و پاشیدن» است . درکردی طیف معانی این واژه، باقیمانده است . « وه شاندن » ، به معنای 1- پاشیدن 2- به شدت حرکت دادن ، « وه شت » = نم نم باران با باد آهسته ، « وه شتن » = رقصیدن درویش ، « وه ش که ردش» = **دوباره زنده کردن + شفا دادن + خوش گذشتن + مزاح کردن + زدن است** . « وه شی » = خوشه انگورو خرما و ... ،« وه شیاگ» = شخم بذر پاشیده است . درست ارتا، درپاشیدن و افشاندن تخمهایش، آنهارا درزمین شخم کرده و میکارد ، و دوباره زنده میکند و خوشی پدید میآورد . **خوشه ارتا ، اینهمانی با پروین دارد** (روزسوم = ارتا خوشت ، منزل سوم ماه = پروین) . پروین یا« نجم » ، مرکب ازشش ستاره پیدا، ویک ستاره ناپیداست . این شش ستاره که سه جفت هستند، همان ارتای خوشه اند .

پس درمالیدن سیمرغ پرخود را بر تاریک سر رستم ، اقتران « هلال ماه» با « پروین» ، روی میدهد . میان دوشاخ هلال ماه ، بهمن قرار دارد . این اقتران ، که « **ماه پروین= قوناس** درترکی، که ریشه اش همان **ویناس** میباشد » نامیده میشود ، از دیدگاه آنها ، عشقی بود که ازآن ، جمشید(= انسان) و خورشید (روز= روشنی) باهم بطورجفت ، پیدایش می یابند .خورشید و جمشید نوین (انسان و روشنی و بینش)، ازاین عروسی و عشق ، زائیده میشود. دراینجا رد پائی مانده است که مارا به درک معنای چشم و بینش ، و تفاوت معنای آن برای رستم

سیمرغی ، و اسفندیار اهورامزدائی - زرتشتی ، راهنمائی میکند . سیمرغ فرود میآید، تا مستقیما با آمیزش خود با رستم ، فرشگردی در بینش و وجود او پدید آرد، و **دراین تابش، ازسر، مهرو عشق بیافریند** .

زسایه تو جهان پر زلیلی و مجنون
هزارویسه بسازد هزارگون رامین
وگرنه سایه نمودی جمال وحدت تو
دراین جهان، نه قران، هست آمدی نه قرین

ردپا ، اینست که درست واژه « نجم و نجمه » که عربها به پروین ، اطلاق میکنند ، به معنای « بید گیاه است که گزمازج باشد و آن ، **ثمردرخت گز** است که عرب ثمرة الطرفا خوانند – برهان قاطع » . البته واژه « نجم » عربی، می باید معرب همان واژه « ناژ= ناج » باشد، که به درخت کاج و صنوبرو سرو و شمشاد و جاینده (ناظم الاطباء) گفته میشود ، چون این درختها همه اینهمانی با سیمرغ یا ارتا دارند . چنانچه صنوبر، همان « سن+ ور= زهدان و پروفرسیمرغ » است . **خوشه پروین ، ثمره گزاست** . ازجمله « شمشاد» به « مرزنگوش» هم گفته میشود که گل « اردیبهشت = ارتای خوشه » است (بخش نهم بندهش) و نام دیگر مرزنگوش ، <u>**عین الهدهد= چشم هدهد**</u> است (تحفه حکیم موءمن) . و هدهد ، مرغیست که با چشمش، میتواند کاریزرا که نام دیگرش « فرهنگ » است ، در زیر زمین ببیند . **فرهنگ ، سیمرغ میباشد** . هد هد، میتواند سیمرغ یا خدا را در تاریکی وسیاهی که میآید (ابر سیاه) ببیند و بشناسد . در فرهنگ گیاهی ماهوان دیده میشود که به شمشاد، **شجرالفهم** گفته میشود . شمشاد ، درخت فهم است . پس ثمره درخت گز، پروین یا ارتا ی خوشه یا سیمرغ است . البته رد پای واژه « گز» ، درجاهای گوناگون باقی مانده است . ازجمله درانگلیسی « gaze» به معنای « باقصد و عمد وبطور مداوم بچیزی نگریستن »

است. واژه « **گـزمـه** » ، به گشتن درشب و پاسبانی کردن (افغانی) گفته میشود ، ازهمین ریشه ساخته شده است . این همان واژه « گوزلوک = چشم » + عینک ، و گوزکو = آئینه در ترکیست . و درکردی، ترکیبات فراوان ازهمین گوز هست . گوزا چخ = بصیر ، گوزکی= آئینه ، گوزلک ، عینک . البته این واژه ، از ریشه **گـواز** است، که دراصل همان معنای « **جفت نخستین** » را دارد . و واژه « گوزهر» که « گوازچیترا » باشد، به معنای « تخم و ذات جفت » است ، که« بُن انقلاب بهاری و انقلاب پائیزی » شمرده میشده است .

چنانچه دربندهش (بخش 8 پاره 53) میآید که « گوزهر میان آسمان به مانند ماران بایستاد ، سر به **دوپیکر**، و دنب به **نیمسپ** .. » . سر این مارآسمانی ،« دوپیکر» است، که درواقع **دومسگر**(سنگلاخ) خوانده میشود، که به معنای « عاشق و معشوق » میباشد، و همان « بهرام و سیمرغ » هستند که هردو اینهمانی با« مس » دارند(بهرام و زهره = مس ، مقدمة الادب خوارزمی) که فلزعشق است. **سراین مارفلک (تنین) ، همان جفت بهرام و ارتا خوشت است ، وازاین عشقست که ، بهارپیدایش می یابد و فرشگرد طبیعت میشود** . این بررسی بطورگسترده در فرصتی دیگر میشود تا دراینجا ازروال مطلب دور افتاده نشود .

رستم به سفارش سیمرغ ، باید شاخی از درخت گز ببُرد وتیری فراهم آورد تا بسوی چشم اسفندیار پرتا ب کند . فرازدرخت این گز، خود سیمرغ می نشیند .

گزی دید برخاک سر برهوا **نشست از برش، مرغ** فرمانروا

اینکه سیمرغ برفراز درخت گز می نشیند ، به معنای آنست که شاخ وبر(= ور، تخم)درخت گز، اینهمانی با سیمرغ یا هما دارد . در مخزن الادویه دیده میشود که « کزم » به عربی طائریست که آنرا - انغر- نامند . « کزم » ، معرب همان واژه « گز» است، که پسوند « م »

تغییری در معنای آن نمیدهد . « انغر» ، همان « انگر» است که نی میباشد . گل روز سوم که اردیبهشت باشد ، «انجرک» که با زهمان انگر است ، نامیده میشود . در عربی به درخت گز، طرفا گفته میشود . و « طرف » درعربی به معنای « چشم » است . در تحفه حکیم موءمن میآید که : « طرفا ، بفارسی درخت گزگویند ، بزرگ او اثل است و ثمرش – عذبه - .. وثمرش مثلث و گزمازج است » . ثمرش که همان پروین و نجم باشد ، مثلث است . این همان « تصویر سه جفت ارتا ، یا شش ستاره پروین » میباشد . « عذبه » ، معرب واژه « **از+ به** » است. « از» درپهلوی ، همان « اوز» است که به معنای « نای» است . **عذبه ، همان « نای به » است که سیمرغ باشد** . درباره شاخ آن، که رستم باید تبدیل به تیر کند، درتحفه میآید که « .. چون درگلاب خیسانیده در چشم بچکانند ... جهت رمح مواد و تقویت اجفان و حدّت بصر مفید ... » است . سیمرغ به رستم میگوید که باید این شاخ را در « آب رز» یعنی باده بخیساند . باده که بگمز باشد ، اینهمانی با سیمرغ دارد . درتحفه « گلاب» آمده است که آب گل سرخ باشد ، وگل سرح ، گل سیمرغست . شیرابه این تیرگز، آنچه دراین تیر نگاه سیمرغ هست ، مواد چرکین را درچشم دورمیریزد (رمح) و درونه چشم را قوی میسازد و برتیزبینی میافزاید . اینها ویژگی ، بینش سیمرغیست . نشستن برفراز درخت گز ، وخیسانیدن درآب رز، یا گلاب ، به معنای آنست که ذات وهستی خودِ سیمرغ ، درتیر نگاهش ، حل و آب میشود . **خدای مهر، خودش ، نظر در تیر نگاه میشود .**

پس **گزینش« شاخ درخت گز»** ، **با مسئله « چشم و روشنی و بینش چشم » کار دارد** . سیمرغ ، شاخ درخت گز را برمیگزیند ، چون **نقطه سست و بیماراسفندیار، چشمش هست** ، که دراثر « ایمان به آموزه زرتشت، یا دیدن با روشنی از اهورامزدائی که سرچشمه منحصر به فرد روشنائیست » خیره نگرو تثبیت و بیحرکت ویخ زده شده است .

کسیکه خیره ، با نطرثابت و غیرمحترک، به یک نقطه ویک سو ویک راستا می نگرد ، و فقط با یک نورهمه چیز را می بیند ، کوراست. اینست که **دیدن با نور الله ویهوه و پدرآسمانی ، درجهان بینی سیمرغی ، کوریست . دیدن پدیده ها با نور یک آموزه فلسفی، یا با یک ایدئولوژی ... کوری است** . اینست که سیمرغ ، در رویاروئی با چشم اسفندیار، شیوه رفتار، با کل این گونه « سرچشمه های منحصر به فرد روشنائی و بینش با آنها را » نشان میدهد ، و این شیوه است که بنیاد فرهنگ اصیل ایران شده است . وبا چنین چشم سیمرغی دیدن که « خوشه پروین با هلال ماه » درآن قرین شده اند ، چشمیست که آرمان « بینش با چشم» نزد مولوی میماند .

بینش مستقیم با چشم انسان، که پیوند بیواسطه با بُن آفرینندگی جهان دارد ، بینشی است که همه منقولات و آموزه ها و بینش از عقل افسرده حیله گرو غلبه خواه و قدرت طلب را کنارمیزند و بی اعتبار میشمارد .

«چشم» در فرهنگ ایران ، برای دیدن اصل زیبائی درسراسرگیتی است ، که سیمرغ، به آن (گیتی = همه جانها) تحول یافته است ، و چنین دیدی ، « دین » خوانده میشود . چشم باید درهرجانی ودرهرانسانی ، تخم نهفته سیمرغ ، یا بسخنی دیگر، تخم خدا را ببیند . چشم ، باید جوهرخود(اقتران هلال ماه وپروین = سیمرغ و بهمن است) را که همان سیمرغست ، ببیند . وقتی چشم ، چنین بینشی ندارد ، پس نا بیناست ، و نیازبه فرشگرد و نوشوی و رستاخیزازنو دارد . سیمرغ باید ازسر، با آن جفت شود، وبا آن عشق ببازد ، تا ازسر ، زاینده شود .

« گن » ، که همیشه به « زدن » ترجمه میشود ، معنای اصلیش « جماع کردن و همبوسی و همبستری وهمآغوشی و عشق ورزی و آمیزش ومهر» بوده است . سیمرغ ، تیر نگاه را به چشم اسفندیار« میزند » ، واین به معنای « همآغوشی سیمرغ، با چشم اسفندیار» است . این واژه « گن = جن = زن » سپس، تبدیل به « گان و گون و گین » شده است

. نام **بهرام** که « **ورتره + گن** » باشد ، همیشه درمتون زرتشتی، به غلط ترجمه میگردد . پیشوند « ور+ تره »، به معنای « سپنتا = سه زهدان= سه ور= سیور » که سیمرغ است . بهرام ، یارو جفت و همبستربا « سپنتا» یا سیمرغ یا صنم است . بهرام ، همخوابه و عاشق ویارو جفتِ صنم یا سیمرغست . این معنای اصلی واژه است . آنگاه این واژه را چنین ترجمه میکنند که « ورتره » اسلحه ایست که میزند . بهرام ، پهلوانیست که با اسلحه میزند ! این ترجمه ها ، تحریف و مسخسازی فرهنگ زنخدائیست که فرهنگ اصیل ایرانست .
در الهیات زرتشتی ، اصل پیدایش جهان نباید ، عشق دو اصل نرینه و مادینه باهم باشد . « یوغ » ، اصل نرینه و اصل مادینه ، معنای « مهر بطورکلی» داشته است ، و تنها محدود به « پیوند جنسی » نمیشده است . همه پیوندها و همبستگیها، طیف و رنگین کمان مهرند . **مهر، یک رنگین کمانست، که درآن ، همه مهرها باهم میآمیزند** . مهر اجتماعی نیز، یکِ‌مهر بوده است . **همه گونه مهرها باهم ، پیکریابی « همآغوشی بهرام و سیمرغ » بوده اند ، که نخستین پیدایش « بهمن » هستند** . البته همین جفت نیز، « گواز= جوز» نیز خوانده میشده است ، که نه تنها اصل آفریننده و تحول و فرشگرد بود ، بلکه « اصل پیدایش بُنِ روشنی و بینش » هم بود .
درفرهنگ سیمرغی ، به هر درختی و گلی و گیاهی ، یک نام ویژه نمیدادند ، بلکه به همه گلها و گیاهان و درختانی که با یک خدا ، اینهمانی داشتند ، همان یک نام را میدادند . اینست که نام یک خدا ، مثلا سیمرغ ، به گیاهان و گلها و درختان گوناگون داده شده است . این خدا (= خواجه) که یوغ یا نرماده، یا جفت (گوهرعشق و خود آفرینی) بود ، چون یوغ یا « گواز= گز= گوز= جوز = جواز = جوزا = گز» بود، « **گواز چترا**=جوزهر » بود، « تخمی که درونش نرمادگی است » ، سرچشمه روشنی و بینش باهم بود . ازاین رو درکردی ، همه معانی مربوط به «

گز» ، در ترکیباتش باقی مانده است .گز=نگاه خیره+مشتاق+صدای لاک پشت هنگام جفتگیری+ناگهانی ./ گزگزه = شیشه / گزم = درخت گز / گزکی = ائینه / گزنگ = اولین تابش آفتاب . نخستین پیدایش ، گوهرآنچیز را میگسترد / گزینک= مردمک چشم + اولین تابش آفتاب . روشنی و بینش باهم جفتند / گزه گز= فکرکردن درمورد کاری (فرهنگ شرفکندی) .

بدینسان **با چشمش ، میتواند مستقیما از بُن آفریننده کیهان و زمان و انسانیت و خدا ، ببیند و روشن کند** . و چنین چشمی درهرانسانی ، نو به نو و تازه به تازه ، ازهمپرسی هما با بهمن، یا ماه با پروین ازنو زنده میشد ، وچشم خسته و بیمار، ازنو شفا می یافت (وش کرده میشد) . اینست که چشم ودیدن با چنین چشمی ، اصل خرد و دین شمرده میشد . خود « دین » که واژه « دا، یا دی » ریشه اش ، به معنای دیدن است . و دراوستا به چشم ، doithra« دویتره » گفته میشود، که درواقع به معنای « بینش از بُن سه تائی » هست، و تری، در تحفه حکیم موءمن به **شاهسفرم** گفته میشود که همان « بهروز و صنم » باشد . پیشوند « دوی» ، ازواژه « دا ، دی » دیدن هست. دیدن سیمرغ (خدا = اصل زایندگی بینش) ، یا دیدن اصل زیبائی درگوهرخود ، و درگوهر هرچیزی و هرانسانی ، خویشکاری چشم است . کسیکه با چشمش نمیتواند گوهر خودش که سیمرغ و بهمنست ببیند ، کسیکه با چشمش نمیتواند گوهر هرانسانی را که سیمرغ و بهمن است ، چشم ندارد ، و چشمش ، خسته و سست است . هرچند در هادخت نسک ، این خویشکاری به چشم ، پس ازمرگ ، تخصیص داده شده است ، ولی این « خویشکاری چشم بطورکلی» است ، و فقط پس ازمرگ ، بیدار نمیشود . در هادخت نسک (7) میآید که " پس از سپری شدن شب سوّم ، روان اشون مرد را چنین می نماید که خود را درمیان گیاهان و بوهای خوش می یابد و اورا چنین

می نماید که باد خوشبوئی از سرزمینهای نیمروزی به سوی وی میوزد ... 9- در وزش باد ، دین به پیکر دوشیزه ای براو نمایان میشود . و میگوید من ، دین تو ام .
الهیات زرتشتی « دین یا این دوشیزه را، تجسم کردارو اندیشه و گفتار نیک مرده » میکند ، درحالیکه « دین ، که اصل مادینگی و آبستنی به بینش و سرخوشی باشد ، خود سیمرغ در گوهر هرانسانی بوده است » . وجود تخم خدا یا ارتا فرورد را درانسان، انکار ونفی میکند، و **این دوشیزه که همچند همه زیبایان زیباست** ، فقط « تجسم اندیشه ها و گفتارها و کردارهائی میگردد که اهورامزدا در آموزه زرتشت به مردم ابلاغ کرده است» . دین ، که سیمرغ و پری وخدا است ، تبدیل به « قواعد و مراسم » میگردد . ناگهان معنای « دین » ، واژگونه میشود، و خدای زنده از درون انسان ، با یک ضربه ، تبعید میگردد .
ولی این اندیشه نزد سیمرغیان و خرمدینان ومغان ، باقی میماند و سپس عطار، درالهی نامه آنرا دراصالتش درداستان سرتاپک هندی میآورد . فردوسی و عطار و اسدی طوسی و ایرانشاه ، این گونه مطالب را به برهمنهای هندی نسبت میدهند(برهمن ، اینهمانی با بهمن دارد) . درهادخت نسک که ازسوی موبدان زرتشتی ، دستکاری شده است ، رد پای این نکته ، بجای مانده است . روان مرده ، پس از « سه شب » ، با دوشیزه زیبای دین روبرو میشود . درفرهنگ ایران ، رستاخیز را درتصویر رویش نی ،عبارت بندی میکردند . **مردن ، گره یا بند یا وَن (قه ف = کاب = کعبه) میان دونی است، که سه لایه است که همان بُن جان باشد** . نی به این قاف = کاب = کعبه (معنایش همین بند نی است) میانجامد ، که خود تخم وبُن آفرینش تازه است . ازاین رو ، فاصله میان مردن و زنده شدن را بندی که سه شب باشد، میدانستند . سیمرغ دراین « قاف = کاب = کعبه= وَن » است :

آنگاه روان مرده ازاو میپرسد که(11) : پس کجاست آنکه ترا دوست داشت برای بزرگی و زیبائی و خوشبوئی و نیروی پیروز و توانائی چیرگی بردشمن » و دوشیزه که « همچند همه زیبایان زیبا » است ، یعنی اصل زیبائی گیتی است به او میگوید » این توئی که مرا دوست داشتی .
مهم اینست که **این چشم انسانست که این اصل زیبائی را می بیند و دوست داراصل زیبائیست . واین اصل زیبائی در درون انسان ، نامش دین است** . چنین چشمی که دیدن گوهر زیبای خود و هرانسانی را دارد ، بینش دینی دارد . چشم و دین (دید و بینش گوهرسیمرغی یا تخم درون هرتخمی) جفت همند .

چشم ، نه عقلِ عصائی، و نه کتابِ مقدس

درعرفان ایران ونزد مولوی ،
عقل و کتاب مقدس (منقولات دینی) ارزشی ندارند
بلکه ،« چـشــم » ، معیار اصلیست ، و
همان خویشکاری را دارد که
درفرهنگ سیمرغی داشته است
چشم هرانسانی ، پیوند مستقیم با خداوحقیقت دارد

درعرفان ، « عقل »، که گوهر شرایع و ادیان نوری شمرده میشود، و به آنها نیز اطلاق میگردد ، **معیارمعرفت حقیقی نیست** . همچنین هرگونه علم انتقالی ، که منقولات دینی وکتابی جزوآن میباشند، میزان معرفت

حقیقی نیست ، ولو نیز به آنها، اشاره کرده شود، و تصاویر آنها نیز بکار برده شود . **برترین میزان ، چشم ، به همان معنائیست که درفرهنگ ایران، اصل خرد و اصل دین شمرده میشده است . چشم، سرچشمه بینشی ازبُن کیهانی وجود خودِ هر انسانیست که هنگامی فوران کند، سراپای وجود انسان را تحول میدهد و تازه میسازد .** «چشم » ، جانشین عقل و کتاب مقدس دینی میگردد . ازآنجا که ما ، چشم را یک « اندام حسی» میدانیم ، طبعا اصطلاح « چشم » را نزد مولوی ، یک تشبیه، برای « معرفتی فرازین » بشمار میآوریم . ولی اگر با فرهنگ سیمرغی آشنا باشیم ، دیده میشود که مفهوم آنها از« چشم » ، بدون هیچگونه تغییری ، به عرفان و به مولوی ، به ارث رسیده است . برای آنها، نه « عقل عصائی» ونه « کتاب مقدس» ، سرچشمه چنین« بینش وجودی وبنیادی مستقیم » که استواربر «اصالت انسان » است ، نیست .چشم انسان، زهدان کیهانی و سیمرغیست که درهرتجربه ای ، از نطفه خدا درآن تجربه ، آبستن میشود .

دیوانه دگرسانست ، او حامله جانست

چشمش چو به جانانست ، **حملش** نه بدو ماند ؟

گرچشم سرش خسپد، بی سر ، **همه چشمست او**

کز **دیده جان** خود ، لوح ازلی خواند

همه حواس انسان، همین نقش بیواسطگی را در رابطه با حقیقت و خدا بازی میکنند . انسان با روشنی چشم است که همه چیزها را **برهنه** می بیند . **انسان باید خودش برهنه شود (از همه منقولات و معقولات آموخته = گسستن ازآنچه آموخته و ازپیشینیان به ارث برده) ، تا چشم خورشید (صنم) ، به او بتابد و او ازخورشید ، آبستن گردد .** نورآفتاب وماه ، ویژگی آبکی داشتند (خور= خونابه و شیرابه است ، آفتاب = آب+ تاب ، خود آفتاب ، آو= آف نامیده میشود) . انسان ازروشنی ماه و آفتاب، که جوی آب (حامل نطفه بودند) هستند، آبستن

میشود . این **برهنگی** که در غزلیات مولوی فراوانست ، **پیآیند« بریدن وگسستن از همه علوم منقول و معقول** » است . خورشید حقیقت یا صنم = سیمرغ، کسی را تا برهنه نباشد، نمیتواند درآغوش بگیرد .

انسان باید این گوهر خود (دوشیزه یا صنمی که همچند همه زیبایان درگیتی است) را با چشمش ببیند، و به قبول ورد مردمان اعتنائی نکند ، و ازهیچ قدرتی نترسد .

چون گل بشکفت و روی خود دید
زان پس ، زقبول و رد نترسد

درهرچیزی، درهرانسانی (بدون درنظر گرفتن عقیده و ایمانش) ، این اصل زیبائی نهفته است ، و اصل معرفت، تماشای این راز نهفته است.

کفر دان در طریقت ، جهل دان درحقیقت
جز « **تماشای رویت** » ، پیشه و کار دیگر
تا تو « آن رخ نمودی » ، عقل و ایمان ربودی
هست منصورجان را ، هر طرف دار دیگر

خدا یا سیمرغ (دوشیزه ای که اصل زیبائی است) آینه انسان است . **آئینه** ، واژه ایست که جانشین **دین** ساخته شده است . خدا ، دین انسانست ، و در دیدن اوست که گوهرخودش را میتواند بشناسد .خدا به انسان میگوید :

ای آنکه ترا ما زهمه کون گزیده
بگذاشته مارا تو و ، درخود ، نگریده
تو شرم نداری که ترا ، آئینه مائیم
تو آئینه ناقصِ کژ شکل ، خریده
ای بیخبر ازخویش ، که ازعکس دل تو
برعارض جانها ، گل و گلزار دمیده
برچرخ زشادی جمال تو ، عروسیست
ای همچوکمان ، جان تو درغصه، خمیده

ای آنکه « شنیدی» سخن عشق ، « ببین » عشق
کوحالت بشنیده و کوحالت دیده

در عشق همانکس که ترادوش بیاراست
امشب تو به خلوتگه عشق آی ، جریده (تنها)

مولوی ، پس ازآنکه « عطارد وار» ، « اهل علم وکتاب و ادب» بوده است ، درپایان بسراغ همان چشمی میرود که از دیدن زیبائی سیمرغ (= ساقی) مست میشود، و اورا، تنها معبود خود در مسجد و کلیسا و کعبه و کنشت میشناسد . هرکسی ، ارزش آنچیزی را دارد که میپرستد . یکی مقام و دیگری قدرت ویکی ثروت را – در بُن وجودش – میپرستد ، طبعا وجودش نیز، همان ارزش را دارد . **پرستیدن ، عملیست تراویده از بُن وجود انسان** . خم و راست شدن درمسجد و کلیسا و... چند کلمه تعظیمی بر زبان راندن ، پرستیدن نیست . ومولوی اصل همه زیبائیها را میپرستد ، که با چشم ژرف بینِ وجودِ خودش، بی واسطه ، درهمه معابد و بتخانه های دنیا می یابد .

با سراسر وجود خود دیدن ، و همه حواس وتن را تبدیل به چشم کردن ، امکان دیدن حقیقت و اصل زیبائی درهمه انسانها و درهمه گیتی هست . **هرحسی ازانسان، میتواند چشم بشود** .

عطارد وار، دفتر باره بودم
زبردست ادیبان می نشستم
چو « دیدم لوح پیشانی ساقی »
شدم مست و ، قلمها را شکستم
« **جمال یار**» شد « **قبله** » **نمازم**
زاشک رشک او، شد آبدستم
توئی معبود درکعبه و کنشتم   توئی مقصود ، ازبالا وپستم
همان ارزد کسی ، کش میپرستد
زهی من که مراو را می پرستم

دیدن جمال این اصل همه زیبائیها ، گاه و بیگاه و ناگاهست ، و طبق قاعده ودر مراسم و مناسک وآدابِ مشخص ، چهره نمی نماید . ولی هنگامی ، ناگهان درتو چهره نمود و دیدی، آنگاه با چنین دیدی ، کل وجودت ، تحول می یابد وخود را میشناسی :

مبر امید که عمرم بشد و یار نیامد
بگه آید وی و بیگه ، نه همه درسحر آید
تو مراقب شو و آگه ، گه و بیگاه ، که ناگه
مثل کحل (سرمه) عزیزی ، شه ما دربصر آید

مانند سرمه خودشاه (= سیمرغ) در چشم میآید وباچشم میآمیزد

چو دراین چشم درآید ، شود این چشم چو دریا
چو بدریا نگرد ، ازهمه آبش ، گهر آید
تو چه دانی تو چه دانی ، که چه کانی و چه جانی
که خدا داند و بیند ، هنری کز بشر آید

در دیدن جوهرخود، که اصل زیبائیست ، سماع و دیوانگی و سرمستی پیدایش می یابد . اینست که رقص و موسیقی، تجربه بنیادی دینی و نیایشی این فرهنگست. **نماز، رقص وموسیقی است.کسیکه نماز را به تعظیم و حرکات خشک رکوع و سجود میکاهد، ازگوهر خدائی خود، بیخبر است .**

سماع آنجا بکن ، کانجا عروسیست
نه درماتم ، که آن جای فغانست

فرود آمدن سیمرغ و مالیدن پربرسررستم رستم ، عروسی خدا با انسانست و جای سماع (زما = پایکوبی) است

کسی کو جوهرخود را ندیده است
کسی کان ماه (= سیمرغ) ، ازچشمش نهانست
چنین کس را سماع و دف چه باشد ؟
سماع از « **وصل دوستان** » است

کسانی را که روشان سوی قبله است
سماع این جهان و آن جهانست
خصوصا ، حلقه ای کاندر سماعند
همی گردند و ، **قبله درمیان است**

اینست که تنها « دیدمستقیم اصل زیبائی درهمه جانها » ، تجربه بنیادی معرفت حقیقی است ، نه اندیشیدن با عقل عصائی و نه دیدن با نورکتابهای مقدس و منقولات .

سوگند بجان تو ، که جز دیدن رویت
گرملک زمین است ، فسونست و فسانست

شمشیرسیمرغ ، قطره آبست که میبارد

بسی سرها ربوده چشم ساقی(= سیمرغ = لنبک = پیرمغان)
به شمشیری که آن ، « یک قطره آبست »

به همین علت سیمرغ میگوید که تیرگز را درآب رزبخیسان

یکی گوید که : این ازعشق ساقیست
یکی گوید که این فعل شرابست (بگمز= ماه خدا = باده)
می وساقی چه باشد ؟ نیست جز حق
خدا داند که این عشق ازچه بابست

همین « چشم » است که انسان را مستقل و آزاد به معنای حقیقی میسازد، و عقاید و ادیان ، برایش میزان نیستند ، و بدون رعایت نظر این و آن ، خود ، می بیند و میاندیشد

عاشقا دوچشم بگشا، چهارجو در خو ببین
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین
عاشقا **« درخویش بنگر» ، سخره مردم مشو**
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین
من غلام « آن گل بینا » که فارغ باشد او
کان فلانم خارخواند ، و آن فلانم یاسمین

دیده بگشا زین سپس، با دیده مردم مرو
کان فلانت گبر گوید ، و آن فلانت ، مرد دین

فرود آمدن سیمرغ برتارک سررستم ، برای پیدایش چنین چشمیست . همچنین تیرگزشدن سیمرغ ، برای فرشگرد چشم خسته و افسرده و بیمار اسفندیاراست، که دیگر نمیتواند ، زیبائی کارهای هزارساله رستم و سیمرغیان را درایران، ببیند و بستاید و به آنها ارج بگذارد . سیمرغ برستم نمود آنزمان راه خشک همی **آمد ازباداو، بوی مشک**

بفرمود تا رفت رستم بپیش **بمالید بر تارکش پرخویش**

بدوگفت : شاخی گزین راست تر سرش برترو تنش برکاست تر

برین **گز** بود **هوش اسفندیار** تو این چوب را خوارمایه مدار

برآتش بر این چوب را راست کن

یکی نغز پیکان نگه کن کهن

بنه پرّ و ، پیکان براو برنشان

نمودم ترا از گزندش نشان

چو ببرید رستم تن شاخ گز بیامد زدریا ، به ایوان و دز

بدان راه **سیمرغ** بد رهنمای

همی بود بر تارک او بپای

دراین چوب گز، هوش اسفندیار هست . تیرگز، نه تنها برگزیده سیمرغ است، بلکه چشم (روشنی و بینش) خودش هست . این سمرغ که « ابرسیاهست» ، خودش را میبارد . و جهان را « تیر باران » میکند . این سیمرغ درشکل لنبک است، که خودش ساقی است، و خودش وجود خود را که باده (بگمز) است می پیماید . بیواسطه بودن تحول سیمرغ به گیتی ، به درخت ، به گل و به جانورو به انسان ، درداستانهای عرفا ، در داستان اسکندرو بهرام گور، عبارت بندی میشود که خودشان ، به کردار فرستاده از اسکندرو بهرام گور، نزد شاه ایران یا شاه هند میروند . آنها هم ، فرستنده (مرسل) و هم فرستاده (رسول) هستند .

پنهان یاری بگوش من گفت : کا ینجا پنهان، لطیف یاریست
او بُد ، که به این طریق میگفت
کز تعبیه هاش ، دل نزاریست
او بود، رسول خویش و مرسل
کان لهجه ازآن شهریاریست

به هوش آمدن اسفندیار با تیر گزسیمرغ اسفندیاردرمرگ، به هوش میآید هوش = روند زاده شدن روشنی ازتاریکی

سیمرغ به رستم میگوید :

« برین گَز بود هوش اسفندیار »

« هوش » ، به معنای مرگ و هلاکت گرفته میشود . غالبا، میاندیشند، که « هوش» ، معنای « مرگ وهلاکت» را هم دارد . ولی دراینجا ، سیمرغ ، تنها ازهوش ، این معنا را نمیخواهد ، بلکه **« روند مردن» را ، روند « به هوش آمدن یا هوشیارشدن هرانسانی» میداند.** اسفندیار،درست دررسیدن تیرگز به چشمانش، نه تنها میمیرد ، بلکه **درهمان آن مرگ ، به هوش میآید** ، و درست ازمقصرواقعی، باخبرمیشود ، و وارونه ایمانش ، عمل میکند . سیمرغ ، « جانان »است، و اصل یا بُن همه جانهاست، و همه جانها ، ازجمله جان اسفندیار، وچشم

جانش (با روشنی وبینش اصلی) ، به سیمرغ بازمیگردند ، و سیمرغ ، اورا درآغوش میگیرد. **اسفندیار، خود را دشمن سیمرغ میداند، و دردشمنی با سیمرغ ، عمل میکند، ولی سیمرغ ، دوست اوست، و اورا برغم همه دشمنیهایش ، دوست میدارد، و آماده است که ازنو اورا درآغوش گرم خود به کردار وجود خود ، بپذیرد. دشمنی هیچکس با سیمرغ ، از دوستی سیمرغ به آن کس ، نمیکاهد** . سیمرغ ، اصل همه جانهاست، و با همه جانها میآمیزد و هیچ فرقی میان دوست و دشمن و کافرو موءمن و ... نمیگذارد . هرجانی در پیوند به سیمرغ ، به هوش میآید . هرچند رستم ، در**اوج اضطرار**(ناچاری)، تیر را بسوی او پرتاب میکند، ولی آغوش مهر سیمرغ ، برای جان و چشم اسفندیاری که دشمن شماره یک سیمرغست، بازاست . **چرا، ُمـردن، به هوش آمدن است ؟**
اصطلاح « هوش » را از واژه « اوشهین گاه و اوشهین مینو » میتوان دریافت . اوشهین گاه ushahin، گاهیست که میان « نیمه شب» و « روز» قراردارد، و پیشوندش که « اوُش» است ، همین واژهِ« هوش» میباشد . **اوشهین گاه ، بُرهه گذر از تاریکی به روشنی است** ، بُرهه ایست که تاریکی را به روشنی، جفت و یوغ میکند . درنیمه شب ، عروسی بهرام با ارتا فرورد است، وازاین همآغوشی، « نطفه خورشید» ، پیدایش می یابد، و جنین درشکم شب میگردد . **خدایان « اوشهین گاه » ، سروش و رشن هستند** . این جفت خدایان ، مامایانی هستند که خورشید را از مادرشب، میزایانند . دراین گاه ، روشنی، که ازنطفه ، جنین و کودک میشود، درراه زاده شدنست.
این همان چیزیست که « به هوش آمدن » نامیده میشود . البته این تصویر، تنها مربوط به گستره آسمان و کیهان نیست ، بلکه این دو **سروش و رشن ، دربُن هرانسانی نیزهستند ، و تجربیاتی را که درضمیر تاریک، آفریننده میشود ، یاری میدهند، تا « دربینش و روشنی آگاهبود » پدیدارشود.** آنها ، انجامِ روند زاده شدن یا زایمان « بینش و روشنی

» را به عهده دارند . در واقع « بهمن » که« مینوی خرد» یا « آسن خرد» هست ، دربُن کیهانی انسان میاندیشد ، و سروش ، این سرود رازگونه بهمن را، میشنود، و در « گوش آگاهبود هرانسانی » ، زمزمه میکند. **سروش و رشن ، جفتی هستند که یاری میدهند تا حقیقت (اشه)، ازتاریکی زهدان درون یا ضمیر ، درآگاهبود انسان، پدیدارشود .** سروش و رشن ، قابل سنجش، با جبرئیل قرآنی و روح القدس انجیلی نیستند . **سروش و رشن ، در گوهرهرانسانی هستند** . حقیقت ، از**همه** انسانها زاده میشود، و هرانسانی رابطه مستقیم و بیواسطه با حقیقت دارد . این اندیشه ، هم برضد بت شکنی اسفندیارو هم برضد جهاد دینیست که با زرتشت ، آغازشد، و هم برضد همه ادیان ابراهیمی است . البته چنین خدایانی با چنین خویشکاری ، بکار الهیات زرتشتی که اهورامزدا را مرکز انحصاری روشنی ، و زرتشت را تنها واسطه او میدانست، نمیخورد.

طبعا ، درمتون اوستا که موبدان زرتشتی دست کاری کرده اند ، سروش ورشن در خویشکاریهایشان، محدود ساخته شده اند وازاصالت افتاده اند . ردپای نقشهای اصلی که بازی میکرده اند ، درشاهنامه و درگرشاسپ نامه اسدی ، ودر ویس و رامین، باقی مانده است . ازاین گذشته **سروش ورشن ، زاياننده بینش و روشنی از« تاریکی تخم یا زهدان » بودند، و این برضد اولویت روشنی ، و روشنی از روشنی بود** . این بود که سروش و رشن را درمتون خود ، به کارهای « آنجهانی و پس ازمرگ » گماشتند، وازشرّشان دراین قبیل کارها نجات یافتند .

ازآنجا که مرگ، هم روند زاده شدن درسیمرغ (فروردین) و هم وصال باسیمرغ شمرده میشد ، الهیات زرتشتی ، سروش و رشن را به « کارهای آنجهانی ، جهان پس ازمرگ » گماشتند . **سروش ، مامای زایمان بود** و **رشن (رشنواد درشاهنامه) خدای چرخشت بود،** و

درپائیز، شیره انگور را درچرخشت (سپار) میفشرد، و شیرابه اش را به خمخانه میسپرد تا ازآن باده فراهم آید.
ازاینرو ، **رشن** ، **یابنده حقیقت** ، **یعنی « بدست آرندهِ اشه و شیره جانها و انسانها » شمرده میشد** . رشنواد در داستان هما وبهمن درشاهنامه ، درواقع « یابنده داراب » است . او بود که باهمین شیوه چرخشتی، شیره گیری ازنای و انگوروانارو ... اشه انسانها را می یافت . بدینسان که مردمان را سه یا چهار جام باده مینوشانید . ایرانیها براین باور بودند که انسان درمستی از باده ، گوهرخود را آشکارمیسازد . این همان پیدایش « روشنی ازتاریکی » بود . **مستی ، درست همان روند زایمان روشنی از تاریکی بود . بدینسان مستی، پیوند تنگاتنگ با روند زایش معرفت حقیقت ازتاریکی تخم ، پس ازنوشیدن آب را داشت** . واین اندیشه در غزلیات مولوی ، هزاران شکل بخود میگیرد .
خدا ، خودش هم ساقی وهم باده است، و مستی ازخدا و درخرابات (خور، پیشوند خرابات ، به معنای شیرابه وخونابه هست)، بهترین روش برای زایش حقیقت ازخود میباشد . اسفندیار درهفتخوانش ، به دشمنش که راهنمایش هست، باده مینوشاند ، تا حقیقت را درباره « آنچه پیش خواهد آمد » بگوید . خودش، برغم بینشی که با روشنائی اهورامزدائی دارد، نمیتواند پیش بینی کند ، و نیاز به « راهنما و راهبر» درهفتخوانش دارد . **رستم درهفتخوانش ، بی نیاز از راهبراست** .اسفندیار، با چشمی که به روشنی اهورامزدا پیدا کرده ، نمیتواند بی راهنما ، هفتخوانش را بپیماید .
تجربه ژرف و بنیادی که انسان از «مینوئی خرد» ، یا آسن خردش در وجودش (بهمن) پیدا میکرد، سرودی بود که سروش با « <u>گوش– سرود خردش</u> » میشنید ، و سپس آنرا به « پیش آگاهبود انسان » انتقال میداد، و آنرا در گوش ، پنهانی زمزمه میکرد . اندیشه بنیادی، به <u>پیش-آگاهبود</u> (**بخش اوشینِ وجود** ش ، **بخش سحری وجود** ش) آورده میشد

، ودرخطوط سایه روشن مه آلود طرح کرده میشد، و ازاینجا بود که سپس « به روز» میشد و به « آگاهبود » میآمد . درهمان آغاز شاهنامه ، این سروش است که توطئه اهریمن را برای آزردن جان نخستین انسان ، به سیامک ، پنهانی ، خبر میدهد . سروش ، خدای ضد خشم (ضد قهرو پرخاشگری وطبعا ضد جهاد) است .سپس این سروش است که درشاهنامه « نخستین فرمان » را برای دفاع ازقداست جان برای کیومرث میآورد که نمیدانست دربرابر یک زدارکامه چه باید بکند . « فرمان » در سغدی ، به معنای « خرد » است . خوب دیده میشود ه که سروش ، پیام بهمن (مینوی خرد= آسن خرد ، خرد بنیادی کیهانی درانسان) را که « اصل ضد خشم و ضد قهر و ضد جهاد دینی است » و تنها استوار بر « قداست جان هرانسانی » است میآورد .

درحالیکه اسفندیار، درهیجای تلاش برای جهاد دینی و بت شکنی (که شکستن پیکرهای خدایان سیمرغی بود) و تحمیل آموزه زرتشت به کسانیکه او بُت پرست میانگاشت ، و گسترش و پیشرفت دین بهی ، **دست به قهر و پرخاشگری زده بود ، و به همین منظور، بسراغ رستم آمده است ، تا اورا درصورت نپذیرفتن دین بهی ، بند کند . او، به رستم فقط دو امکان میداد ، یـا جنـگ (جهاد دینی) و یـا بنـد** . این پیآیند آموزه زرتشت بود که او با گوش خود ، مستقیما آنهارا شنیده بود . واین به کلی برضد گوهر بهمن- سروش ، درفرهنگ اصیل ایران ، فرهنگ سیمرغی بود .سروش وبهمن ، بنمایه « خرد ضد پرخاشگر» بودند ، که استوار بر« مقدس شمردن جان انسانی » ، چه موءمن باشند چه کافر، چه ایرانی باشند چه انیرانی ، چه زرتشتی باشند چه بت پرست و برهمنی ، چه اهورامزدا پرست میباشد .

این خدایان درالهیات زرتشتی ، همگی اصالت خود را که در**فرهنگ اصیل ایران (فرهنگ سیمرغی)** داشتند ، از دست دادند ، و دیگر« انباز آفرینندگی» نبودند ، و همه « آفریده اهورامزدا » ، و گماشتگان

اهورامزدابرای تجرای اوامز اهورامزدا شدند . سروش و رشن هم ، حق زایش بینش و روشنی را مستقیم ازهرانسانی ، از دست دادند . **البته ملت ایران ، همان اندیشه هارا که فرهنگش بود ، درضمیرش نگاهداشت و زرتشتیگری ، نتوانست کاملا این فرهنگ را از دلها و روانها بزداید .**
این راه گذر از تاریکی به روشنی ، این فاصله میان سرّ و آشکار، این نوسان میان خود و بیخودی ، میان مستی و بیداری ، یا به عبارت دیگر ، این « بخش سایه ای و سحری وجود انسان » ، نقش بسیار مهمی در غزلیات مولوی بازی میکند .
ما ، به « اندیشه ها ئی که در آگاهبود ، مرزبندی شده، و روشن هستند » اهمیت میدهیم ،و به آنها رو میآوریم ، طبعا دربرخورد با این « بخش از تجربه های سایه ای وسحرگونه مولوی » ، میکوشیم ، آنهارا به همان مفاهیم روشن ، بکاهیم . مولوی ، درمعرفت حقیقت ، سخت پای بند « معرفت زایشی از بُن وجود انسان » است، که **جنبشی است از تاریکی بیخودی به روشنائی خود** ، و از« تاریکی خودی که درتصرف بیگانه » درآمده است (خودی که فقط با روشنی بیگانه ازخود، با روشنی اهورامزدا و الله و .... می بیند)، به« بیخودی اصیل و لی تاریک بُن خود» . این بررسی، بسیار ژرف و دراز است و دراینجا باید ازآن گذشت . « به هوش آمدن» ، روند یک تحول ژرف دروجود انسانست. به هوش آمدن ، آمیختن با سیمرغ یا جانانست.

سیمرغ یا فروردین
نیروی فرازبالنده درانسان
(معراجی، ترانسندس)
و « اصل دگرگونی انقلابی و جنبش نوین » است

سیمرغ ، همان « ارتا» هست . یک چهره اش ، « ارتای خوشه = پروین » است که بُن هستی است ، و چهره دیگرش ، ارتای فرورد » است که همان « نیستان مولوی » و همان « سیمرغ عطار» در منطق الطیرهست ، که « همه جانها درپایان ، باهم میآمیزند» ، و به « **وَنا= خوشه درخت عشق** » میرسند که معربش « **فنا** » شده است ، ولی معنایش « عشق وآمیزش همه جانها باهم ، یا سیمرغشدن » است .

برداشتی که موبدان ، ازاندیشه مجازات و مکافات درسرودهای زرتشت کردند، برضد این تصویر شد . فروهرهای یا « مرغان چهارپرضمیر» که تخمهای سیمرغ بودند ، پس از مرگ ، یکراست تحول به سیمرغ نمی یابند ، بلکه اگرنیک و اشون باشند و طبق خواستهای اهورامزدا (نه بُن خود) رفتارکرده باشند ، به حضور اهورامزدا (**پیش** اهورامزدا) برده میشوند ، ولی دیگر، خبری از« آمیختن آنها با اهورامزدا » نیست . این فروهرهای پرهیزکاران ، همه ساکنان بهشتند ، و طبعا فروهردُروَند ها و کافران ، همه به جهنم میروند . مجازات و مکافات، **پس ازمرگ** روی میدهد ، و فروهرهای موءمنان وکافران ازهم جداساخته میشوند ، و دیگر، آمیزش فروهرهای پرهیزکاران و پارسایان باهم دراهورامزدا ، وجود ندارد . ازاین پس ، متون زرتشتی ، واژه « ارتا فرورد » را تحریف و مسخ میکنند ، تا « فروهرها یا فره وشیهای پرهیزکاران و پارسایان » ازآب درآیند . این تفاوت میان زرتشتیان وسیمرغیان ، یک

ورطه بسیارژرفی بود . برای درک این ورطه ، باید نقش سیمرغ را ، که همان ارتافرورد یا فروردین بود ، درفرهنگ سیمرغی شناخت . این اندیشه ، سپس در آثارعرفا ماند ، و اوج عبارت بندیش را درغزلیات و اندیشه های مولوی به خود گرفته است.

فروردین (fravartin)، نام نخستین ماه سال ، و سرآغازتحول بهاری و بیدارشدن و نوشدن و باززائی طبیعت، یا « فرشگرد» است . و**« بـــهـــار»، درغزلیات مولوی ، همیشه مفهوم اورا از« قیامت و رستاخیزو باززائی » مشخص میسازد، که به کلی با مفهوم اسلامی « قیامت و رستاخیز و بازگشت مهدی وصاحب الزمان » فرق دارد** . « بهاریه های » مولوی ، تنها تعریف بهارطبیعت نیست ، بلکه گسترش **پدیده نوزائی گوهر انسان** است.

بلبل رسد بربط زنان ، وان فاخته کوکو کنان
مرغان دیگرمطرب « بخت جوان» ، « بخت جوان »
من زین قیامت ، **حاملم** (حامله هستم) گفتِ زبان را می هلم
می ناید اندیشه دلم ، اندر زبان ، اندر زبان
خاموش و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان ، نوخبر
پیکانِ پرّ ان آمده ، از لامکان ، از لامکان

سجستانیها بنا بر ابوریحان بیرونی به این ماه « **کواد**» میگفتند، که همان « قباد » باشد . معنای این واژه درشکل « غباد »، در برهان قاطع مانده است . دربرهان قاطع « غباد» ، به معنی « **ابداع میباشد که نو آوردن و نوساختن و شعرنو گفتن است** – ومردم برحق را نیزگویند. یعنی درفعل حق ، طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکندو روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد » . البته **دکترمعین پنداشته است که این معانی، همه مجعولند . علت هم اینست که ایرانشناسان ، همه دنبال رو الهیات زرتشتی و جعلیات موبدان زرتشتی هستند ، و آنرا علم وعلمی میدانند . آخوند ، مرجع حقیقت و علم میشود !** ولی همین

تساوی فروردین با کواد ، نشان میدهد که این سخن، مجعول نیست ، بلکه **سخن موبدان و ایرانشناسان، غیرعلمی و مجعولست** . هم کواد و هم فرودین به 1- چوب زیرین چهارچوب درخانه گفته میشود که آستانه باشد و بعربی عتبه خوانند، و هم **کواده** به « چوب آستان درخانه باشد + چوبی که پاشنه در، برآن گردد » . فروردین یا « **قباد** » ، **درب ورود به زمان وپیدایش گیتی هست** و این تصویر دراین فرهنگ به معنای « بن زمان و بن گیتی » را داشته است . آستانه و« پاشنه در» که با گردیدن، دربازمیشود ، درست بیان « افتتاح زندگی وجهان تازه » بود . سیمرغ که خودش بهاراست (بهار دریوستی وان گراو = نای به) است، با نواختن نای به ، جهان را ازنو میآفریند . این واژه « فرورد + فروردین» در سغدی هم باقیمانده است، و درست درسغدی این واژه درهمه ترکیباتش معنای « گردیدن + تغییر کردن + دگرگونی و حرکت و گردش » دارد .فرورد= parwart به معنای گردیدن و تغییر کردن و برگشتن دارد . parwert به معنای تغییر دهنده + برگرداننده است . پروَست parwast به معنای گردیدن و برگرداندن است . پروارت = فروارد parwaart به معنای گردش وحرکت است . این واژه درسغدی ، نکات بسیار مهمی را بازگو میکند . یکی آنکه دیده میشود که واژه که درهمه متون سغدی به معنای گشتن، گردیدن ، برگشتن است ، مرکب از « **پری** + ورته = pari + warta » است . ورت ، همان گرد امروزیست . ولی « پری » ، بیان آنست که جفت ویوغ و عروسی ، سرچشمه این حرکت و تغییر و تحول هست . پیشوند « فر، فرا » تنها معنای « بسوی بالا و فراز» ندارد . **این یوغ وعشقست که تحول و گردش و آفرینش و تعالی(ترانسندس) میآورد** . گذشته ازاین، درست واژه فروهر، همین ریشه را دارد

سپس دیده میشود که به قبریا گور « فرورد prwty (frawarti) . کده = پرورت کته prawart-kaate میگویند که به معنای « خانه تحول » است (به فرهنگ سغدی- فارسی دکتربدرالزمان قریب مراجعه گردد) . البته این گردیدن و تحول ، دارای محتوای بسیارژرفیست که نخست به دید نمیآید . **دراین تحول و گشتن ، انسان ، گذشته را بکلی فراموش میکند، و بدون بارگذشته ، به بُن یا وصال سیمرغ (جانان) میرسد .** وقتی انسان بیاد عملها و اندیشه ها و گفتارهایش باشد ، هیچگاه نمیتواند قرین سیمرغ ، یا جانان گردد . **پدیده پاداش و مکافات درفرهنگ سیمرغی ، به آنجهان ، انتقال نمی یابد ، بلکه درخود انسان، درحین عمل ، روی میدهد** . هر عملی و گفته ای و اندیشه ای، وجود انسان را بطورکلی، دگرگون میسازد ، و ایجاد شادی یا درد میکند، ولو آنکه این روند شادی و درد ، نا آگاهبودانه باشد . چنانچه ، پیآیند همه خونخواریهای ضحاک ، همه درپایان، ماربردوش خودِ او درهمین زندگی میگردند ، و ازآنها عذاب میکشد . این **اندیشه پاداش و مکافات ، در فرهنگ سیمرغی بکلی با مفهوم پاداش و مکافات در زرتشتیگری، فرق داشت** واین برداشت زرتشتی ، به خلق « بهشت و دوزخ » کشیده شد ، که فرهنگ سیمرغی نداشت.

البته « یاد و فراموشی » پدیده هائی بودند که با « هستی انسان» اینهمانی داده میشدند . برای الهیات زرتشتی ، کسیکه فراموش میکند، هستی خود را از دست میدهد . **برای سیمرغ ، ایجاد آفرینش نو درانسان ، همگام با فراموشی بود** . انسان نبایدازعمل بد خود ، توبه بکند، بلکه باید آن را فراموش کند . با توبه کردن ، هیچگاه ، گناه ، پایان نمی یابد ، بلکه ازنو، تجدید میگردد . این مسئله نیاز به گسترش دارد که درحوصله این جستار نمی گنجد . به هرحال ، **سیمرغ ، همه زشتیها و بدیها و آزارها ، ازجمله « قتل خود را بوسیله اسفندیار» ، فراموش میکند، و همان**

مهررا به او دارد ، که پیش ازاین تجاوزگری وجهاد طلبی و آزار ، به او داشته است . فرهنگ سیمرغی ، این را گوهر عشق میداند . **جائی عشق، ازنو میآفریند که گذشته را فراموش کند** . نو آفرینی ، با فراموشی کار دارد . این **ویژگی مثبت فراموشی** را در آفرینندگی ، صوفیها درهمان **اندیشه « شستن کتاب »** داشته اند . انسان باید همه منقولاتی را که ازکتابها ، ازجمله کتابهای مقدس بخاطرسپرده است ، فراموش کند، تا به وصال سیمرغ و خدای مهر برسد . این اندیشه را مولوی دریکی از غزلیاتش میآورد . یکی ، معشوقه ای دارد، و میخواهد به وصالش برسد ، راه چاره را دراین می بیند که نزد افسونگری برود . افسونگربرای او وردی در نامه ای می نویسد، و به او میگوید که این نامه را باید دفن کنی (نامه ، تخم شمرده میشد که باید کاشته شود، تا عشق = وَن= درخت ، ازآن بروید) ، ولی درهنگام دفن کردن این نامه نباید به فکر بوزینه باشی . ولی این مرد ، هروقت میرود این نامه را دفن کند ، بوزینه بیادش میآید و بدینسان همیشه از وصال محبوبه ، محروم میماند.

خواست یکی نوشته ای ، عاشقی ، از معزمی
گفت بگیر رقعه را ، زیر زمین بکن دفین
لیک به وقت دفن این ، یاد مکن تو بوزنه
زانک زیاد بوزنه ، دوربمانی از قرین
هرطرفی که رفت او ، تا بنهد دفینه را
صورت بوزنه ز دل ، می بنمود از کمین
گفت که : آه تو خود ، بوزنه را نگفتئی
یاد نبد زبوزنه ، در دل هیچ مستعین

هنگامیکه سیمرغ ، پرش را برتارک سر رستم میمالد ، دراثر همین مالیدن پراست که رستم همه احساسات خشم و کین را درباره اسفندیارو گشتاسپ وآموزه جهادی زرتشت و اهورامزدا ، فراموش میکند . یوستی ، هزوارش آمرزیدن را ، که ازریشه واژه « مرزیدن = مالیدن » باشد

، « **فرامُشت** » ذکر میکند . آمرزیدن، فراموش کردن خود، درروند عشقست . سیمرغ یا خدا ، **در آمرزیدن** ، **درعشق ورزی و آمیزش با انسان، همه کینه هارا درانسان ودرخود** ، **فراموش میسازد** . اکنون سیمرغ با « تیرنگاهش» میخواهد با چشم اسفندیار، بیامیزد ، تا ازاین بوسه سیمرغ، چشمی نوین دراو بیافریند . این نگاه ، سرمه چشم اسفندیارمیشود

خواهی تو دوعالم را همکاسه وهم یاسه

آن کحل (= سرمه) انا الله را ، درعین دوعالم زن

با بوسه تیر نگاه سیمرغ که درآن، خود سیمرغ آب شده است، میخواهد شورش در اندیشه و وجود اسفندیاربیاندازد . تیر، باران ابرسیاه (سیمرغ) را درلوله های نی (= تیر) میبارید. اکنون سیمرغ به رستم میگوید :

بدوگفت اکنون ، چو اسفندیار

بیاید ، بجوید زتو کارزار

تو، خواهش کن و خوبی و راستی

مکوب ایچ گونه در کاستی

مگر باز گردد به شیرین سخن

بیاد آیدش روزگار کهن

چو پوزش کنی چند و نپذیردت

همی از فرو مایگان ، گیرد ت

به زه کن کمانرا و این چوب گز

بدینگونه پرورده در آب رز

ابر چشم او ، راست کن هر دو دست

چنان چون بود مردم گز پرست

زمانش برد راست اورا به چشم

به چشمست ، بخت ، **ارنداری تو خشم**

این زمان هست که تیرگز را به چشم او میبرد ، نه تو . بهرام و سیمرغ ، بُن زمان هستند .« بخت» که همان بغ = سیمرغ باشد ، درچشم است . درچشم اسفندیار، این منم که درانتظارنخستین تابش این نگاه هستم . ولی تو درانجام این کار، نبایستی هیچگونه خشم و کینی نسبت به اسفندیار و گشتاسپ و اهورامزدا و زرتشت داشته باشی ، که اورا بدین دشمنی انگیخته اند .اینست که وقتی سپیده دم ، رستم به میدان رزم میرود میگوید

بگفت ای گزیده یل اسفندیار   ایا سیرناگشته ازکارزار

بترس از جهاندار یزدان پاک   خرد را مکن با دل، اندرمغاک

درآغاز، دل راسرچشمه خرد و اندیشیدن میدانستند .

من امروز نی بهر جنگ آمدم

پی پوزش و نام وننگ آمدم

تو با من بدی را چه کوشی همی

دو چشم خرد را بپوشی همی

آنگاه رستم ، به اهورامزدای زرتشت ، که اسفندیار به او ایمان دارد، و برای گسترش آموزه اش میجنگد، و برای تحمیل همین آموزه به رستم ، برای جنگ با او آمده است ، سوگند میخورد .

به دادار زردشت و دین بهی

به« **نوش آذر**» و « فرّه ایزدی »

به خورشید و ماه و به استا و زند

که دل را بتابی زرا ه گزند

نگیری بیاد ، آن سخنها که رفت

وگر پوست برتن ، کسی را بکفت

بیائی ببینی یکی خان من

رونده است کام تو برجان من

اگر من در نبرد پیشین زیاده روی کردم ، پوزش میخواهم، و بیام مهمان من بشو . **کسی را به مهانی طلبیدن ، به معنای آشتی طلبی است .**

اسفندیار،این دعوت را نمی پذیرد و آنچه رستم میگوید ، فریب و نیرنگ میداند، و به رستم میگوید که آنچه تو ازمن میخواهی، آنست که من ازفرمان اهورامزدا که پدرم آنرا بکارمی بندد، سرپیچی کنم . یا تن به بند و اسارت بده یا بجنگ

مرا گوئی از راه یزدان بگرد   زفرمان شاه جهانبان بگرد
که هرکوزفرمان شه شد برون   خداوند را کرده باشد فسون
جز ازبند یا رزم ، چیزی مجوی   چنین گفتنیها به خیره مگوی

اینست که رستم، دراوج اضطرارو « نبود راه گریز» ، فقط یک راه دارد، و آن دفاع ازخودش هست، و بدینسان ناگزیرمیشود که برغم خواست درونش ، تیرسیمرغ را بکارگیرد

تهمتن گز اندر کمان راند زود   بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر برچشم اسفندیار   سیه شد جهان پیش آن نامدار

دراینجاست که اسفندیار، ناگهان به معنای حقیقی« هوش » ، به هوش میآید ، و « دگرگونی سراسری»، وجود اورا فرامیگیرد . این **به هوش آمدن در لحظه مرگ ، که برای رسیدن به آغوش سیمرغ روی میدهد ، اندیشه ای بسیارنیرومند بوده است** . ازجمله **شیخ عطار درالهی نامه**، داستانی درباره **بایزید بسطامی** میآورد که در لحظه نزع ، در آخرین دم زندگی ، زنـّار میطلبد، تا اقرارکند که من این هفتاد سال عمرم ، همیشه گبر (= سیمرغی) بوده ام ، و اکنون این زنار را میگشایم ، چون دراین لحظه، با سیمرغ، اینهمانی پیدامیکنم. نام « بایزید» که سبکشده « وای ایزد » است ، همان « رام » میباشد . نام دیگربایزید ، « طیفور» است که معرب « دی + پور» است، و به معنای « فرزند سیمرغ » است.

چو درنزع اوفتاد، آن مرد بسطام
به یاران گفت : ای قوم نکو نام
یکی زنـّار، آریدم هم اکنون   که تا بربندد این مسکین مجنون
خروشی ازمیان قوم برخاست

که از زنار، ناید کارتوراست
چگونه باشد ای سلطان اسرار
میان بایزید ، آنگاه و ، زنار
دگر درخواست زناری زاصحاب
نمی آورد کس ، آن کاررا تاب
به آخرکرد شیخ الحاح بسیار
نمیدانست کس درمان آن کار
همی گفتند اگر بر شیخ تقدیر
شقاوت خواستست آنرا چه تد بیر
یکی زنارش آوردند اصحاب
که تا بربست ، و **بگشاد ازدوچشم آب**
پس آنگه **روی را درخاک « مالید »**
بسوزجان و درد نالید
بسی افشاند خون، ازچشم خونبار
وزآن پس ، ازمیان ببرید زنار
زبان بگشاد: کای قیوم مطلق
به حق آنکه جاویدان تو ئی حق
که چون این دم ، بریدم بند زنار
چو **آن هفتاد ساله گبرم انگار**
نه گبری کو دراین دم ، بازگردد
بیک فضل تو صاحب رازگردد
من آن گبرم ، که « این دم» ، بازگشتم
چه گر دیر آمدم ، هم بازگشتم
بگفت این و شهادت تازه کرد او
بسی زاری بی اندازه کرد او
اگرچه راه افزون آمدم من

همان انگار، کاکنون آمدم من

چومیدانی که من هیچم الهی

زهیچی ، اینهمه پس می چه خواهی

این به هوش آمدن دردم آخرعمر، پیشینه درهمین اندیشه وصال با سیمرغ وجانان دراد، که انسان، اینهمانی با عشق ازلی پیدا میکند، و **پیشینه ریاکاری ویا اشتباهکاریهای خود را فراموش میکند** .

اسفندیارپس اززخم جانگزائی که ازتیر گزمی یابد ، بازبخود میآید

زمانی همی بود تا « یافت هوش»

برآن خاک بنشست و بگشاد گوش

بهمن و پشوتن ببالین او میشتابند ، و رستم باشنیدن سخنهای اسفندیاردرحال نزع ، بخود می پیچدومیگرید. ازاینکه اورا دربیچارگی و اضطرار، کشته است، درد میبرد، و برکسیکه به اسارت او کمربسته بود ، غم میخورد

چو اسفندیاراین سخن یادکرد بپیچیدو بگریست رستم بدرد

چنین گفت کز دیوناسازگار مرا رنج ، بهرآمد از روزگار

چنانست کو گفت یکسر سخن زمردی به کژی نیفکند بن

که تامن به گیتی کمربسته ام همه رزم گردنکشان جسته ام

سواری ندیدم چو اسفندیار زره دار با جوشن کارزار

سوی چاره گشتم ز بیچارگی

ندادم بدو، سر، به یکبارگی

چو بیچاره برگشتم از دست او

بدیدم کمان و برو شست او

« زمان ورا » در کمان ساختم

چو روزش برآمد ، بینداختم

« به هوش آمدن ، و تحول ناگهانی اسفندیار» را پس ازاین زخم تیرگز، میتوان از وصیتی که به رستم میکند میتوان دید . اسفندیار درمی یابد

که مقصراصلی، پدرش گشتاسپ(مرّوج دین زرتشتی با کاربردقهر) بوده است ، نه رستم و نه سیمرغ.این اندیشه جهاد و قدرت پرستی گشتاسپ، که دین زرتشت را بهانه جهانگیری خود و تحمیل عقیده ساخته است ، علت ریختن خون او شده است .

چنین گفت با رستم ، اسفندیار   که ازتو ندیدم بد روزگار

بهانه ، تو بودی ، **پد ر**، بُد ، زمان

نه سیمرغ ورستم ، نه تیروکمان

مرا گفت : شو سیستان را بسوز

نخواهم کزین پس بود نیمروز

این گشتاسپ است که برای تبلیغ دین زرتشت ، فرمان نابود کردن سیستان و نیمروز را که پایگاه سیمرغیان بود ، به اسفندیار میدهد .
آنگاه اسفندیار، پسر خود ، بهمن را ، برای پرورش و آموزش به رستم ، به خانواده سیمرغیان میسپارد ، و میخواهد که اورا به تخت شاهی بنشاند . اسفندیارزرتشتی ، بجای سپردن فرزند خود به زرتشت و جاماسپ (تئوریسین جهاد دینی از آموزه زرتشت) و دادن مشروعیت دینی به حکومت ، هم پرورش و آموزش اورا به خانواده سیمرغیان میسپارد ، و هم میخواهد که بهمن ، فرزندش ، « حقانیت سیمرغی به حکومت درایران » بیابد ، و رستم به او تاج ببخشد . و**رستم** ، **همه کین وخشم خود را فراموش میکند**، وبا آنکه برعدو ، غالب شده است واورا شکسته است ، وباید « جشن فتح و غلبه بردشمن » را بگیرد ، به بالین اسفندیار میآدید و بادرد میگرید و خود را میکاهد ، و نقش غالب برمغلوب را بازی نمیکند و در برابر مغلوب و دشمن ، برپای میخیزد، ودست راست را به برمیزند :

تهمتن بگفتار او داد گوش   پیاده بیامد برش با خروش

همی ریخت خون از دو دیده بشرم

همی مویه کردش بر آوای نرم

چو دستان (زال) خبر یافت از رزمگاه
ازایوان چو باد آمد اندر، براه
زواره فرمرز، چون بیهُشان برفتند و جستند چندی نشان

رستمی که بر ُکشنده سیمرغ که خدایش و دایه پدرش هست ، و دشمنی را به کمال رسانده است ، غالب شده است ، خود را میکاهد و پذیرای اجرای خواهشهای اسفندیار درحین مرگش میکند وبا او پیمان می بندد که پسرچنین دشمنی را به شاهی برساند .

تهمتن چو بشنید برپای خاست
ببرزد بفرمان او ، دست راست
که گر بگذری ، زین سخن نگذرم
سخن هرچه گفتی تو ، فرمان برم
نشانمش بر نامور تخت عاج
نهم برسرش بر ، دلارای تاج

این « **خودکاهی** » برغم « غلبه » بردشمن ، ریشه در **مفهوم « پیروزی سیمرغیان** » دارد . رستم ، نه دراندیشه کینه توزی با گشتاسپ ، پدراسفندیار است ، که اورا به سوزاندن سیستان و تحمیل دین زرتشتی به رستم فرستاده است ، و نه درپی انتقام گیری ازویران ساختن نیایشگاههای سیمرغ درشهرهای دیگر هست ، بلکه **اوج پیروزی را همین « تحول اندیشه اسفندیار» میداند** . پیروزی برای سیمرغیان ، تحول دادن بینش و شیوه اندیشیدن دشمن ازاندیشیدن درشیوه خشونت وقهرو تجاوزطلبی ، به مهرورزی و بردباری بود . « دش+ من » کسی است که « درکاربردِ خشم وقهرو خشونت میاندیشد » . « دژ، یا دش که پیشوند دشمن است ، به معنای **خشم** است » . اینست که پیروزی ، نابود ساختن جان دشمن نیست ، که مانند هرجانی تابع اصل قداست جان

و، گزند ناپذیر است ، بلکه پیروزی ، گردانیدن منش یا شیوه اندیشدن دشمن درراه های مهر است .

ماه ، که اینهمانی با سیمرغ دارد ، در« خود کاهی» ، پیروزگر است .

این اندیشه ، در غزلیات مولوی بارها تکرار شده است . خدا ، درکاستن خود ، می پذیرد . ماه درخود کاهی ، تخمهای همه جهان را، می پذیرد ، وازهمه ، آبستن میشود. « سخن پذیرفتن و تجربه پذیرفتن و بینش دیگران را پذیرفتن » ، همان هلال شدن و زهدان شدن و آبستن و زاینده شدن است . ماه یا سیمرغ ، در کاسته شدن ، در خود کاهی ، پیروزمیشود . پیروزی ، در چیره شدن وغلبه کردن و درهم شکستن نیست . پیروزی ، در تحمیل کردن اندیشه و دین خود و انذارکردن و تهدید و ارهاب و وحشت انداختن نیست ، بلکه در پذیرفتن و شنیدن وبارورشدن ازآن است، که میتوان مانند سیمرغ ، پیروز شد . این اندیشه درماه نیایش (اساطیرو فرهنگ ایران، عفیفی) با اندکی تغییر در راستای الهیات زرتشتی ، بجای مانده : « 4- .. پانزده روزماه میافزاید . پانزده روز ماه میکاهد . پانزده روز از گیتیان ، کاروکرفه (کارنیک) پذیرد و ازمینویان مزد و پاداش و پانزده روز، به مینویان کاروکرفه بسپارد و ازگیتیان مزد و پاداش . **نیکی ماه پیروزگر** اینکه ازیک تا پانزده روز از مینویان نیکی ، فرّخی پذیر و از پانزده تا تمامی سی روز به گیتان بخشد ... » .

تخم پذیری هلال ماه ازگیتی و تخم افشانی ماهُ‌پر، به گیتی ، به روایت زرتشتی بیان شده است . ولی بخوبی دیده میشود که سیمرغ ، در تحمل و پذیرش هم ، پیروزی را می بیند . پیروزی را تنها در چیرگی و زبردستی و افزونشوی نمیداند . اینست که مسعود سعد میگوید :

ای چون مه چهارده درکاهش و کمی
مه را زکاستن نبود هیچ ننگ و عار

سیمرغ به رستم میگوید ، اگر اسفندیار، برغم این « خویش خوارسازی و پوزش و خواهش تو » ، جنگ را اولویت داد ، آنگاه به ناچار، این تیر را بسوی چشم او پرتاب کن . ازاین پس ، این تو نیستی که تیر را به چشم او میزنی ، بلکه این من که چشم هرکسی هستم ، خودم که خدا زمان و بخت هستم ، تیرگز را که اصل وپرتو بینش خودم هست ، به خودم ، که چشم او، هستم خواهم زد، تا از سر« خورشید گونه بشود » و با « نور دیگری نبیند » . این منم که دراو ، زخمگین خواهم شد و ازسر زنده خواهم شد . مرگ اسفندیار، پیوستن چشم وجان او به من است (همه جانها وچشمها، به سیمرغ = ارتا فرورد بازمیگردند و با او ازسر، سیمرغ میشوند) . سیمرغ به رستم

بدو گفت اکنون چو اسفندیار بیاید ، **بجوید زتو کارزار**

اگر اسفندیار،ابتکار جنگ رابه عهده بگیرد، و ترا به کارزاربطلبد

تو ، خواهش کن و خوبی و راستی

مکوب ایچ گونه درکاستی

مباداارزش شخصیت اوراپائین آوری، وازارج کارهای او بکاهی. مبادا اورا برای کاری که میکند ، تحقیر بکنی .

مگر ، بازگردد ، بشیرین سخن

بیاد آیدش روزگار کهن

که تو چند پوئیدی اندرجهان برنج وبسختی زبهرمهان

چو پوزش کنی چند، و ، نپذیردت

همی از فرومایگان گیردت

بزه کن کمان را و ، این **چوب گز**

بدینگونه **پرورده در « آب رز »**

ابرچشم او راست کن هردو دست

چنان چون بود « مردم گز پرست »

زمانش ، **برد** راست اورا به چشم

« به چشمست بخت » ، ار **« نداری تو خشم »**

آنگاه، سیمرغ، پس ازراهنمائی به رستم ، سیمرغ ، از زال که دارنده پرسیمرغست (= جفت سیمرغست) بدرود میکند ، بدین شیوه که اورا درآغوش میگیرد :

تن زال را ، مرغ ، پدرور کرد

ازو تار و ، ازخویشتن ، پود کرد

باید درپیش چشم داشت که آزردن جان وچشم وخرد، که نخستین پیدایش جانست ، آزردن خود سیمرغست، که جانانست(مجموعه وخوشه همه جانهاست ، و همه جانها درهمان آنی که مرگ نامیده میشود ، به وصال او میرسند) . درسیمرغ ، هیچکس نمیمیرد، بلکه دروصال بسیمرغ ، همه ازنو زنده میشوند . **دراینجا ، با چین تیری ، سیمرغ ، خودش ، خودش را میآزارد** . خودش را به خودش پیوند میدهد . سیمرغ ، که جانانست، ازجمله جان هردشمنی نیزهست . دراو جان دوست و جان دشمن ، فرق ندارد . چه جان دشمن ، چه جان دوست ، همه یکسان دراو جاوید میشوند . **در الهیات زرتشتی ، این اهریمنست که میخواهد بمیراند. مرگ ، پدیده ای اهریمنی است . ولی درفرهنگ سیمرغی ، اساسا ، مرگ نیست.** چون سیمرغ ، خوشه همه جانهاست ، ومرغ چهارپردرون هرجانی ، به اصلش که سیمرغست می پیوندد . اینست که **مرگ ، عروسی است** . اینست که در بندهش بخش چهارم (پاره 34) این اندیشه الهیات زرتشتی بیان میشود که این اهریمنست که میخواهد بمیراند ، ولی اهریمن ، توان میراندن ندارد، چون « تن به زمین ، جان به باد، آئینه به خورشید ، روان به فروهر= ارتافرورد پیوندد ، تا روان ایشان را توان میراندن نباشد » . تن، اینهمانی با آرمئتی دارد و چهاربخش دیگراینهمانی با سیمرغ = ارتافرورد دارد . **در واقع ،آنچه مرگ نامیده میشود ، غلتیدن و بدورخود چرخیدن ، و عشق ورزی با سیمرغ است** . ازاین رو هست که واژه مرگ و مُرغ و مَرغ ، دراصل یک واژه بوده اند .

این همان واژه اوستائی « مرغ =   » هست که به معنای بدورخود چرخیدن و **گردیدن** و غلتیدن هست . دراین لحظه از زمان ، آنچه میمرد، میغلتد و به گردخود میچرخد(تحول می یابد)، marreghaaوازنو، زنده وسرسبزمیشودو میبالد و پروازمیکند .به همین علت، مَرغ ، در عربی به معنای غلطیدن درگیاه است . به همین علت به گورستان ، و آرامگاه خسرو انوشیروان ، « مرغزن marghuzan » میگفته اند . « مرگ » ، مرغیدن ، مرغ شدن ، سرسبزشدن است . و واژه های « مرغول و مرغوله » ازهمین ریشه ساخته شده اند. مرغول ، به معنای پیچ وتاب + پیچش نغمه و آواز+ آواز مطربان است . مرغوله هم به معنای پیچ وتاب و زلف وکاکل تاب خورده + نغمه پیچان و غلطان + عیش و نشاط + دستار+ موی پیشانی است . **اندیشه های مولوی در باره مرگ که « عروسی با خدا » باشد ، ازهمین جا سرچشمه میگیرد** . درواقع ، تیر از درخت گزکه اینهمانی با سیمرغ دارد ، درآب رز(باده = بگمز= خدای ماه = سیمرغ) آبداده میشود ، وسیمرغ با « تیر مهر » ، جان اسفندیاررا میرباید و درآغوش می پذیرد . بحث گسترده این موضوع در کتاب « مولوی و اندیشه مرگ » خواهد شد . سیمرغ ، درهیچکسی ، دشمن نمی بیند . هیچ جانی نیست که ازاو افشانده نشده باشد و هیچ جانی نیست که به او نپیوندد .سیمرغ ، خودش را فدا و قربانی میکند، تا این جهاد خواهی اسفندیارو گشتاسپ و دین زرتشتی را بپایان برساند ، چون جان و چشم اسفندیار، که قاتل سیمرغ (جانان برای تحمیل دین و عقیده است) است ، بخشی از جان خود سیمرغست ، و درآزردن اسفندیار، این خود سیمرغست که آزرده میشود . سیمرغ دراین جهاد دینی که دین زرتشتی میطلبد ، در جان اسفندیار جهاد خواه ، جان وچشم خود را می بیند ، و در آزاراو ، آزردن خودرا می بیند . ولی این آزار را به خود،

می پذیرد ، ولی رستم دراین کار، نباید « خشم از اسفندیارو پدرش و دینش » نداشته باشد .

مـولـوی، خواهان
یـکی شدن هُـما
با ســـــایـه اش ، انسانست

چه حکـومـتی درفرهنگ ایران **نزد مردم ، حـقّانیت داشت**

و تفاوت آن با

مشروعیت دینی حکومت **درالهیات زرتشتی**

وکشمکش این دو، درتاریخ ایران

لیک سایه آن صنم، باید که برتو اوفتد
آن صنم ، کش مثل، اندرجمله اصنام کو
من همایم ، سایه کردم بر سرت
تا که افریدون و سلطانت کنم
به « فرّ سایـه ات »   ، چون « آفـتابـیـم »
همائی تو ، همائی تو ، همائی

بخشی ازروایاتی را که ما جهل وخرافه میشماریم و تحقیرمیکنیم ، دراثر نشناختن مفاهیم و تصاویریست که پیشینیان ، تجربیات خود را درآنها بیان کرده اند ، و بخشی دیگرازآنچه را ما جهل و خرافه مینامیم ، پیآیند مسخسازیها و تحریفات آن اندیشه ها در هزاره هاست ، و با« **شناخت شیوه های مسخسازی و تحریفات »** ، که مقتدران دینی و سیاسی بکار برده اند ، چهره حقیقی آن اندیشه ها، ازپس آنچه خرافه و جهل خوانده میشود، نمایان میگردد . **هرحقیقتی ، ازقدرتخواهان ، تحریف و مسخ ساخته میشود، تا ابزاری برای رسیدن به قدرت و بقای قدرت آنها گردد** .تحول دادن حقیقت به خرافه و افسانه ، آسانست ، ولی بازگشت از خرافه وافسانه، به حقیقت ، بسیار دشوار وپیچیده است .

راهِ **جستجوی حقیقت، شناختن شیوه های مسخسازی و تحریفات حقیقت است .حقیقتی وجود ندارد که قدرتخواه، نتواند تحریف و مسخ سازد . مسخسازی و تحریف حقیقت ، ازهمان آنِ پیدایش حقیقت ، آغازمیشود .**

آنچه را ما « خود » میخوانیم ، آگاهبودیست که قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی، درما « ساخته اند »، تا بام و شام ، حقایق را « بدست خود ، و در آگاهبود خود» ، تحریف کنیم .

نجات یافتن ازاین « خود » ، برداشتن نخستین گام، درراه جستجوی حقیقت است . پس مسئله بنیادی ما ، **نجات یافتن از« این خود ما »** ، ازاین « **آگاهبود ما»** ست، که باید هرچیزی و اندیشه ای را بسنجد و برگزیند .

یکی از بزرگترین اندیشه های اجتماعی و سیاسی فرهنگ ایران، در همین مسخسازی تصاویر « **سایه** » و « **سایه هما** » و داستان « **بهمن و هما** »، به دست **موبدانِ زرتشتی**، و تبدیل آنهابه خرافه و افسانه گردیده است . **آنچه که موبدان زرتشتی، خرافه و افسانه و زشت و بی ارزش ساخته اند، بُنمایه فرهنگ اصیل ایرانست ، که بایسته است آنرا**

« فرهنگ سیمرغی » نامید، وبی آن ، ملت ایران، هرگز نخواهد توانست ازنو بپا خیزد . رسیدن به استقلال و آزادی وآبادی و داد ، فقط از راه بسیج ساختن فرهنگ اصیل ایران، که فرهنگ سیمرغی است ، ممکن است ، و همه تلاشها و چالشها در راههای دیگر، به بُن بست رسیده اند و خواهند رسید .

اساسا « **فرهنگ** ، یا کاریز» ، **نام خودِ سیمرغست** . تحقیرکردن و ناچیز شمردنِ این افسانه ها و داستانها، و خرافه شمردن آنها ، بی ارزش ساختن هزاره ها تجربیات ژرف ملت ایران است . همانسان که مقتدران سیاسی و دینی ، برای پوشانیدن حقیقت ، آنرا تبدیل به افسانه و جهل و خرافه ساخته اند، وظیفه ماست که این « حقایق بزرگ را، که درافسانه ها وخرافه ها ، به خاک سپرده شده اند » ازسر زنده و بسیج سازیم . حقیقت ، هیچگاه نمی میرد ، هرچند که بخاک، سپرده یا مسخ ساخته شده یا سوخته و خاکسترشده باشد . **سیمرغ ، همیشه ازخاکسترش برمیخیزد .**

بسیاری از حقایق هستند که درنخستین باری که آزموده و کشف میشوند ، بهترین شکل و عبارت را، به خود میگیرند، که سپس، درتجربه های دوباره ، هیچگاه چنان شفافیت و برجستگی و صفا را پیدا نمیکنند. اینست که **حقایق مدفون در آثارگذشته درتاریخ** نیز ، برای زندگی درامروز و فردا ، ارزشمند ند .

چرا ، **سایه هما** ، برسرانسان که افتاد، انسان را، ُهما میسازد ؟ چرا سایه هما برفراز هرجائی ومکانی که افتاد ، شهرو مدینه و آبادی به وجود میآید، و چرا هزاره ها ، آبادیها وشهرها را « نسا» میخواندند که به معنای « سایه » است ؟ **چرا هزاره ها ، سایه هما ، حقانیت (نه مشروعیت) به حکومت، درایران میداد ؟**

چرا، موبدان زرتشتی، مفهوم حقانیت به حکومت را درایران ، عوض کردند . الهیات زرتشتی ، به کسی حق حاکمیت میداد که « دین زرتشتی

» را ترویج و ابقا کند، و برجامعه چیره سازد . ازاینرو، حق به حاکمیت را درایران، ارثی و منحصر در « خانواده گشتاسپ » کردند، که نخستین مبلغ دین زرتشت بوده است . درحالیکه همین گشتاسپ، آموزه زرتشت را به کلی مسخ و تحریف ساخت ، وآموزه زرتشت را ازهمان روز نخست، تباه ساخت، و دین زرتشت را یک « دین جهادی » ساخت ، وبدینسان ، بزرگترین و درازترین فاجعه تاریخ ایران به وجود آمد ، که در داستان جنگ « اسفندیار زرتشتی» و « رستم سیمرغی » در شاهنامه بازتاب شده است .

پیش از زرتشت در فرهنگ سیمرغی ، حقانیت حکومت از« **پیوند بهمن و هما** » ، که « خرد سامانده و ضدخشمِ کیهانیِ موجود درهرانسانی= بهمن » است، و « ارتا » که درشاهنامه به شکل « دختر بهمن » معرفی شده است، و نماد « حق و داد وقانون و مهر» است ، پیدایش می یابد ، واین دو(بهمن وهما =جفت) ، بدون استثناء در بُن هرانسانی موجودند. به عبارت ما ، **کسی حقانیت به حکومت دارد که « حق و عدالت و قانون ومهر» دراو ، از « خردسامانده ، که دربُن اوهست » ، سرچشمه گرفته باشد** . این اندیشه ، برغم چیرگی ساسانیان با موبدان زرتشتی، درمیان ملت ، زنده و فعال بود . ازاینرو تنش و کشمکش سخت و دراز، میان ملت که اکثریتشان سیمرغی بودند(همکیش رستم و زال و سام) و طبقه حاکم (شاهان و موبدان ساسانی) که زرتشتی (همکیش اسفندیار و پسرش بهمن بودند که در کین توزی برضد خانواده رستم ، ازهرگونه سختدلی کوتاهی نکرد) بودند ، آمیختگی ملت و حکومت را ازبین برد، و شکاف هولناکی میان ملت و حکومت پدید آورد، که تا هنوز باقیمانده و ژرفترو پهن ترشده است. این پارگی وشکاف ، میان ملت ایران وحکومت ، تا زمانی باقی میماند که ازسر، بهمن وهما ، به کردار بُن یا فطرت انسانها درایران پذیرفته شود ، یا به عبارت دیگر، سایه هما برسرملت ایران بیفتد .

این اندیشه حقانیت به حکومت ، در تصویر « سایه هما » باقیمانده است ، که درظاهر، شکل افسانه ای و اسطوره ای دارد ، ولی حاوی بزرگترین اندیشه سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایرانست ، و درست **درتضاد با « تئوری حکومت دینی موبدان زرتشتی » است، که در سراسر شاهنامه، بازتابیده شده است** . همان اندیشه ای که موبدان زرتشتی درباره حکومت دینی داشتند ، و با آن اندیشه ، حاکمیت را در خانواده گشتاسپ ، مشروع ساختند ، و هرجنبشی را درایران، که برضد ساسانیان برخاستند ، تا فرهنگ سیاسیِ اصیل سیمرغی را بازگرداند ، محو ونابود ساختند ، آن اندیشه ، به شیعه دراسلام ، به ارث رسید ، وما درست در همان وضعیتی هستیم که مردم ایران ، در آمدن اعراب ، گرفتارش بودند .

مسئله ما ، همان گزینش میان « مشروعیت مذهبی حکومت » یا « حقانیت برپایه عدالت و قانون و حقیست که از خرد گوهری خود انسان، که بهمن نام دارد » برمیخیزد ، هست. پس « سایه هما » را ما امروزه لازم داریم، تا بقول مولوی، مارا به گونه ای بنوازد ، که ما هما بشویم ، و هما را، سایه خود بدانیم

مرا سایه هما چندان نوازد
که گوئی سایه اوشد ، من ، همایم

نو اندیشی با « دریافتن و یافتن وجودیِ یک تجربه ، ازدو دید » آغازمیشود . نو اندیشی ، همیشه « هماندیشی» است . ما زمانی نوخواهیم اندیشید، که بتوانیم دید سام را، که او هزاره ها پیش از « تجربه قداست جان » که در برخورد با سیمرغ کرد ، و دید سطحی خود را از همان تجربه ، باهم بسنجیم ، و دریابیم ، چرا او ازاین تجربه ، به زلزله افتاد، وبرای ما، آن تجربه ، فقط یک افسانه خام و کودکانه است ، و فقط به یک حکایت شیرین و دلچسب روءیائی کاسته شده است .

« داستان سام وزال وسیمرغ » ، **درفرهنگ ایران** ، **همان نقش بنیادی را بازی میکند که « داستان ابراهیم و اسحاق یا اسمعیل** ، **و یهوه و الله و پدرآسمانی » در یهودیت و مسیحیت و اسلام** . ما اصلا با خواندن شاهنامه نمیدانیم که سام ، روبرو با تجربه بی نظیری در فرهنگ ایران شده است ، و نمیدانیم که این بگونه ای همان داستان ابراهیم و قربانی کردن پسرش بدستور یهوه یا الله است . این تفاوت ، دوهزارسالست که ازچشم ، محوگردیده است . خواه ناخواه ، هیچگونه تزلزلی در تفکر، نیز ایجاد نشده است که ازنو بیندیشد . این همان‌دیشی تاریخی وفرهنگیست . من وسام ، من ومولوی ، من وحافظ ، من و فردوسی ، برغم هزاره ها فاصله زمانی ، میتوانیم با هم بیندیشیم . همان‌دیشی ، درتجربه « دیگر اندیشی » ممکن است. از این همان‌دیشی است ، که انسان در بُنش تکان میخورد ، واز بُن او ، نو، فوران میکند .

درباره یک تجربه ، من به چه اندیشه ای میرسم، و دیگری درباره همان تجربه ، به چه اندیشه ای میرسد . معمولا این دو اندیشه درباره یک تجربه ، وقتی فوق العاده ازهم فاصله داشته باشند ، آنگاه اندیشیدن درما انگیخته میشود . این زلزله فکری ، هنگامی روی میدهد که فاصله تاریخی من و او ، ازهم فاصله زیاد داشته باشد . درک ژرف اندیشه ها در متون یونانی ، برای اروپائیان ، و اختلاف درک آن تجربه، با درک معاصرخود ، اندیشمندان اروپائی را دچارهمین « **زمین لرزه فکری** » کرد . ما نیاز به چنین « زمین لرزه فکری » در فرهنگ خود داریم تا نوبیندیشیم .

آنها از« سایه افکندن هما، که نشستن سیمرغ برتارک سر رستم ومالیدن پرش برتارک سر رستم » بود ، چه میاندیشیدند ، و ما از« افکندن سایه هما » ، چه میاندیشیم ؟ چرا، آنچه برای ما خرافه یا افسانه یا تشبیهات است ، برای آنها ، حقیقت بود ؟

درک تفاوت برداشت ما از پدیده « سایه » و برداشت مولوی و فرهنگ ایران از « سایه »

اساسا - « سایه» در فرهنگ سیمرغی+زنخدائی ایران ، دراصل، چه معنائی داشته است ؟ آیا تصویری را که ما از« سایه » داریم ، همان تصویر آنها از« سایه » است ؟ و بالاخره ، **مولوی** در تفکراتش، چه مفهومی از« سایه » و « سایه هما » و« سایه صنم» را که همان سیمرغ وهما است ، داشته است ؟ **سایه هما و عنقا، در غزلیات مولوی ، چه پیوندی با بهمن وهما ، و هوشنگ و سیامک درشاهنامه فردوسی ، وهمچنین گشتاسپ نامه اسدی ، و بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیردارد ؟**

مولوی ، «**سایه و نور**» را، در راستای همان مفهوم سیمرغی « **جفت ، یوغ** ، **سنگ**(=امتزاج دواصل باهم)، **همزاد، ابلق** ، **همبغ = انباز ، یار= عیار**...» ، «**جفت نهانی**» و « **قرین**» درمی یابد، سایه آفتاب با آفتاب ، جفت است . **انسان ، سایه خداست ، چون « خدا با انسان، باهم یک جفتند، که باهم میآفرینند »** . **انسان ، سایه حقیقت است ، چون « انسان باحقیقت، یک جفت جدا ناپذیر ازهمند»**، یا انسان ، سایه عشق است ، چون انسان وعشق، باهم، « یک جفت یا همزاد جدا ناپذیر ازهمند» .

« سایهِ » هما ، جفتِ هماست، که مستقیم ازیک بُن و اصل ، پیدایش می یابند ، وبرای بازگشت به بُن ، باید این جفت ، بازباهم یکی بشوند، تا « بی سایه گردند » . مثلا دراین غزل ، مولوی ، غم وشادی را سایه همدیگر(= همسایه = به معنای جفت) میداند، و هنگامی که به « دل =

بُن = اصل » برگردند ، بی سایه میشوند ، وشادی، دیگر، همسایه غم ، وجفت جداناپذیر با غم، نیست .

سایهِ شادیست غم ، غم ، **درپی** شادی **دَوَد**
ترک شادی کن ، که **این دو نسکلد ازهمدگر**
درپی روزست ، شب ، و ندر پی شادیست ، غم
چون بدیدی روز، دان ، کز شب نتان کردن حذر
تا پی غم میدوی ، شادی پی تو میدود
چون پی شادی روی تو ، غم بود در رهگذر

ودرآغاز غزل گفته است که :

شاديی کان **از**جهان، اندر دلت آید ، مخر
شاديی کان از دلت آید ، زهی کان شکر

شادی که ازبرون، از جهان تعد د وکثرت(پیدایش **جفت** بهرام و سیمرغ ، که نخستین تعدد و کثرت باشد، از بهمن یا هومن ،که اصل واحد ولی گم و ناپیدای هستی وخدایان ست. **جفت بهرام و سیمرغ ، نخستین پیدایش بهمن هستند**) میاید، سایهِ غم، جفتش هست، که هرگزازاو نمیگسلد . ولی شادی که ازدل ، ازمیان ، از بُن میآید ، بی سایه است . مفهوم « **دو=2**» ، همان مفهوم « جفتی که ازهم نمیگسلد» را داشته است ، و با مفهومی که ما از« دو » داریم ، فرق دارد . برای آنها ، همزاد ، همسایه ، همبغ، سنگ ... ، دوئیست که ازیک بُن ناپیدا، پیدایش یافته اند، و دراین پیوند است که باز، به بُن و اصل بازمیگردند .
«**جفت**»، دوئیست که باهم درعشق ، یکی، وسرچشمه آفرینندگی میگردد . اساسا درسانسکریت«dvaa » هم به معنی « دو» و هم به معنی « هردوباهم » است . اینست که به جفت مادینه و نرینه ،یا هرگونه جفتهای اضداد(مثلا گرما وسرما+ شادی وغم + آشتی و جنگ » تکرار این واژه راکه dvamdva باشد ، بکار میبرد . ازاینرو عدد دو، که « **دوَه**

dva» با شد ، درسانسکریت همان « دیوdieu»فرانسوی، یا خداست ، که موبدان زرتشتی آنرا درایران ، زشت وبدنام ساخته اند. چون **خدا** ، **خود آفرین است**(چیزی که جفت است ، اصلِ جشن و رقص وحرکت و عشق است) ، پس درخودش هردو باهمست ، جفت است .
خود **عدد دو، نام « خدا » شده است** . به همین علت « بهمن » ، در روزهای ماه ، روز« دویم » است ، چون « اصل خود زا و خود آفرین » هست. پیشوندهای « هم + سم + هاو+ آو+ هه و+ هائو» در زبانهای گوناگون هندوایرانی ، که بیان آمیختگی یا همآهنگی ودوتائیست که باهم یکی میشود ، همین نقش « دوا » را بازی میکند . مثلا « **کمربند** » که دوسرش به هم متصل میشود، و یکی از نامهایش « **دوال** » بوده است(ودارای پیشوند – دوا- است) ، یکی از برترین نمونه های عشق ومهراست . اساسا نام « سنگ» ، که هخامنشیها « athanga » مینویسند، همین « **تنـگ** » است .« سنگم » که همان واژه « سنگ = تنگ » است ، به معنای « اتصال و امتزاج دوچیزیا دوکس » است(برهان قاطع) . « سنگ » بدین معنا چون حاوی اندیشه « جفت = یوغ » بوده است ، از سوی الهیات زرتشتی درفارسی ، بکلی حذف و طرد شده است . درحالیکه درسانسکریت و اردو ، همان معانی اصلی را نگاهداشته اند . **در اردو ، سنـگ** ، دارای معانی 1- اتحادیه 2- جامعه 3- با همدیگر 4- باهم بصورت یکتن 5- همراه باهم 6- دست بدست همدیگر 7- کاروان است . **سنـگا**، به معنای « احساس عشق » و « همخوابگی و وحدت جنسی باهم » ، و **سنگی** ، به معنای رفیق و همراه و همکاراست .**سنگم** دراردو و « **سنگام** » درسانسکریت ، به معنای « **نقطه اتصال** » است . مثلا نقطه اتصال سه رود بزرگ هند ، هنوز نیز، سنگام نامیده میشود .

به همین علت ، « تنگری » بزبان ترکی قدیم ، به معنای « خدا» بود .
دکترمعین ، در زیرنویس برهان قاطع میآورد که

ترک توئی زهندوان چهره ترک کم طلب
زآنکه نداد هند را ، صورت ترک ، تنگری

دراوستا واژه « تنگ چیشتا tangcishta» صفت عالی « تخم » است . چون « تخم» ، در گوهرخود، جفت و اصل عشق وحرکت و موسیقی وجشن است . ودر برهان قاطع دیده میشود که « تنگ بار» ، نامی است ازنامهای باریتعالی و باصطلاح سالکان، حضرت با ریتعالی است ، با عتبار **وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیزنیست** .. »
این واژه در فرهنگ ایران ، در دواصطلاح « **نریوسنگ = نرسی** » و « **آسن خرد** » در متون پهلوی باقیمانده است ، که دراثر طرد و سرکوب این معانی اصلی ، هردو برای ما ، گنگ و نامشخص و بی محتوا باقی میمانند . وقتی با معنای ژرف « سنگ » آشنا شدیم ، ناگهان ، محتوای دو اصطلاح « نریو سنگ » و « آسن خرد »، مشخص وچشمگیر میگردد ، و یاری به بازسازی فرهنگ ایران دراین متون میدهند.
« **آسن خرد** » ، معمولا به « خرد غریزی » ترجمه میگردد . ولی این خرد بنیادی ، همان « بهمن » است که **میان** تجربه ها و اندیشه ها و مفاهیمست، و آنهارا به هم پیوند میدهد، و جفت و یوغ میسازد . این **نیروی به هم چسبانی و باهم آمیزی، که ناپیدا وناملموس است ، « بخش سوم » است**. دراردو به « میانه افتادن » ، « **ثالثی** » یعنی « سوّمی » میگویند . درست همین سوّمی که ناپیداو ناگرفتنی ، ولی متصل سازنده و آمیزنده دوچیزباهم به یک چیز است ، با آن دو ، سه تا میشود . **درواقع آنچه درظاهر، دو مینماید ، درباطن سه تا است** (جفت آشکار، درحقیقت ، مثلث و سه بر= سه ور است. واژه – سایه - هم درکردی و زبانهای دیگر، **سیور** که به معنای **سه بر** است ، که همان جفت بهم پیوسته و جدا ناپذیزاست که ازشدت بهم آمیختگی ، بخش سومشان ،

ناپیداست) . ، ولی دراثر نیروی این سوم ، چون مایه (= میان) ایست که آندو را به هم تخمیر میکند ، همه باهم یکی میشوند. **دوئی که سه تاهست ، ولی دراثر این بخش ناگرفتنی و نادیدنی ، آندو باهم چنان پیوند تنگاتنگ می یابند که« یک کل » میشوند** . درک این سراندیشه ، برای درک فرهنگ اصیل ایران ، ضروریست . سراندیشه « عشق ومهر» ، دراین دوتائی ، وسه تائی ، و یکتائی ، عبارت بندی شده است . در ماه نیایش (اساطیر، دکتر رحیم عفیفی) دیده میشود که بهمن ، تحول به ماه می یابد . این اندیشه بنیادی ، درغربال الهیات زرتشتی ، که نکته فوق العاده باریک و ژرفست، بجای باقی مانده است .

ماه ، سیمرغ یا هماست . این همان تحول بهمن (اصل آبستنی) به دوتا ، به جفت ، به سنگ ، به یوغ (یوگا = یوج) ، به جم (ییما = توامان = همزاد) ، به سیم (اسیم) ، به ذوالقرنین... ... است . ازاین بعد ، ویژگی هرجانی ، هرانسانی ، این همین « جفت بودن » است .ازاین رو نیز **جم** ، به معنای **جفت** هست . هرانسانی ، آبستن به بهمن (نریوسنگ) و هما (سیمرغ) هست . این سراندیشه که دراین فرهنگ ، بسیار روشن و ملموس بوده است ، و« جهانی برپایه عشق » میسازد ، در اثر چیرگی مفاهیم ادیان نوری ، درکش برای ما فوق العاده ، دشوار شده است .

دراین بررسی ، کوشیده میشود که گام به گام ، با این اصطلاحات بیشتر آشنا بشویم و دریابیم ، که آنان با اصطلاحات خود ، که ما آنهارا خرافه و افسانه می نامیم ، حقایق بسیارژرفی را بیان کرده اند ، که کاملا قابل ترجمه ، به مفاهیم ما (که از ادیان نوری آمده اند) نیستند. برای ما شگفت آوراست که چرا ، ماه ، **خار** نامیده میشده است . چرا ، زن و سقف خانه (آسمانه یا ساپیته درکردی) و سنگ خارا ، خاره نامیده میشوند ؟ چرا خار، نام ماه شب چارده و سنگ خارا ، هردو هست ؟ چه رویه مشترکی ماه ، با « سنگ خاره » داشته است ؟

در متون باقیمانده (گزیده های زاد اسپرم ، بخش 30 ، پارخ 43) میتوان دید که با نریوسنگ است که قوای ضمیر (جان+ بوی+ فروهر+ روان) همه باهم ازنو میآمیزند ، و انسان ، ازنو زنده میشود. یا آنکه «تخم کیومرث » که بزمین ریخته میشود ، یک بهره اش به همین نریو سنگ داده میشود. چون این **نریوسنگ** ، **همان نیروی متصل سازنده و همآهنگ سازنده است ، و زندگی و فرشگرد و رستاخیز، چیزی جز این « باز زائی » انسان درگیتی نیست** . درست همین **سنگ(athanga) همان واژه « تنگ » وهمان واژه « آسن» است** . ازاینرو، ایرانیان ، کشتی یا **زنّار را** که « تنگ» باشد، به میان می بستند ، چون معنای نخستینش آن بود که دونیمه فرازین و فرودین انسان را به هم میآمیزد، و جفت میکند . این **هلال ماه است که کمربند انسانست** .« خدای عشق و آفرینندگی »، به میان انسان، بسته شده است . به همین علت ..... به خدا « تنگری » گفته میشد ، چون پیشوند « تنگ » به معنای کمربند (= مهرو پیوند) است. پسوند « گری ، گرو ، گر » دراصل به معنای « نی » است و دراصل ، کمربند، از تارهای نی ساخته میشده است . ورد پایش درقصاید خاقانی باقی مانده است .

اینست که درسغدی به همخرد (همفکر) ، آومنaaw-man یا اومنoman گفته میشد . آو ، همان hamo است وهمان هاو+ هه ف درکردیست. یک معنای « هومن یا بهمن، که درکناره دریای مدیترانه (آسیای صغیر) نیایشگاهای اوراOmanes مینامیدند » ، درست اصل همین « با هم اندیشیدن » ، **با هم «َخرَ تـپِـدن »** بود . درپشتو ، « **سم** » که همان واژه « هم » است ، خودش به معنای **« همآهنگی»** هست . وجای شگفت نیست ، وقتی درشاهنامه ، نخستین پهلوان ،« سام » است که سپس دیده خواهد شد ، همان« سامهsaama» و « سامن saaman» و « سمن saman» است که درواقع ، دارای معانی از قبیل آهنگ و

آوازو اندازه و عدالت و بیغرضی وتساوی و سخنان جذاب برای تحبیب مخالفان و مذاکره از طریق دوستانه است . و همین واژه است که درتصوف ، تبدیل به « **سَماع** » شده است ، و درست درفارسی ، **سامان** به معنای « نی » است (تحفه حکیم موءمن + مخزن الادویه) که مثنوی با بانگ آن، آغازمیشود .
سام ، درشاهنامه ، کسی است که نخستین بار، تجربه دیدار با خدا را دارد . سیمرغ ، همان « ارتا فرورد، یا خرّم » خدای ایرانست که سام ، بدیدار او میشتابد ، تا فرزند دورافکنده اش « **زال** »را بازپس بگیرد که « **یار وجفت سیمرغ** » شده است. **سیمرغ ، زال را که یار وجفتش هست ، به گیتی میفرستد . به سخنی دیگر، سایه خود را ، که جفت نابریدنی ازاوست ، به گیتی میافکند ، به همین علت نیز، پرخود را به اومیدهد، که ما همیشه جفت میمانیم ، هرچند هم ازهم دوربشویم ، ولی همیشه میتوانیم باهم یوغ و سنگ ویارو انباز بشویم** . .این تجربه ، درفرهنگ ایران ، همان نقش را بازی میکند که موسی در طورسینا با یهوه (Jeh+weh جه وه = که درست نام دیگر همین سیمرغ است) دربوته کرده است. این جفتی که باهم میآمیزند و همآهنگ میشوند ، اصل عشق شمرده میشد ، و همین**اصل عشق است که ، ازالهیات زرتشتی ،« دیو» نامیده شده است** . البته با آشنائی دقیق و ژرف، با معنائی که اصطلاح « سایه » در فرهنگ ایران داشته است، ودراین گفتار بررسی خواهد شد ، میتوان به ریشه این « **آزمونِ مایه ای** » دست یافت.
این آزمون مایه ای فرهنگ ایران،ازنودرغزلیات مولوی،درطیفی ازتنوعات ورنگارنگیهایش، آزموده، وازسر، پس ازآنکه روزگاری دراز،ازالهیات زرتشتی کوبیده ودربسترفراموشی ، پوشیده شده بود، زنده ساخته میشود . **مولوی با آغازکردن مثنویش با مفهوم و تصویرِ « نی »، فرهنگ کوبیده شده سیمرغی را، ازسر زنده ساخت** . « نای به » یا سیمرغ، که خدای نی و سه نائی (سئنائی) بود که با بانگش (وانگ

درسغدی ، رازو سرّ است)، جهان وجشن جهانی را میآفرید ، ازسر ، درصور خود دمید . **بزرگترین کتاب ایران ، با بانگ نی ، ازنو، آغاز به دمیدن و آفریدن کرد . دراین فرهنگ ، سایه هما ، همه انسانها را، هما میساخت** .هنوز« هوما» درکردی، به معنای « خدا» هست (شرفکندی). سایه هما ، همه آبادیها و مدنیت هارا میآفرید . این تصویر سایه بود که درآن ، جمال وحسن (زیبائی) هما ، تبدیل به « خیال » مولوی میشد . دریکجا ازغزلیاتش،« نور»، **روی** خدای عشق، یا اصل عشقست، و« سایه» ، **موی** اوست . روی وموی باهم،ُجفتی هستند که دریکتائی، تصویر « **زیبائی** » را پدید میآورند . « موی و گیس» در فرهنگ ایران ، ارتافرورد (= هما یا سیمرغ) است (صفحه536- The Persian Rivayats volume 2 هرمزیار فرامرز).

درتحفه حکیم موءمن ، « **سن** » که همان صنم وسیمرغ باشد ،« مو»هست ، با آنکه نویسنده ، می پندارد که این یک واژه یونانیست .

سایه که باز میشود ، جمع و دراز میشود
هست زآفتاب جان ، « قوت جستجوی او »
سایه ، وی است و ، نور، او ، **جمع** ، وی است و دور او
نور ، زعکس روی او ، سایه زعکس موی او

سایه ، نیروی جستجوی حقیقت وعشق و بُن را برمیانگیزد . سایه ، مارا بسویُ جفتش که نوراست ، میکشاند . درمفهوم « جفت» که باهم « بُن واصل آفریننده » هستند ، جدائی و دوری ، همیشه با « کشش بسوی هم ، و حرکت بازگشتی بسوی همدیگر» هست .

دل چو کبوترئی اگر ، می بپرد زبام تو
هست « خیال بام تو » ، قبله جانش درهوا

سایه خدا، یا عشق یا حقیقت بودن ، چیزی فرعی و بی محتوا و تهی و نااصل بودن نیست ، بلکه « **تراوش** گوهر خدا و حقیقت و عشق » بودن

است . مولوی ، مسئله « **نماز**» را طرح میکند ، و نماز را تحول، به اندیشه « تراوش یافتن از عشق و حقیقت و خدا » میدهد.« **نماز**»، **یک اصطلاح ایرانیست** . کاربرد آن دراسلام ، علت مشتبه سازی «شیوه پیوند ایرانی با خدا» ، و« مسلمان با الله» میگردد. **الله** ، **تعظیم وعبودیت انسان را میطلبد، خدا یا سیمرغ، آمیختن وعشق انسان با خود را میخواهد** . ازآنجا که درفرهنگ سیمرغی ، **نیایشگاه و جشنگاه** ، **با هم اینهمانی داشتند** و پرستیدن ، معنای شاد ساختن و شاد بودن را داشت (پرستیدن درهزوارش، شادونیتن است ، یونکر) ، **نماز، وشتن و رقصیدن وپای بازی بود** . و دراین راستا ، **مولوی** ، **سماع را** ، **نمازحقیقی میدانست** .

ذره ذره از وجودم ، عاشق خورشید تست
هین که با خورشید دارد ذره ها کار دراز
خورشید،همان صنمیست(زون) که چنگ مینوازد و باده میگسارد
پیش روزن ، ذره ها بین خوش معلق میزنند
هرکه را خورشید شد ، قبله ،..... چنین باشد **نماز**
در« **سماع آفتاب**» این ذره ها چون صوفیان
کس نداند برچه قولی ، برچه ضربی، برچه ساز
اندرون هر دلی ، خود نغمه و ضربی دگر
پای کوبان آشکارو ، مطربان ، پنهان، چو راز

با تصویر چنین **نمازی** ، به آهنگی که این صنم خورشید درضمیر هرانسانی مینوازد ، باید بسراغ معنای سایه رفت:

بخدا خبر ندارم ، چو نماز میگذارم
که تمام شد ، رکوعی ، که امام شد ، فلانی
پس ازاین، چو « **سایه باشم** » ، پس و پیش هرامامی
که بکاهم و فزایم ، زحراک « **سایه بانی** »
برکوع سایه منگر، بقیام سایه منگر

مطلب زسایه قصدی ، مطلب ز سایه جانی
زحساب ، رَست سایه ، که به جان غیر، جنبد
که **همی زند دو دستک ، که کجاست؟ سایه دانی**
دراینجا سایه ، جوینده اصلش، یا جوینده جفتش ،سایبان میشود
چو شه است ، سایه بانم ، چو روان شود ، روانم
چو نشیند او ، نشستم ، به کرانه دکانی
چو مرا نماند ، مایه ، منم و حدیث سایه
چکند دهان سایه ، تبعیت دهانی

تا اینجا به نظرمیرسد که ، سایه ، فقط« تابع ازاصل» است، و ازخود، هیچ وجودی ندارد ، ولی **ناگهان**، مولوی ، ورق را برمیگرداند، و مقصد پنهانی ونهائیش را فاش میکند

نکنی خَمُش برادر ، چو **پُری زآب و آذر**
ز« سبو» ، همان تلابد ، که درو کنند ، یا ، نی

سایه ، تراوشی از آب یا آتشی میشود، که درون سبوی تن انسان یا وجود انسان هست . ناگهان برای روشن ساختن مفهومی که از«سایه»، دراذهان متداولست ، و استوار بر« جدابودن سایه ازسایه بان» است ، « تصویر سبو و آب » را میآرود ، تا نشان بدهد که **مقصود او از سایه ، آبیست که ازسبو میتراود** .

سایه، مانند آب ازسبو، بیان تراوش گوهریست . این شیوه سخنگوئی ، یکی ازشیوه های بیان مطالب مولویست ، که درآغاز، « **هشیارو با خویش** » ، با « **لنگندگان درفهم، می لنگد** ، ولی ناگهان درمستی ، فوران میکند، وآنچه تا کنون ، ازآن، خاموش بوده است، میگوید. سخنانی که درمقدمه میآورد، برای هم- لنگی با لنگندگانست . دراین جا ، با خود وهوشیاراست . چنانچه **مولوی** ، **در مثنویش** ، **میکوشد با لنگندگان بلنگد، وفقط گاهگاه و ناگاه** ، **آذرخشی ازآنچه دردرون خاموشش دارد، پرتاب میکند، وسپس باز به لنگیدن، ادامه میدهد**. در« با خودی و

درهشیاری » ، نمیتوان حقیقت وتجربه ژرف درون را گفت. اینها ، « گفتن برای خموشی اند». اینها همه،سخنان گویا، ولی خاموشند. ولی درمستی ودیوانگیست که میتوان گستاخ شدوحقیقت راازخود، برون افشاند .

سخنم به **هوشیاری** ، **نمکی ندارد** ای جان

قدحی دو موهبت کن ، چو زمن ، سخن ستانی

که هرآنچه مست گوید ، همه « باده » گفته باشد

باده، بادِهمان وای وهمان سیمرغ واصل عشق وجنباننده جهانست. **معرفت درایران، آمیختن خدا درشکل آب وشیرابه و باده ونم ، با انسان، شمرده میشد، که « تخم» بود** . (مردم = مر+ تخم)

نکند ، به کشتی جان ، جز باده ، باد بانی

مولوی این **روش خود** را ، چنین بیان میکند :

لنگ رو ، چونک دراین کوی ، همه لنگانند

لته بر پای بپیچ و ، کژ ومژ کن ، سرو پا

زعفران ، بر رخ خود مال ، اگر مه روئی

روی خوب ار بنمائی ، بخوری زخم قفا (=پس گردنی)

آینه ، زیر بغل زن ، چو ببینی ، « زشتی »

ورنه بدنام کنی آینه را، ای مولا

تا که « هشیاری » و « باخویش» ، مدارا میکن

با خویش و هشیار بودن ، بیان آنست که انسان ، در مدارائی با اجتماع و شریعت حاکم ، حقیقت را نمیگوید، و رابطه با« اصل و بُن خود»، یا « با خودی خود» ، ندارد . « **خود** » و« **عقل و هوشیاری** » در تجربه عرفانی ، چنین پدیده ایست .

تا که هشیاری و با خویش ، مدارا میکن

مدارائی وتسامح، بیان آنست که انسان ، برغم گفتار، خاموشست

چونکه « سرمست شدی » ، هرچه که بادا باد

ساغری چند بخور، ازکف« ساقی وصال »

ساقی، همان **ابرسیاه** شاهنامه، وهمان وای، وهمان **لنبک (لن + بغ =خدای افشاننده) درشاهنامه** است

چونک برکارشدی ، برجه و در رقص درآ

درست ، پیوند انسان با حقیقت و اصل و شناخت حقیقی ، در رها کردن آن « خود اجتماعی ، خود دینی وشریعتی ، خود سیاسی ، خود اقتصادی، خود قانونی وحقوقی » است، که « گویای خاموش»است. رهائی یافتن ازاین خودی، که ازهمه سو، به **زنجیرو بند رعایت و ترس وسازشخواهی** ، کشیده شده است ، و قفسش را ، جهان می پندارد ، آنچیزیست که عرفان ، « بیخودی ومستی و دیوانگی » مینامید .« دیوانگی و بیخودی » ، مسئله آزاد شدن عقل و روان وضمیر وخود، ازقفس ِشریعت و قرآن و هرواسطه ای (محمد و موسی وعیسی و..) و ازهرایدئولوژی حاکم براذهان بود، چون « **خود وهوشیاری وعقل** » را، آنها، تصرف کرده بودند، و درقفس طلائی، زندان کرده بودند، و آنرا «حقیقت و نور وهدایت وعلم» مینامیدند . اینها ، **عقل عصائی** ، **عقل زمستانی و افسرده وزمهریری، عقل ملول، عقل حیله گر ، عقل شریعتی ، عقل ایدئولوژیکی، عقل تقلیدی** هستند .

برای مولوی ، محمد و عیسی وموسی وابراهیم ... فقط « نمونه هائی از تجربه مستقیم و بیواسطه از خدا یا حقیقت « هستند، که « هرانسانی » میتواند مانند آنها ، بلکه فزونترازآنها، خودش، چنین رابطه مستقیمی رابا خدا یا حقیقت یا عشق، بیابد .

« نماز » کردن، درفرهنگ ایران
به معنایِ
« سایه خداشدن» یا
«جفت سیمرغ شدن»است

هنگامیکه زال، چاره برای **جهاد خواهی** اسفندیار میجوید ، به اندیشه آن میافتد که اکنون زمان آنست که « سیمرغ با رستم ، یار، یعنی جفت بشود » و سه مجمر آتش، فرازکوه میبرد، تا با سیمرغ بیامیزد، و این آمیزش با سیمرغست که از دید فرهنگ ایران ، **نماز** میباشد .

چو یکپاس ازآن تیره شب درگذشت
تو گفتی ، هوا چون **سیاه ابر** گشت

سایه افکندن ابر، باریدن ابراست. خدا که ابراست، تبدیل به تیرهای باران میشود، و فرومیریزد تا با زمین (تن ها) بیامیزد

هم آنگه چو مرغ ازهوا بنگرید
درخشیدن آتش تیز دید
نشسته برش ، زال با داغ و درد
ز پروازمرغ ، « **اندر آمد به گرد** »

به گرد آمدن زال ، به معنای چرخیدن و رقصیدن زال است

بشد تیز با عود سوزان ، فراز
ستودش فراوان و بردش نماز

فرود آمدن سیمرغ ، به معنای سایه افکندن و آمیختن است .مولوی هم در نمازگذاردن ، احساس سایه بودن از سایه بانی میکند، ولی او« سایه

امامی» نیست که درمسجد، پیش او ایستاده است، وخم وراست میشود ، بلکه اواین سایبان را میجویدو میداند که :

« چو شه است ، سایه بانم ، چو روان شود، روانم »

در ذهن خواننده ، آوردن نام « امام » ، درآغاز، تولید اشتباهی میشود . **او درنماز، احساس « جفت شدن با خدا » را میکند ، که دیگر نه تنها امام ، بلکه پیامبری وکتابی ومعبدی نیز دروسط نیست.** اینست که او برای رفع این تصور لنگندگان ، تصویر سبو و آب رامیآورد، و**آبی را که ازسبو میتراود، سایه سبو میشمارد** .

مولوی در بیت آخر، ناگهان، همان مدارائی ظاهری را نیز رها میکند، و نشان میدهد که **سایه خدا شدن، نمازخواندن، برای همسرشت وهمگوهرشدن با خداست، نه برای اطاعت کردن ازاو**، و تسلیم شدن به امر او، و تبعیت ازاوو رسولش وخلفایش.

اساسا **واژه « نماز» درفرهنگ ایران ، به معنای « عشق به مقاربت، و شوق سخت به همخوابگی و آمیختن با خداست، که معشوقه یا صنم وبتِ ازلی انسان» است . « نم + آز» ، رغبت وکشش و شوق شدید، برای همآغوشی با جفت خود است که ازاوجداناپذیراست. « نم » هنوز درکردی ، کنایه ازمقاربت است (شرفکندی) .** چنانچه در بندهش بخش یکم ، پاره 16 که درباره آفرینندگی اهورامزداست ، میتوان دید که مفهوم « تری و نمناکی، با آمیختن و آبستن شدن کاردارد . میآید که « از تری ، آمیختگی بوَد ، بمانند منی وخون : پس از آمیختگی ، آوردگی - آبستنی – بود ، بمانند دشتگ – حیض ».

این واژه « نماز» را موبدان زرتشتی ، جایگزین واژه دیگری که درفرهنگ زنخدائی متداول بوده است کرده اند، که در هزوارشها، باقی مانده است . درکتاب هزوارشهای« یونکر»دیده میشود که **واژه پهلوی nasaay دراصل ، vahnamaaz = vahe naamaac**

nasaai-dman +dman بوده است. این« نسای – دمن » ، اصطلاح اصلی است که معنای نماز، یا « وَه نماز» را مشخص میسازد . پیشوندِ « وه = بِه= وهو= هو »، به سه بُن زمان و جان و گیتی و انسان اطلاق میشده اند .

نسایnasaay + دمانdman ، به معنای « غریو شادی از نی سایه یا سایه نی » است . بررسی درباره این واژهِ « نسا »، و رابطه اش با « سایه »، سپس بطورگسترده درهمین کتاب میآید . دیده خواهد شد که « نسا= نی + سایه » ، یا « سایه نی » میباشد ، وبه معنای « سایه سیمرغ » است، هرچند که به « فرونشستن» ترجمه میگردد . سپس، زرتشتیها، این واژه « نسا» را برای «مردار و لاشه ها» بکار برده اند، وچرکین وزشت ساخته اند . ازاینرو ، سپس پسوند « **آباد** » را برای نامیدن شهرها و روستا ها ، **بجای « نسا »** بکار برده اند(زیرنویس نسا دربرهان قاطع ازدکترمعین) .هرکجا که سایه سیمرغ یا هما بیفتد ، آباد و خرّم میشود . «دمان » به معنای « غریو و بانگ شادی » است .

پس **« نماز، یا نمازِ به » به معنای** « **برخاستن بانگ و غریو شادی و نشاط، ازافتادن سایه سیمرغ یا هما بر هرجانی ، وهرانسانی، و هرجائی درگیتی » میباشد** . سیمرغ ، آسمان میباشد، و آنها ، آسمان را با « ابرسیاهی که خودرا میافشاند وخود را به شکل نم یا پشنگ- آبی که پاشیده شود- می بارد » اینهمانی میداده اند . **گیتی و انسان ، دراثر « عروسی یا اقتران و امتزاج سیمرغ با آرمیتی »، یا « زناشوئی ابرسیاه، با خاک » ، یا « نم با تخم » ، پیدایش می یابد** .«خاک» که پیشوند «خاکینه» است ، همان تخم ، یعنی همان « هاگ= تخم پرنده » و « آگ = گندم » است .« آب نمناک» که درحرکت است، و« خاک خشک »، که قرین وجفت همند،همدیگر را میجویند وهمدیگر را میکشند(کشش

متقابله) ، ازاین جاست که واژه « **نماز= نم + آز** » پیدایش یافته است . « آز»، امروزه، معنای حرص و طمع ، به خود گرفته است، ولی دراصل، معنای مثبت داشته است ، چنانکه « نیاز» هم که به معنای « عشق » بوده است ، گونه ای « آز» است . سیمرغ یا خدا ، افشاننده و آورنده آب و نم و شبنم (شب + نم = نمِ زنخدا آل) است ، و تن ها (آرمئتی = زمین) تخم و خاک هستند، و **گیتی از امتزاج و عروسیِ آسمان و زمین ، پیدایش می یابد . فروریختن باران یا نمیدن ، به معنای « همخوابی و مجامعتِ آسمان با زمین ، سیمرغ با آرمئتی، خدا با انسان، نم با تخم » درک میشد** . آسمان بزمین میخمید و می نمید . اینکه سیمرغ، اصل « نم و پشنگ » هست ، رد پایش در بندهش باقیمانده است . دریای فراخکرت (وورو کش = زهدان بوریا ونی = نیستان) که درمیانش، درخت بسیارتخمه هست که فرازش سیمرغ نشسته است، و دریای سیمرغست ، اصل همه نم هاست . در بندهش، بخش نهم پاره 82 میآید که » .... ازآن روی که آن آب به گرمی، خویدی و پاکی برتر از دیگر آبهاست ... **ازآنجا ... بهری به همه این زمین، به صورت نم و پشنگ برسد، همه آفریدگان ، خویدی و درمان، از او یابند و خشکی فضارا از میان ببرد...** » . «نم » که ویژگی آبست ، از دیدگاه این فرهنگ هم ویژگی جسمانی (تنکردی)، و هم ویژگی روحانی و آسمانی (وخشا) را باهم داشت . در بخش نهم بندهش، پاره 95 ، میآید « زیرا آب ، **تنکردی و وخشا،** هردو است » . به عبارت دیگر، عشق ورزی، به هیچ روی، معنای شهوت جسمانی را نداشت، که **درادیان نوری به خود گرفت** ، بلکه درعشق هرانسانی، دو برایند جسمانی (تنکردی) از روحانی (وخشائی) ازهم جدا ناپذیر بودند .البته این ویژگی <u>سیمرغ = ابرسیاه بارنده</u> <u>آب نمناک</u> بود . به همین علت ، درادبیات ایران، همین سیمرغ یا ُهما ، تبدیل به « ساقی وکاریزو فرهنگ و رود و دریا وآب و

باده وشیرابه وخونابه » شد . ازاین رو بود که الهیات زرتشتی، این ویژگی را به اهورامزدا داد . دربخش یازدهم بندهش پاره 181 میاید که » گوهر هرمزدی ، گرم ، **خوید** ، روشن و خوشبوی و سبک درفراز است » . امتزاج ابرسیاه یا آسمان، یا سیمرغ، با خاک، که تن و تخم وانسان باشد ، نمیدن یا « وه نماز» بود . این اندیشه را مولوی درغزلی میپروراند و حتا درصلح و جنگ روحها، هردو ، همین پیوندامتزاج و نماز را میشناسد.

امتزاج روح ها ، دروقت صلح و جنگها
با کسی باید ، که روحش هست صافی صفا
چون تغییرهست درجان ، وقت جنگ و آشتی
آن ، نه یک روحست تنها ، بلکه گشتندی جدا
چون بخواهد دل ، سلام آن یکی **همچون عروس**
مر **زفاف صحبت داماد ِ دشمن روی** را
بازچون میلی بود درمی ، بدان ماند که او
میل دارد سوی داماد لطیف دلربا
همچنانک **امتزاج ظاهرست اندر رکوع**
وز تصافح و زعناق و قبله ومدح و دعا
برتفاوت ، این تمازج ها زمیل و نیم میل
وزسرکره و کراهت، وزپی ترس و حیا
آن رکوع با تاءنی ، وآن ثنای نرم نرم
هم مراتب درمعانی ، درصورها، مجتبا

درواقع ، نماز، امتزاج و آمیختگی سیمرغ و آرمئتی ، آسمان و زمین ،« نم ابر» و« تخم خاک » باهمند . دراصطلاح « **نمازشب**»، بویژه ، **فقط « زمان تنگ غروب یا سرشب » معین میگردد** . اصطلاح « **نمازشب** » مشخص سازنده زمان است، چون **این زمان** را درسانسکریت ، **سایه** مینامند(اوپانیشاد داراشکوه). این زمان ، زمان آمیزش روشنائی روز،

با تاریکی شب است . دراشعارحافظ نیز نمازشب، بیان « زمان » است . سرشب ، یا تنگ غروب ، اینهمانی با اوزیرین یا رام (بُرزایزد = اپام نپات) دارد(بندهش، بخش چهارم ، پاره 38) ، و سرشب ، نام « شاهین = شئنا = سئنا » یعنی سیمرغست(دیوان سنائی، رضوی) . درشاهنامه ، « طهورث » ، همان بهرام است ، که عاشق وجفتِ ازلی – ابدی « سیمرغ = رام» میباشد .

اینهمانی « سیامک با سیمرغ » و « هوشنک با بهمن» و « طهمورث با بهرام » ، درآغازشاهنامه ، پوشیده شده است ، چون میخواسته اند که جمشید را که بُن انسانهاست ، از فرزندی این سه بُن (سیمرغ+ بهمن+ بهرام = صنم و بهروز) بیندازند . ولی ردپا ها باقیمانده است . **طهورث، دستور ی دارد** که همه شب پیش خدا برپای بود : « به پیش جهاندار، برپای ، **شب** »

همان « **بردل هرکسی بوده دوست** »

« **نمازشب** » و« **روزه** » ، **آئین اوست**

رام و سیمرغ (ارتا فرورد)، دوچهره، خدای سرشب و شب هستند. نام این خدا که دراین داستان،« **دستور بهرام**» شده است، و دراثراو، بهرام دارای فرّ میشود ، « **شید اسپ** » است . اسپ ، ماه است، و« شید = چید = شیت » ، نی است . **اوهست که همه دردلشان، اورا دوست دارند(خدای مهر= سیمرغ= شید اسپ)** . اینها همه اشارات است . وتنگ غروب ، یا نمازشب، اینهمانی با « رام » دارد.

« **روزه گرفتن** » ، با چیرگی آئین میترائیسم و سپس با چیرگی الهیات زرتشتی ، متداول شد . مسئله ، غذانخوردن بطورکلی درساعاتی نبود، بلکه **مسئله « قداست جان »** ، **محور مسئله روزه بود** . این روزه ، که پرهیزکردن از خوردن گوشت و کشتن جانوران باشد ، و درچند روز در هرماهی بود ، گونه ای مصالحه ، با آئین سیمرغی بود . وقتی ، امکان مقدس شمردن جان، همیشه ممکن شمرده نمیشد ، پس حداقل چند

روز درماه ، این اندیشه ، رعایت میشد . **مسئله روزه ، محدود ساختنِ رعایت « قداست جان » ، درچند روز، و آزادی در سایر روزهای ماه بود** . همین مصالحه را « ارمائیل و کرمائیل » که « آرمیتی و سیمرغ » میباشند ، در دوره ضحاک (میترائیسم) میکنند ، که کشتن جوانان وخوردن مغزآنها را، میکاهند . هنوزهم میان زرتشتیان این چهار روز، بدین روش ، روزه گرفته میشود . دراین چهار روز، نباید کشتارکرد، ونباید گوشت هیچ حیوانی را خورد .
این چهار روز ، عبارتند از روز 2= بهمن روز ، روز 12= ماه ، روز 14 = روزِ ُگش(که درفش ُگش ، درفش کاویان، یادواره ای آزآنست) ، و روز21 = رام .
خوب دیده میشود که **ماه و ُگش(= فرّخ) و رام ، همان « شید اسپ » هستند که دستور بهرام میباشد** (فرهنگ بهدینان، سروشیان، زیر واژه **نابُر)**. خوب دیده میشود که « فرّخ ورام وماه که پیدایش بهمن ، اصل ضدخشم و ضد آزارهستند » ، سرچشمه قداست جان هستند ، و به همین علت نیز، دراین چهار روز، از کشتارو خوردن گوشت پرهیزمیکنند .
همین نکات بخوبی روشن میسازد که **طهورث** ، **کسی جز بهرام نیست** .
باید در پیش چشم داشت که برای مولوی ، **قبله نماز**، **« حُسن = زیبائی » است** ، ونام « زیبائی »، **سریره** است. هرجا اصل زیبائی هست، نیایشگاه وجشنگاه است . به همین علت، مسجد و کنشت و بتکده و کنیسا وکلیسا وخرابات ... همه جا، معبد این خدا، یا اصل زیبائیست . دراوستا ،جمشید،« جمشید سریره» خوانده میشود، و به « جمشید زیبا» ترجمه میگردد . ولی این « سریره » معنای دیگری هم دارد . سریره ، ازیکسو نام « اورنگ» است که بهرام باشد، واز سوی دیگر نام رنگین کمانست ، که نام سیمرغست. سریره درشکل « صریره » به گل بستان افروز گفته میشود، که گل ارتافرورد(سیمرغ = روزنوزدهم) است (بندهش،

بخش نهم) . پس **جمشید سریره، زیبا هست، چون فرزند صنم وبهروز، یا فرزند گلچهره و اورنگ است** . هرانسانی، زیباست ، چون فرزند بهروز و صنم است.

همین **واژه« سریره»،همان واژه « سرّ» درعرفان است،** واین معنا را نیزمیدهد . قبله مولوی که بدان نماز میکند، الاهِ مقتدرنیست . او تسلیم هیچ قدرتی ، حتا خدائی که مقتدراست ، نمیشود ، و به هیچ قدرتی ، تعظیم نمیکند و تسلیم آن نمیشود .

« **جمال یار»** شد قبله نمازم زاشک رشک او ، شدآبدستم

از دید این پژوهنده ،« جمال» درعربی ، میبایستی مرکب از« جم + آل » باشد ، چون جمال، درواقع ، به معنای « فرزند سیمرغ » و « زیبا» است .

ز « **حُسن** » یوسفی سرمست بودم که حسنش هردمی گوید الستم
تو ئی معبود، در کعبه و کنشتم تو ئی مقصود ازبالا و پستم
برای طبع لنگان، لنگ رفتم زبیمم ، چشم برسر نیز بستم
همان ارزد کسی، کش میپرستد زهی من که مراورا میپرستم

این عبارت آخر، که **« هرکسی آنچه را که میپرستد ، همانقدر نیزمیارزد»** ، **حاوی فلسفه بسیارژرفیست که امروزهم معتبراست** . این مهم نیست که انسان در ظاهر، چه میپرستد ، درظاهر، درمسجد ، الله و درکلیسا، پدرآسمانی ، و در کنیسه ، یهوه را میپرستد . اینها ، پرستیدن نیست . **این مهمست که انسان درقلبش و درضمیرش، و دربُن وجودش ، چه را میپرستد** . پرستیدن ، رویکرد « کل هستی انسان » به یک چیزیست . **انسان** ، **امروزه** ، **قدرت و اقتصاد و دنیا و پول و خوشی جسمانی را « میپرستد »** ، **نه « خدای عشق » را . « سکولاریته » چنانکه پنداشته میشود** ، **تنها روی کردن به خوشیهای زندگی دراین دنیا نیست** ، **بلکه « پرستیدن این خوشیها، با کل وجودش هست »** .
این پرستش است که ارزش حقیقی انسان را معین میسازد . البته«

پرستش» ، درفرهنگ ایران ، معنای «عبودیت و تعظیم» ندارد ، بلکه معنای « **پرستاری کردن** » را دارد .

در هزوارش ، معنای حقیقی پرستیدن ، « **شـادونـیـتـن** » میباشد، که به معنای « شاد ساختن و ازچیزی شادشدن » است . **من چیزی را میپرستم که اورا شاد میکنم ، و ازآن کار، شاد میشوم** . ازاینگذشته **درفرهنگ ایران ، انسان، باید آب و زمین و گیاه و جانور و انسان را بپرستد** . این پرستشها هستند که پرستش خدا هستند . خدا ، تبدیل به گیتی شده است . کسی درمسجد ، یا درآتشکده یا درکلیسا ... خدا را نمپرستد ، بلکه درپرستاری کردن آب وگیاه وجانور وانسان،خدا را میپرستد . **گیتی در تمامیتش ، مسجد و آتشکده و کلیسا و کنیسه ومعبد هست** . کافر وبیدین ، **همانقدر« خدا» هست** که ملحد و موءمن ومرتد و زن و سیاه پوست و بینوا وبودائی و کنفوسیوسی **!** کسیکه دلِ انسانی را(چه مسلمان ، چه یهودی، چه زرتشتی، چه بهائی ، چه بودائی ، چه ملحد ...) میآزارد ، اگرصبح وشب هم درمسجد ، دعا کند، و سجده و رکوع کند و روزه بگیرد، و همه تکالیف شریعتیش را بجا بیاورد ، وتقلید ازبهترین مرجع تقلید هم بکند ، خدا را به مفهوم ایرانی ، نپرستیده است .

این واژه « نم » درنماز، و « افتادن نم آسمان که سایه باشد ، برخاک، که عشق ورزی دوخدا باهمند» ، برآیندهای فرهنگی شگفت انگیزی دارند . واژه « نم » همان واژه « نرم » است . واژه نرم ، همان واژه نم (namraa) است . نم آب ، نرم و لطیف است . **« نرمی » ، کیفیتِ نخستین پیوند در پیدایش گیتی را بازی میکند** . هرانسانی ، تخمیست که نیمش آرمیتی و نیمش سیمرغست . پس **گوهر انسان ، نرمی است** . بهمن که بُن بن هستی وخرد است ، اصل ضد خشم است . واژه « خشم »، به « خشکی » بازمیگردد . « اژدها » درفرهنگ ایران، پیکر یابی اصل خشم است ، ودراصل ، اژدها ، اژدهای خشکیست . رستم درخوان سومش ، با « اژدهای خشکی » میجنگد، تا آب را روان کند. **آنکه**

مغزش خشک است ، وجودی خشمگین است . خشک اندیشی ، دژخوئی و تعصب میآورد . ولی آنکه ترو نمداراست ، نرم و لطیف و خوشخو هست . این تصویر، در غزلیات مولوی ، فراوانست . « نوشیدن می» نیز برای همین تری و طراوت و نرمی است . خوبست بخشی ازمعانی« نرمnarma » ازسانسکریت آورده شود، تا بیشترلطافت فرهنگ ایران در بیان گوهر انسان وخدا، بدرخشد و مشخص گردد .

نرمه کیلهnarma-kila،به معنای شوهراست.نرمه گربه-narma-garbha به معنای شوخی وجدی نبودن است . نرمده narmada، به معنای موجد شادی و نشاط و خوشحالی + همبازی در ورزش و تفریحات . نرمه دیوتی narmadyuti به معنای رخشان ازشادی و خوشی و کیف . نرمه سمیوکتا narma samyukta به معنای ندیم و رفیق شادی وخوشی و تفریح . نرما لاپا narmaalaapa ، گفتگوی خنده آمیز است . narmamنرمن ، ورزش ، بازی ، تفریح ، شوخی ، طیبت .. است .نرمدا ، لذت شادی بخشنده است . نرمته narmata ، خورشید است .

چند معنی از همین واژه در کردی : **نه رمه** ، زیبای رعنا + **نوائی که بانی مینوازند** . نه رمه بر، چرب زبان . نه ر مه ک ، زن نسبتا چاق . نه رمه گا ، زمین چند بار شخم زده . نه رم ، ضدخشن + ضد سخت . نه رم کردن ، قانع کردن . نه رمو= شکیبا و بردبار . نه رمان ، زمین هموار ونرم . نه رمکیش ، مداراکننده . **« مهر» هرچند که نرم است ، ولی « استوارو پایدار» است** . نرمخوئی ، فرصت طلبی نیست . اینست که ایرج، که همان « ارتاErez » باشد ، هم نرم وهم استواراست . اینست که مولوی میگوید :

منم مومی که دعوی من اینست   که من ، پولاد را پولاد کردم
بسی بی دیده را سرمه کشیدم   بسی بی عقل را استاد کردم
منم « **ابرسیه** » اندرشب غم   که **روز عید را دلشاد کردم**

یا درغزلی دیگر میگوید :

در دوچشم من نشین ، ای آنکه ازمن ، من تری

چشم، اینهمانی با سیمرغ دارد .«کچ» درکردی که به دخترباکره گفته میشود، نام همایاسیمرغست، و کچینه ، نام مردمک چشمست

تا قمر را وانمایم ، کزقمر، روشن تری
اندرآ در باغ ، تا ناموس گلشن بشکند
زانک ازصد باغ و گلشن ، خوشتر و گلشن تری
وقت **لطف** ای **شمع** جان، مانند **مومی** ، **نـرم ورام**
وقت ناز **از آهن و پولاد تو** ، **آهن تری**
چون فلک سرکش مباش ای نازنین کز ناز او
نرم گردی چون گر از فلک توسن تری

این ویژگی « نرمی که زائیده از نمناکی وتری گوهرانسان است = ازسیمرغ یا ابرسیاه » میآید ، چگونگی رفتار انسان را با طبیعت و گیتی مشخص میسازد.اینست که درشاهنامه درباره **طهمورث** میگوید که مرغان وجانوران را« **با آوازنرم بخوانید** »

بفرمودشان تا **نوازند گرم** نخوانندشان ، جز به « **آواز نرم** » علت هم اینست که **طهمورث، که همان بهرام است** ، خودش دربهرام یشت ، به باد= وای= خدای عشق ، به « گاو» وبه« اسپ » و به « جانوران بی آزار» ، تحول می یابد . به عبارت دیگر، خدائی که بُن جان است ، خودش اینهمانی با همه جانوران وگوسپندان (دامهای بی آزار) می یابد . حالا چنین کسی، چگونه میتواند سپس « نره دیوان وافسونگران را با گرز گران مطیع سازد » . اینها همه ملحقات بعدیست .

« نرمی » که همان لطافت باشد ، برترین ویژگی « خرد » در فرهنگ ایران است . خرد ، برعکس « عقل » ، غلبه گر و قدرتپرست وشکننده نیست ، بلکه با **کلید مهر**، همه بندها را میگشاید . **این خویشکاری خرد را « افسونگری » میناميدند** . واژه « افسونگری» ، سپس « زشت

ساخته شده » و معنای « حیله و مکرو جادو و فریب » یافته است . جمشید با خرد و خواست خرد کاربندش ، سنگهای قیمتی را از شکم سنگ خارا (خاره= زن، برهان قاطع، خار= ماه شب چهارده) به افسون بیرون میآورد، و کلید این بند میشود. جمشید باکلیدخردش هست ، که چنین افسونگری میکند .

بچنگ آمدش چند گونه گهر   چو یاقوت و بیجاده و سیم وزر

زخارا ، به افسون برون آورید   شد آن بندهاراسراسر کلید

این شیوه کاربرد نرمش خرد را درجهان آرائی ، فردوسی ، **« افسون شاهی»** مینامد . نماز که « غریو شادی از سایه هماست » ، شهری برپایه « خرد ی بنا میکند که گوهرش، نرمی گفتار، و گفتارِ خوب = زیباست » . اینست که مولوی، درانتظار آنست که همای آسمان ، چنین سایه ای براو بیندازد ، و یا آنکه سایه او بشود .

تو آسمان منی ، من زمین ، به حیرانی
که دم بدم زدل من چه چیز رویانی
زمین خشک لبم من ، ببار آب کرم
زمین زآب تو یابد، گل و گلستانی
زمین چه داند کاندر دلش چه کاشته ای ؟
زتست حامله و ، حمل او تو میدانی
زتست حامله ، هر ذره ای به سرّ دگر
بدرد ، حامله را مدتی بپیچانی
چهاست در شکم این جهان پیچاپیچ
کزو بزاید « انا الحق » و « بانگ سبحانی »

زمین ، ازخدا ، حامله میشود . هر ذره ای ، هرانسانی ، هرجانی ، ازاو آبستن است . اینها تشبیهات شاعرانه نیست .

پس **سایه هما، برانسان افتادن در نماز، حامله شدن ازهما، یا ازخداست** . هرجا که سایه سیمرغ، یا ابر، یا خدا میافتد، زمین یا انسان ، حامله میشود. این مفهوم سایه ، با مفهوم ما ازسایه، تفاوت فراوان دارد .

در غزلی دیگر، سایه خدا یا قضا، که بخت = بغ باشد، چیزی جز « بچه شتر» نیست، که دنبال شتر(بختی= بخت = بغ = خدا) میدود، که مادراوست .« بخت» ، همان « بغ » ، خدائی است که **خودش** را درجهان میپراکند ومیپاشد ، نه آنکه به هرکسی ، چیزی بدهد. اینکه « بخت» ، که « خدائی است که وجودش را پخش میکند و میپراکند » ، سپس ، کژو غلط فهمیده میشود . با چیره شدن الاه مقتدر، این الله است که با پیشدانائی، به همه چیزها و تا پایان زمان ، سهم و سرنوشت هرفردی را مقدرمیسازد، و تعیین میکند. ولی« بغ»، **خودش رادرتمامیتش** (خردش وخواستش وعشقش ونیروی جستجویش را) پخش میکند ومیپراکند. **خودش ، سایه اش میشود، خودش را درسایه اش ، میافکند** . هرفردی ، دانه ایست که همان خرد و خواست و عشق و ... خدا یا اصلش را درگوهر خود، دارد ، چون**« تخمی»** است که از**« خوشه خدا»** فروافتاده است

تو چنان همائی ای جان که بزیر سایه تو
بکف آورند زاغان ، همه خلقت خدائی

چگونه میشود که از سایه ، همان گوهر همائی را می یابند ؟ بچه شترهم دنبال شترمیدود تا شیرش را بنوشد، و ازحفاظتش برخوردارشود، تا خودش، شتری مانند او بشود .

نام شتر به ترکی ، چبود؟ بگو « **دوا** »
نام بچه اش چه باشد ؟ او خود « پیش دوا »

« شتر» را درترکی آذربایجانی « دوه deve » میگویند (نیرالزمان ثقفی، فرهنگ فارسی-آذربایجانی). این نام، همان واژه « dva»

درسانسکریت است، که واژه « دو=2 » فارسی باشد . **این واژه ، هم معنای « دو=2» را دارد ، وهم معنای « دیو، دیوdieu=خدا» فرانسوی را میدهد.چرا ، خدا ، دوهست ؟ چرا، شتر، دو = خدا هست ؟**درواقع « دو»، معنای « جفتیست که باهم یکیست» ، و بُن جهان،عشق، یا **« دوا= جفتِ» باهم یکی شونده** است . سرشتر با کوهانش، علامت همین پدیده جفت، بودند . همچنین « **موج** » که « کوهه آب » نیزخوانده میشود ، نماد این پدیده جفت بود . به همین علت ، «اشترک» نام موج یا خیزاب است ، و« اشترکا» ، نام عنقا (برهان قاطع) یا سیمرغ یاُ هماست . **زرتشت که زرتشترا باشد ، دریک راستا ، به معنای « تخم وفرزندِ سیمرغ »، یا « نای سیمرغ » است ، چون پیشوند « زر» ، هم معنای « تخم » و هم معنای « نای » دارد** .(**زری در پشتو، به معنای تخم** است . انگلیسی- پشتوقاموس + زه ل درکردی به معنای نی ، شرفکندی) . این باد، یا وای است که دریا را به موج میاندازد، و خودرا اینهمانی با امواج میدهد . باد که عشق است، تولید پدیده جفت، یا بسخنی دیگر، عشق میکند .ازاین رو، **« وای یا وایو» ،اینهمانی با « شتر» نیز داشت .** به همین علت ، نام زرتشت (زرتشترا) اینهمانی زرتشت را، با « وای ، خدای عشق و جان ، با رام که نخستین تابش سیمرغ است» مینمود . بهرام دربهرام یشت، نخست به باد ، و سپس با گاو واسب و**شـتـر**و ... تحول می یابد . نخستین تحول بهرام به باد ، بیان آنست که گوهر بهرام ، عشق است. همچنین درهوشیدران (اساطیروفرهنگ ایران ،عفیفی، ص99) دیده میشود که کیخسرو ، در آینده، سوار برشتر، که « وای » است خواهد آمد .

« 38 – وآن روز خورشید به ایستد تا سی روز به اوج بایستد و سوشیانس چون ازهمپرسپگی بازآید ، او را کیخسرو به پذیره – استقبال – آید که وای درنگ خدای نشسته بود . 40- سوشیانس پرسد که **تو که**

مردی ، که به وای ِدرنگ خدای ، فرازگشتی به آن کالبد شتر » . این زمینه فکری درتصویر شتر، در مولوی که شتر را قضا یا بخت (بغ که همان وای وارتا میباشد) میداند، و انسان را بچه شتر، که دنبالش میدود ، بازتابیده میشود . انسان، مانند بچه شتر که بدنبال شتری که قضا یا بغ (= ماه خوش لقا) باشد، سایه بغ هست . **سایه ، بچه ایست که از«شاه ارواح»، زاده شده است**

نام شتر به ترکی، چبود ؟ بگو: « دوا »
نامه بچه اش چه باشد، او خود ، پیش دوا (دنبالش دوان)
ما زاده قضا وقضا ، **« مادر همه »** است
چون کودکان ، دوان شده ایم از پی قضا
ما ، شیر ازاو خوریم و ، همه درپی اش پریم
گرشرق و غرب تازد، در جانب سما
درشهر و در بیابان ، همراه آن مهیم
ای جان غلام و بنده آن **« ماه خوش لقا »**
آنجاست « شهر» ، کان شه ارواح، میکشد
آنجاست خان ومان، که بگوید خدا : بیا
همچون حریر، نرم شود سنگلاخ راه
چون **او بود قلاوز آن راه و پیشوا**
ما **سایه وار** در پی آن **مه،** روان شویم
ایدوستان همدل و همراه الصلا

این اندیشه « جفت » که در تصویر « سایه و آفتاب » یا « سایه و ابر» ، « سایه و درخت » ، بیان همگوهری وهمسرشتی و انباری و همآغوشی نابریدنی آن دوهست ، در اندیشه جدا ناپذیری **« عشق از دل »**، پیکر به خود میگیرد . عشق از دل انسان ، همانگونه جدا ناپذیراست که « نم ازآب » و « سایه از آفتاب » و« تخم وبارازدرخت » . و فقط راه یکی شدن سایه با آفتاب آنست که انسان ، روی زمین دراز بکشد و

بخوابد . این خفتن روی زمین ، که همان نقش نشستن گاو (ُگش در نقشهای مهرپرستان که روی زمین نشسته است) میباشد ، نماد کاشته شدن دانه درزمین است ، که میروید و خوشه هایش به آسمان پروازمیکند و « هما » میشود.

کی زجهان برون شود ، جزو جهان ؟ هله بگو
کی برهد زآب ، نم . **چون بجهد « یکی ز دو »**؟

این همان اندیشه دوی جفت است،که یکی ازآنها نمیتواند ازدیگری جداشود

هیچ نمیرد آتشی ، زآتش دیگر، ای پسر
ای دل من زعشق ، خون . خون مرا به خون مشو
چند گریختم ، نشد ، سایه من زمن ، جدا
سایه بود موکلم ، گرچه شوم چو تارمو
نیست جز آفتاب را ، قوت دفع سایه ها
بیش کند ، کمش کند . این تو زآفتاب جو
ور دو هزار سال تو ، درپی سایه میدوی
آخرکار بنگری ، تو سپسی و ، پیش ، او
جرم تو ، گشت خدمتت . رنج تو ، گشت نعمتت
شمع تو ، گشت ظلمتت ، بند تو ، گشت، **جست وجو**
شرح بدادمی ولی ، پشت دل تو ، بشکند
شیشه دل چو بشکنی ، سود نداردت رفو
سایه و نورباید هردو بهم ، زمن شنو
سر بنه و درازشو ، پیش **درخت** اتقوا
چون زدرخت لطف او ، بال وپری برویدت
تن زن چون کبوتران ، باز مکن بقر بقو

« آنچه که نزد همه ، محال است ، درست **مراد مولوی ، رسیدن انسان به این محال میباشد » ، که همان « یکی شدن سایه با آفتاب» است**، و

این ، هنگامی ممکن است که انسان دانه ای درزمین شود، و بال وپر درآورد، و باز همائی بشود که روزی سا یه اش بوده است . **مقصود ازاین بررسی** ، آنست که درست راه رسیدن به این محال را، که « یکی شدن سایه با آفتاب یا باماه، یایکی شدن سایه با صنم » است ، و فرهنگ ایران ، هزاره ها این راه رامیرفته است ، باز یابیم . دیده میشود که مولوی ، آزمونِ دیگری از « سایه » دارد، که با «**مفهوم نور**» در ادیان نوری ، هیچگونه همخوانی ندارد ، ودرمفهومی که آنها از « نور» دارند ، ظل ازشجر، جدا هست.

رقاص تر درخت درین باغها ، منم

زیرا « **درخت بختم**» و اندرسرم « **صبا** » است

درختی که **درفرازش « باد صبا »** هست **!**

چون باشد آن درخت ، که برگش تو داده ای

چون باشد آن غریب، که « **همسایه هما** » ست

درظل آفتاب تو ، چرخی همی زنیم

کوری آنکه گوید : ظل از شجر، جداست

« همسایه هما بودن انسان »، به معنای « همزاد و همگوهربودن انسان با هما، جفت بودن انسان با خدا» هست . چنانکه در شاهنامه دیده میشود که سیمرغ ، چون ماما و دایه زال هست (یعنی زال ، شیر اورا نوشیده است ، و مامای او بوده است)، « جفت وهمال سیمرغ» خوانده میشود .

بسیمرغ بنگر که دستان (زال) چه گفت ؟

مگر سیر گشتی همانا ز«**جُفت**» ؟

یعنی ازجفت خودت که من، زال هستم، سیرشده ای ؟

این مفهوم « سایه » است که با « سایه هما » در فرهنگ سیاسی ایران، پیوند دارد . این مفهوم، هرچند سپس، بسیارمسخ ساخته شده، و

به گستره اسطوره و افسانه ، تبعید گردیده است ، هزاره ها ، محور تفکر در ساماندهیِ روابط سیاسی و اجتماعی در ایران بوده است .
چرا ، این اندیشه ژرف و مردمی ، به جهان افسانه ها ، تبعید شده است ؟ چون **اندیشه ای بسیار خطرناک برای مقتدران سیاسی و دینی بوده است** . دراین تصویر، **هرانسانی** ، **بدون استثناء** ، **سایهِ هما میباشد** ، **و درست پیآیند این اندیشه** ، **طرد مفاهیم رهبری و شاهی وپیشوائی و نبوت ومظهریت و رسالت** ، **برپایه « برگزیدگی و اصطفاء » است** .
هُما ، هیچکس را **برنمیگزیند** که فقط منحصرا براو، سایه بیاندازد . طبعا ، چنین اندیشه ای ، برای قدرت طلبان، چه سیاسی وچه دینی ، خطرناک میباشد . « انکارقدرتخواهی از دین داران » ، بیشتر دلیل برقدرتخواهیست . آنها ، خودشان ، قدرت نمیخواهند ، بلکه« این خداست» که میخواهد آنهارا به قدرت ، بزور بکشاند**!** آنها فقط، تسلیم اراده خدا میشوند **!** این افسانه ها ، جاذبه شگفت انگیز برای ایرانیان داشته اندو دارند ، چون آرمانهای بزرگ آنها هستند ، که تبدیل به « افسانه بی ارزش و پوچ و خیالبافی وخرافه » شده اند ، و دراین تبعید گاه ، درانتظار بازگشتند . **حقیقت را آسانترمیشود تبدیل به افسانه کرد ، تا در افسانه ها ازسر، حقیقت را یافت** .ولی« حقایق درافسانه ها» ، جاذبه خود را ، جانشین اراده ای میکنند که« معرفت به حقیقت » باید درما بیافریند .قدرتهای حاکم دینی و سیاسی ، آگاهبود مارا ضد افسانه ساخته ، تا حقایق تبعید شده درافسانه ها ، هیچگاه امید بازگشت به واقعیت را نداشته باشند .

نزد مولوی
خدا و انسان ، همگوهرند
فقط یک جهان، وجود دارد
بررسی مفهومِ«جُفت»
درغزلیات مولوی

سراسرهستی ، یک درخت است

بن درخت ، خداست

بَرِ درخت ، انسان است

در« تخم » ، بُن و بَر(انسان وخدا)، جُفتند

بَرِدرخت(انسان) که بزمین افتد،

بُن درخت ، یا « خدا» میشود

نه آن جزوم ، که « غیرکل » بُوَد آن

نخواهم « غیر» را ، آری نخواهم

همسرشت و همگوهربودن خدا و گیتی وانسان

انسان، دراندیشیدن ، نگران کُل جانها یا کُل گیتی است

****

فرهنگ ایران ، **جهان** را، پیدایش ازیک **« بُن»** میدانست . واین سراندیشه ، که به ظاهر، بسیار ساده و خام و ناچیز، به نظرما میرسد، پیآیندهای بسیارژرف و گسترده ای، درهمه دامنه های زندگی دارد ، ودرتضاد با همه ادیان نوریست، که جهان را مخلوق اراده و علم یک اِلاه(اله) میدانند . **این سراندیشه ، بیانِ « فهمیدن جهان از یک اصل » ، و « پیوستگی سراسر هستی باهم، که بیان اصل مهر وعشق است ، و « همگوهری آسمان و زمین ، وخدا و انسان وگیتی » ، پیوستگی فراز وفرود ، و همبستگیِ تاریکی و روشنی باهم ، و همبستگی درون و برون انسان باهم بود** . جهان و خدا و انسان وجانوروگیاه ، همه ، **ازاین یک بُن** ، روئیده، یا پیدایش یافته بودند .
« روئیدن »، به معنای « اوج پیوستگی و آمیختگی » بود ، چنانکه ، واژه « وَن » که درخت(vana) باشد به معنای « van عشق » هم هست . **اینکه سراسر هستی یک درخت است ، کاهش جهان ، به « هستی گیاهی » نبود ، بلکه درک جهان هستی ، درا وج « همبستگی و باهم آمیختگی همه اجزائش باهم » بود ، و« خدا » ، هستیِ جدا وبریده ازاین درخت ، وفراسوی این درخت ، و خالق این درخت ، نبود** . طبعا ، « همه» ، یک سرشت ویک گوهر داشتند، ودرهمه، یک «آب= شیرابه = مان= ژد= اشه »روان بود ، که همه را با هم میآمیخت (آمیزش، به معنای مهراست، چون واژه مهر، ازهمین ریشه است . **خدا باید با گیتی بیامیزد، تا اصل مهر باشد.** خدائی که **خالق** دنیاست، چون با دنیا نمی آمیزد ونمیتواند بیامیزد ، خدای مهر، نیست) .
برپایه این اندیشه بود که به زبان تصویر ، گفته میشد که **کل جهان هستی ، یک درخت است** . ازیک تجربه خود ، چه پیآیندهای ژرفی بیرون کشیده بودند که ما امروزه ، برغم آموزه های ادیان نوری که براذهان حاکمند ، بسختی میتوانیم چنین پیآیندهای فکری را بر پایه تفکرات فلسفی ، دراذهان عموم برانگیزیم .

این « **آزمون مایه ای** » ، دراین فرهنگ ، پیآیندهائی با خود به ارمغان آورد ، که بسختی میتوان ، از « آزمونهای مایه ای دیگر» ، که سپس در دوره های دیگر، جانشین آن شد ، بیرون کشید .
این بود که پیدایش بُن، که شاخ وبرگ و میوه وهسته درفرازش باشند ، باهم ، **یک کل بهم پیوسته** را تشکیل میدادند. این درخت ، هم « بُن» ، وهم ، « شاخ وبرگ و بر» داشت . **این ریشه و بیخ درفرود ، و آن برو برگ در فراز، باهم « جفت » شمرده میشدند** . هرچند ازهم دور، ولی دراثر جریان شیرابه ،« **وازهم روئی** » ، به هم پیوسته و آمیخته بودند . گل و خوشه و بار وبرگ ، میتوانست از ریشه، بسیار دور بشود، و به آسمان برسد « و **آسمان بشود** » ، ولی دراثر آن آب= شیرابه =ژَد = اشه = مان ، همسرشت و همبسته بود. **بیخ این درخت هستی ، خدا بود، و« بارو بَر» این درخت** ، **انسان** . این بود که انسان وخدا ، همگوهر بودند . **خدا** ، **خالق انسان نبود** ، **بلکه خدا** ، **بُن انسان بود** ، **و همچنین انسان** ، **بُن خدا بود** . انسان ، ازخدا ، روئیده بود . خدا ، درانسان و زمین و جانورو....، درخت شده بود، و این « باروبر» به زمین میریخت و « بُن = خدا » میشد . سراندیشه ای که دراین تصویرنهفته است ، فوق العاده ژرف است .
آنها ، **« صورت اندیش » بودند** ، **نه « مفهوم اندیش »** . کاستن « صورت اندیشی» به « تشبیهات » ، نفی کردن این فرهنگست . **فلسفه** ، **با اندیشیدن در مفهومات** ، **آغازنشد** ، **بلکه از« اندیشیدن درصورت »** ، **آغازشد** . این « هسته و تخم » فراز درخت ، به خودی خودش ، پیکریابی سراندیشه «ُجفت » است . **خدا (= بن) و انسان(= باروبر)** ، **جفت همند** .« **تخم** » ، **هم بُن (= خدا)، و هم بَر(= انسان) است** .
اینست که همه واژه هائی که ، هممعنای « تخم » یا « خوشه= جمع تخم ها، مانند سنبل » هستند، بیان « **اصالت درآفرینندگی** » هستند .

تخمی که فراز درخت ، بروميوه بود ، وقتی فرو افشانده میشد ، **بـا ز**، گیاه و درخت تازه ای ازآن میروئید . **ازاین رو ،« تخم »** ، **هم بر بود ، هم بیخ . هم ، سر بود ، هم بُن** . بدین علت ، تخم ، **دوسـر»** است ، چون سر، معنای بُن را هم دارد . « سر» و « تخم » و « اند= َهند » و « من = مینو» و «َاست = هسته » و « بُن= بَن » ....، **دارای دومعنای متضاد باهمند** ، چون آنها ، ویژگی جفتی داشتند. درتخم وتخمدان و بُن و هسته ، آنچه، هم بیخ و آنچه هم باروبر، بود ، به هم پیوسته بودند . این اندیشه سپس درادیان نوری ، شکل « تشبیهی » به خود گرفت، و پیامبران نوری ، گفتند که ما « الف و- ی - ، یا آلفا و اُمگا، یا آغازو انجام » هستیم ، ما اول و آخریم . درقرآن از آدم گرفته تا محمد ، همه پیامبران ، مسلمانند . اسلام را محمد ، دین همه پیامبران پیشین میکند. بدینسان ، اسلام ، هم آغازاست هم پایان . این« تشبیه ، یا همانند سازی »، بکلی سراندیشه اصلی را تاریک میسازد ، چون هم بیخ وهم بر بودن ، معنای جفت بودن ، و یکی بودن وآمیخته بودن ، و همگوهر بودن و عشق را داشته است . این اندیشه درگرشاسپ نامه اسدی، برزبان یک « برهمن » نهاده میشود. چنانچه سپس بررسی خواهد شد ، « **برهمن»** ، **همان « بهمن » است** ، و چکامه سرایان ایران ، برای نجات اندیشه های ایران از دستبرد اسلام ، آنها را به « برهمن هندی » نسبت میدادند :

درختی شناس این جهان فراخ **سپهرش چوبیخ** ، آخشیجانش شاخ
ستاره چو گلهای بسیاراوی همه رستنی برگ و **ما بار اوی**
همی هرزمان نو برآرد بری چو این شد کهن، بردمد دیگری
بدینگونه تا بیخ وبارش بجای بماند ، نه پوسد، نه افتد زپای
درخت آنکه ، زو آدم آمد برون
بدان ، کاین بود کت بگفتم که چون
به تخم درخت ارفتی در گمان

نگه کن**« برش » ، « تخم » باشد همان**
بر این جهان ، مردم آمد درست
چنان دان که **تخمش، همین بُد ، نخست**

اگر دقیق شویم ، دیده میشود که دراین جهان بینی ، « بَرَش» ازسر، « همان تخم نخست » میشود ، و درواقع اگر بطورمنطقی اندیشیده شود ، **خالقی برای خلق کردن ، درمیان نیست، چون این حرکت ، گشتی و گردشی است** . همین « گشتی بودن، که بُن ، باز، برمیشود » ، در رقص (**= وشتن=گشتن**) بازتابیده میشود . و **گوهر حرکت درجهان ، رقص میشود**. « **ارک** ، که همان هرک، و حرکه ، حرکة » شده است ، به « **تاب خوردن کودکان درجشن ها**» گفته میشود که« نوسان و گشت وبازگشت » حرکتست .

هر« حرکتی و تغییری و دگرگونی» ، رقص و شادی وجشن است. طبعا این حرکت ، شامل پدیده « زمان » میشود ، و زمان ، ازآن رو، « سپنجی » است ، چون روندِ « جشن و مهمانی و شادی » است . جنبش زمان ، جشن ورقص است . این واژه « سپنجی» ، که همان واژه « سکولار» ماست ، با چیرگی ادیان نوری ، مفهوم « زمان گذرا و فانی» را گرفته است . دراصل ، سپنجی ، گذرخدا یا رقص خدا درگیتی بوده است . سپنج ، درگذشتن ، خوان مهمانی وجشن است .

دراین بررسی ها، دیده خواهد شد که تصویر آنها ازاین درخت فراگیرنده هستی (کل هستی به هم پیوسته و باهم آمیخته بود) **درختی است که ازشاخه هایش ، سایه میدهد** (سایه ، چنانکه دیده خواهد شد ، معنای- **تخم سیمرغ**- را دارد) و **از بیخش** ، **آب** . این تصویر که **بیخ درخت، چشمه آب هست** ، ازهمان اصل« جفت بودن **آب و تخم** دربُن » اندیشیده میشد . این درخت هستی یا جهان، درگرشاسپ نامه ، در داستان « دیدن گرشاسپ دخمه سیامک را » بخوبی تصویر شده که درجستاری جدا گانه

درهمین کتاب بررسی خواهد شد ، ولی اکنون، بطورکوتاه گونه اشاره ای میشود

درختی درو سرکشیده به ماه   تنش سربسر سبز وشاخش سیاه ...

چنین گفت : کاغازگیتی درست

نخست این ُبد ازهردرختی که رُست

درپایان در ویژگیهای این درخت میگوید که

گه تشنگی بخشد **از بیخم** ، **آب**

به گرما کند سایه ام ز آفتاب

دربندهش دیده میشود که از بیخ وزیر تنه درختی که درمیان دریا ، فرازش سیمرغ نشسته است ، کاریزها یا جوهای آب این دریا (وروکش = زهدان نی = نیستان) را به ریشه همه درختان جهان میبرند(بندهش، بخش نهم ، پاره 151) . همین اندیشه را مولوی در غزلیاتش ، آورده است . **سیمرغ ، نه تنها تخمهائیست که خود را درسراسر گیتی ، میافشاند و میپاشد، بلکه « آب دربُن هرگیاهی » نیزهست** . ازاین آبی که درخت هستی روئیده و سیمرغ ، خوشه اش هست ، همه گیاهان (همه جانها) ، آبیاری میشوند . مولوی خدا را درتصویر « درخت بلند » نقش میکند:

این چو درخت بلند ، **قبله** هر دردمند

برگ وبرش خیره کن ، شاخ ترش با وفاست

یکنفری بخت ور، ازتو، خوش و میوه خور

یکنفری خیره سر گشته که آخر کجاست ؟

چشم بمالید تا ، خواب جهد ازشما

کشف شود کان درخت ، پهلوی فکر شماست

فکرتها ، چشمه هاست ، گشته روان زان درخت

پا ک کن ازجو وحل (ِگل) ، کاب ازاو بی صفاست

آب اگرمنکر، چشمه خود میشود

خاک سیه برسرش ، باد که بس ژاژخاست

چشمه همه فکرهای انسانها، از بیخ آن درخت (ون وس تخمک = ون جُد بیش) ، روان میشود که جفتش ، آب کاریز زیر زمینی و درتاریکی هست ، و **همه فکرانسانها** ، **ازشیرابه ای زیر زمینی مینوشند که خدا ، بارش هم هست** . تخم وباروبر که فراز درخت هست ، هم انسان (بر) است ، هم خدا (بیخ) .

دراین تصویر، « **هر**انسانی» ، بیخ و بر است ، نه یک شخص برگزیده ای . ازاین رو هست که « دی » که سیمرغ باشد ، خود را « تخمه » مینامید(درسغدی ماه دهم که ماه دی= خرّم است وماه سیمرغ است ، تخمه نامیده میشود، فرهنگ سغدی، قریب) . همانسان که انسان= مردم (مر+ تخم) نیز، تخم است .

این سراندیشه « جفت بودن » ، هرچند که ازتجربه « رویش گیاهی » انگیخته شده بود، با روند « زایش انسان و جانور » اینهمانی داده میشد ، وباهم، تبدیل به یک مفهوم انتزاعی و کلی و فراگیرمیشدند . درست « **تخم وبُن و اصل »هرانسانی وجانی ، پیکریابی این سراندیشه« جفت» بود** . بنا براین ، **جنبش بسوی بُن و اصل »** ، **به هیچ روی** ، **ربطی به « بازگشت به گذشته و تاریخ » نداشت** ، بلکه هردوجفت ، در« خودِ تخم » بودند.

بنور دیده، سلف بسته ام به عشق رخت

که گوش من نگشاید به قصه اسلاف(گذشتگان)

« بُن جوئی و اشتیاق به اصل » ، که روند فرشگرد و باز زائیست ، یک حرکت بازگشتی تاریخی نیست ، بلکه یک زنده شدن ازنو، ازبُن خوداست .

«زنده و**حاضربودن بُن** immanence درهرانسانی ودرهراجتماعی ونسلی » ، علت آن بود که مفهوم « زمان گذرنده تاریخی ، و آگاهبود تاریخی » سپس به وجود آمد .

مسئله بنیادی ما ، دریافتن اصالتِ خود، درباززائیست ، نه تقلید و پیروی از گذشته های تاریخی یا از دیگران ، که « نفی اصالت ازخود وزمان خود» است . رُمانیسم سیاسی و دینی ، به فکر یک بازگشت تاریخیست . اینگونه رمانتیسم ها میخواهند ، اسلام اصیل ، یهودیت اصیل ، مسیحیت اصیل ، زرتشتیگری اصیل ... را کشف کنند، و**فرشگرد یا باززائی را، به یک جنبش بازگشتی ، میکاهند** . تقلید از« اصل » نیز، تقلید است، و اصیل شدن نیست . تقلید ، ازهرگونه اش، نفی اصالت ، ونفی « سراندیشه جستجوی بُن یا اصل درخود » است . **درفرهنگ ایران ، « خرد و دین » هردو، به« بینش ِ ازخود زائیده » گفته میشوند . خرد ورزی ، اصیل شدن است ، نه مانند زاغان، دنبال کبکان خوش خرام ِ فلسفی درغرب ، پریدن و اندیشیدن** . چنین زاغی ، درپایان ، نه زاغ مانده است ، و نه کبک شده است .

خدا ، درفرهنگ ایران « بُن هستی» شمرده میشد ، بنا براین ، سراسرهستی ، که گسترش و پخش شدگی (بغ ، می بـَغَـد = می بختد = می پخشد) و رویش وافزایندگی او بود ، این « اصل به هم چسبیدن=یوغی = جفتی » نیز درهرچیزی میگسترد و میپراکند . به سخنی دیگر، اصل پیوند دهی و « پیوند دهنده و پیوندپذیری» ، درهرجانی و انسانی، پخش شده بود . براین پایه ، دراین جهان، همه به هم پیوسته اند . همه یک جانند و جانانند . دراین جهان ، جدائی وغیر، نیست . بروایت مولوی

همه ذرات پریشان ، زتو کالیوه (سرگشته) و شادان

همه دستک زن و گویان که : « **تو درخانه مائی** »

همه درنور، نهفته . همه درلطف تو خفته

غلط انداز بگفته : که خدایا تو کجائی ؟

چو من این وصل بدیدم ، همه آفاق دویدم

طلبیدم ، نشیندم که چه بُد « نام جدائی »

این« به هم چسبیدگی خدا و خود» ، که همان عشق ومهر باشد ، سبب میشد که این دوجفت ، هرچند که ازهم ، دور افتند، و دور افتاده باشند ، ودور برده شوند و ازهم تبعید گردند ، ولی جاذبه وکشش گوهری به همدیگر ، آنها را باز به هم میکشاند و میرساند . اینست که **« جستجو »، با احساسِ« یقین به رسیدن و آمیختن »، همراه بود .**

در جستجو ، کسی احساس **آویختگی(معلق بودن)** میان زمین و آسمان ، میانِ نه این ونه آن ، نمیکرد . **هیچکس ازجستجو نمیترسد که گمراه و سرگشته بماند . جستن ، رقص آزمودن و اندیشیدن است، و طبعا سرشارازشادی و سعادت است .** سراسر غزلیات مولوی ، عشق ، پدیده ای جز این حرکت دوجفت ازهم دور افتاده، ولی « نابریدنی ازهم » ، و همگوهرباهم، به هم نیست.دورافکندگی، نزدیکی وهمگوهری دوجفت را محونمیسازد.

نعره کم زن ، زانک نزدیکست یار
که ز نزدیکی ، گمان آید حلول
مرا دراین شب دولت، زجفت وطاق مپرس
که « باده، جفت دماغ است» و« **یار،جفت کنار**»
مرامپرس عزیزا که چند میگردی
که هیچ نقطه نپرسد زگردش پرگار
« جفت بودن نقطه ساکنِ مرکزپرگار، ونقطه گردنده پیرامون »

نه تنها خدا با جفتش ، یعنی با انسان میجوید، بلکه خدا با جفتش انسان، شادی میکند، وخداباجفتش انسان، **باهم می بینند، وباهم میاندیشند** . هرنگاهی، هم نگاهیست، هر بینشی ، **هم بینشی** انسان با خداست. **خدا، وارونه آموزه ادیان ابراهیمی، معلم انسان نیست، بلکه « همجو وهمِاندیش وهمآزما و همدید انسان » است .**

بی او نکنم عشرت ، گرتشنه و مخمورم
« **جفت نظرش باشم** » ، گرجفتم و گر فردم

من شاخ ترم اما بی باد کجا رقصم
من سایه آن سروم ، بی سرو، کجا گردم

فقیهان مسلمان و روحانیان ادیان نوری بطورکلی، دراثر « بریدگی گوهرالاهانشان ازخلق»، برضد این سراندیشه« همگوهری و جفتی انسان وخدا » بودند و هستند . ازاین روفقها وعلمای اسلام ، میپرسیدند که این خدای حل ناشدنی درمخلوقات و انسان، غیر قابل حلول درانسان است . **این پیوستگی و آمیختگی میان انسان وخدا ،ُمحال است .** درتصویر جفت بودن تخم ، خدا در درون هرتخمی هست ، و بیخ آفریننده هست . این سراندیشه درغزلیات مولوی هزاران شکل و عبارت، به خود میگیرد و درک آن به شکل « تشبیه وکنایه و استعاره وتمثیل ..» ، هم مسخسازی افکار مولوی، وهم تحریف فرهنگ ایرانست :

درون تست یکی **مه** ، کزآسمان خورشید
نداهمی کندش ، کی منم غلام غلام
ز جیب خویش بجو مه ، چو موسی عمران
نگر بروزن خویش و بگو سلام سلام

خدا (ماه = سیمرغ) ، بُن وجود تو، در خود تست ، و نیاز به هیچ واسطه ای نیست ، که ازخدا برایت ، خبری وبینشی و شرعی وقانونی وکتابی بیاورد .خدا باید درتو بروید و بزاید ، نه آنکه خبری ازوجودی بریده ازخودت ، فراسوی گیتی داشته باشی . فقط **تو باید یکبار با گستاخی تمام مانند ُترک دلیری ، پیش خودت بنشینی، و ازخودت ، با کمال جسارت بپرسی، که تو کیستی ؟** (که ای چلبی ، کیم سن ؟) تو این نیستی که بطوربدیهی خودت میدانی، و به تو گفته اند که توهستی . درست تو، آنچه را « خودت » میدانی ، نیستی . تو، نیاز به گستاخی ، برای کردن یک پرسش ازخودت داری ؟ اندیشیدن با همین پرسش ازخود که تو کیستی ؟ یا ما کیستیم ؟ آغازمیشود .

این پرسش است که سراسر هستی مارا شخم میزند یا تکان میدهد . فلسفیدن با این پرسش انسان ازخودش ، آغازمیشود که : تو کیستی ؟ انسان ، به آنچه دراجتماع ، « خود او» میشمارند ، شک میکند . **من ، جز این هستم که تا کنون خودم ، پنداشته ام** . این خود ، خودکاذبیست که دیگران و پیشینیان و منقولات وحکومات و قدرتهای دینی ، درمن ساخته اند . من ، آن نیستم که ساخته اند . من آنچیزی میشوم که میجویم .

واسطه برخاستی ، گرنفسی تُرک عشق

پیش نشستی به لطف ، کای چلپی« کیم سن ؟ »

انسان ، جفت خودرا که خداست ، درخودش **میبَرد** (واژه **بردباری** ، که مدارائیtolerance باشد ، به همین معنای شکیبائی درحاملگی ، تا رسیدن هنگام زادن است) و بدان حامله است . **انسان درگفتگو با دیگری ، یا با روبروشدن با یک تجربه ازآن اندیشه و تجربه ، حامله میشود ، و « بردباری » لازمست . همپرسی (دیالوگ) ، هنر بردباری است** . جدال و قال وقیل ، وسائقه « به کرسی نشاندن حرف خود»، بیان سترونی است . این سراندیشه « جفت اندیشی » که به همه پدیده های زندگی ، گسترش داده میشد، پیوند انسان را به آنها معین میساخت . **برای انسان ، زمین و آسمان و جانور و گیاه و آب ... جفت وهمکار و انباز و همبغ بودند ، و آنهارا به کردار « آلت و وسیله » نمیگرفت ، و نمیتوانست آنها را آلت و وسیله خود، برای رسیدن به هدف وغایت خود سازد** . حتا « تن خودش» را نیز نمیتوانست وسیله و آلت روانش و ضمیرش سازد (برضد ریاضت یا خود کشی). همانسان که خدا ، جفت انسان درجستجوی بینش بود ، همانسان زمین و گیاه و آب ، جفت انسان ، درپیدایش مدنیت و آبادی بود . ازجمله تصاویری که به اندیشه « جفت بودن » ، داده میشد ، تصویر « هاون و دسته هاون » است که با هم « گواز= جواز» بودند . خدا ، به خودی خودش ، **گوازچیتره =**

تخم و گوهرجفتی (جوزهر) بود ، و ازاین روهست که به سر مارفلک ، جوزهر(گوازچیتره) میگفتند ، چون این جفتی است که رستاخیز و نوزائی بهاری را درگیتی میآفریند . آنها دوئی هستند که یکی هستند . به عبارت مولوی

مستی تو و مستی من ، « **بربسته به هم ، دامن** »

درجشن عروسی ، دامن عروس و داماد را به هم می بستند

چون دسته و چون هاون ، « **دوهست و یکی هستم** »

--- درآفرینندگی وحرکت، یکی بودن، نه درسکون ---

همانسان ، درون و برون (**باطن و ظاهر**، بخش درونسو و بخش برونسو) ، **فراز و فرود** ، « جفت هم درآفرینش » بودند .مثلا درآغازبندهش دیده میشود که اهورامزدا ، فرازپایه است.این بدان معناست که اهورامزدا ، هیچگاه فرود نمیآید .

درحالیکه درشاهنامه دیده میشود که سیمرغ که خدای ایران بود ، نه تنها با زال ، درآسمان ، همخانه و جفت است ، بلکه هم به سام ، و هم به رستم ، خودش ، در زمین ، فرود میآید ، و بارستم ، جفت میگردد . سایه انداختن بر رستم ، ایستادن سیمرغ برسررستم و مالیدن (همآغوشی) پرش بر سررستم ، اینها بیان **فرود آمدن خدا به گیتی و به انسان** است. الاهان ادیان نوری خودشان ، هیچگاه به خودی خودشان، فرود نمیآیند وخودشان، هرگز، « با گیتی ، و با انسانها » نمی آمیزند .

فهمیدن جهان و تاریخ و انسان ، با مقولات « **زیربنا و روبنا** » ، یا با « **علت ومعلول** » یا با « **درونسو وبرونسو** » ، یا با مقولاتِ « **روشنی وتاریکی** » ، انداختن روبنا و چهره وظاهر ، یا معلول، یا درونسو ، یا« هرچه در تاریکی است » ، ازاصالت است .

نفوذ همین اندیشه، درگستره حکومت ، سبب میشود که درجامعه ، ملت یا کسی یا طبقه ای یا گروهی ، وسیله و آلت برای رسیدن حکومت یا شاه، به هدفی هرچه هم عالی باشد ، نیست . این اندیشه ، ریشه جداشدن

حکومت ازملت است . **ملت ، موقعی ازحکومت ، جدا ساخته میشود ، که دیگر،« ملت ، جفت حکومت » نیست** ، بلکه وسیله و آلت حکومت و حاکم و قدرت حاکمه و رهبر روحانی و دینی یا ایدئولوژیکی است . **انسان را نمیشود ، به هیچ نامی وبهانه ای ودلیلی ، وسیله و آلت ، قرار داد . انسان ، نباید آلت رسانیدن به یک غایت دینی یا اجتماعی یا سیاسی یا حزبی یا طبقاتی یا اقتصادی بشود** . چون خدا ، جفت هرانسانی بود ، این بود که « اغیار»ی نبود . دراین دید ، نمیتوان انسانی را بنام دشمن و کافرومرتد وملحد و مشرک ، طرد و تبعید وحذف کرد .

مختلف آمد همه کارجهان لیک همه جز که یکی کار نیست

ِگرد جهان **جُستم ، اغیار، من**

گشت یقینم که: کس ، اغیار نیست

مشتریان ، جمله یکی مشتریست (همه مشتری اصل خودهستند)

جزکه یکی رسته بازار نیست

ماهیّت گلش آنکس که دید کشف شد اورا که، یکی خارنیست

اساسا واژه« یوغ» که همان واژه « جفت » است ، دراوستا به شکل « یوخته yuxta» میآید، و به معنای « بهم پیوستن » است . گرانیگاه فکری ما امروزه در واژه « جفت یا یوغ » بیشتر در دوگاو شخم زنی ، دوشخص .. است ، درحالیکه **گرانیگاه اندیشه اصلی ، در« آنچیزیست که دو چیزرا به هم پیوند میدهد و میچسباند »** . چنانکه همین واژه در پهلویjuxt به معنای « اتحاد و زوج » و درافغانیyuxt به معنای « تمام ودرست » است . آنچه دوچیزرا به هم می میآمیزد وپیوند میدهد ، آب وشیرابه و شیره وخون و باده و... است که همه باهم زیر اصطلاح « آب » شناخته میشد . آبکیها ، همه « آب » خوانده میشدند . این بود که سیمرغ که آسمان بود و « **ابرسیاه بارنده** » با آسمان ، اینهمانی داده

میشد ، آب را می بارید و**آب برسر** هرگیاهی و هر انسانی میریخت ، به عبارتی دیگر، آسمان را به گیتی میچسبانید و و خدا را با انسان ، **جفت** میساخت . به همین علت بود که خدا، که همان سیمرغ باشد ، درادبیات ایران ، **ساقی** ماند . خدا ، رابطه مستقیم یا جفتی و بیواسطه با گیتی میجست . اینست که مولوی ، محمد را هم ، **فقط جام** میشمارد ، نه ساقی .

چه ریخت ساقی تقدیس برسرجرجیس
که غم نخورد و نترسید زآتش کفار
صحابیان که برهنه به پیش تیغ شدند
خراب و مست بدند از محمد مختار
غلط ... ، **محمد** ، **ساقی نبود** ، **... جامی بود**
پرازشراب و ، ... **خدا بود ساقی ابرار**

این « **شراب وباده برسرکسی ریختن** » که درغزلیات مولوی بارها پیش میآید ، همان « **ریختن باران ازسیمرغ** » است .

بریز برسر و ریشش ، سبوی می امروز
هرآنک دم زند از عقل و « خوب اخلاقی »

ابر، دربندهش ، جامی یا مَشکی یا پیمانه ای یا خنبی دارد که با آن باران را که اینهمانی با« می شادی آورنده » دارد ، برسر مردمان و گیتی فرومیریزد . درسغدی« بارش waarishn» به معنای « شادمانی » است (قریب) . **خدا** ، **خودش** ، **همان بارانیست** که « اصل پیوند دهنده = عشق » است(باران ، همان – وارونا – هست) . اینست که خدا ، خودش ، باده درجام میشود ، و**خودش** ، **شیرابه ومان و ژد و آبِ هرگیاهی وجانی میشود** . ازاینرو ، نامش « **آ وه** » بود ، که پسوند ، رودابه ، مهرابه ، سودابه ... میباشد . این ها ، همه به معنای « ... فرزند سیمرغند » . ازاین رو در <u>آمیختن = جفت شدن</u> با خدا (یا پیوستن

به جانان)، هرانسانی ، مست و دیوانه و سرخوش و رقصان و نیرومند میگردد .
در کردی ، یکی از معانی « دین » ، دیوانگی است . خدا درفرهنگ ایران ، باید با انسان بیامیزد وبا گیتی ، جفت شود ، و **این جفت شدن خدا با انسان ، « دین» است** . دین ، فقط به معنای « آمیختن و جفت شدن خدا با هرانسانی » است . **در ادیان ابراهیمی ، و در زرتشتیگری ، این تجربه ، منع و محال شمرده میشود** . دراین **جفت شدن خدا (سیمرغ) با رستم** است که فردای آنروز که با اسفندیار روبرو میشود ، رستم ، دیگر رستم دیروز نیست ، بلکه رستم دیگریست ، **و مست و دیوانه ، یعنی پرو لبریز ازسیمرغ ، سرشار ازعشق و نیرو، و طبعا شکست ناپذیراست** . هنگامی خدا ، باران و آب (= آوه) شد، و برسرموجودات ریخت، آنگاه ، تخم سیمرغ، که درون هرانسانی هست، میروید، و آنچه را در نهان و درون هرانسانی هست ، پدیدار میسازد . آنگاه است که سرّ (= سریره = سیمرغ)، میشکوفد . انسانی که بکلی فاقد مهرویاری هست ، ناگهان دراثر این تحول ، بُنش و سرِنهفته اش ، میروید و میخندد :

همه اجزای وجودت ، بتو گویند : چه بودت
که همه گفت و شنودت ، نه زمهراست و زیاری
مثل نفس خزان است که دراو، باغ ، نهانست
ز درون ، باغ بخندد ، چو رسد جان بهاری
دکان نعمت از با طن ، گشائیم
چنین خو ، از درخت تر بگیریم
ز سرّ خوردن ، درخت این برگ وبریافت
ز سرّ خویش ، برگ و بر بگیریم
زدل ، ره برده اند ایشان به دلبر
زدل ، ماهم ره دلبر بگیریم

این« سرّ درخت » است که برگ وبر درخت میشود. این باطن است که ظاهرمیشود . این جفت بودن باطن و ظاهر، بُن وبر، ژرفا و رویه ، در واژه « **چهره** » چشمگیر و برجسته است . **در ادیان نوری ، که نور، ویژگی برّندگی و تیغ پیدا میکند** ، نه تنها خدا ، ازگیتی بریده میشود ، بلکه در هرانسانی نیز، باطن از ظاهر، بریده میگردد . گوهرانسان و خدا ، « دورو» میگردد و شکاف برمیدارد . این خدایان همه، درخود، بریده اند، ازاین رو اندیشه « حکمت » و «خدعه ومکر» دراین ادیان ، سبزمیگردد . **الله و یهوه و پدرآسمانی ، به مفهوم ایرانی، « راست » نیستند ، بلکه « حکیم » هستند** . خدا ، راست است ، چون خودش ، گیتی وانسان میشود .

« چهره » ، هم ، معنای «اصل و ذات » دارد ، و هم معنای « روی وصورت آدمی و سیما» . در سانسکریت، « چیترا » به معنای آشکار و برجسته و نورانی و روشن و برانگیخته است . این پیوسته بودن اصل و ذات که بُن باشد - با - صورت و روی و سیما ، ویژگی « چهره » است . **آنکه باطنش درظاهرش، آشکارونمایان و پیدا میگردد ، چهره دارد** . به همین علت درسانسکریت، به ماه آغازین فصل بهار(ماهی که درفوریه ومارس واقع میشود)، چیتر chaitraمیگفتند ، چون دراین ماه ، زمین ، انچه دردل دارد، پدیدار میسازد . ازاین رو **خدایان ایران** ، **« چهره» داشتند . گیتی و انسان و ... ، چهره های خدا بودند. همه خدایان ایران ، چهره های بهمن ، یا سپنتا (سپنج) یا سیمرغ بودند . در روند زمان در هرماهی ، این بهمن یا سیمرغ بود ، که « چهره های سی گانه خدایان » میشد . بُنِ جهان ، سی چهره می یافت . روند زمان ، چیزی جز چهره شدن سپنتا نبود . ازاین رو بود که زمان ، سپنجی بود . گشتن ، وشتن بود، گذشتن ، جشن دررقصیدن بود** . این خدا بود که درگشتن ، خود را درچهره های گوناگون میآفرید . **خدا در روندِ زمان ، خود میشد.** خدایان ایران ، پیدایشی بودند ، به عبارت دیگر آنچه

درگوهرشان بودند ، بدون کاربُردِ حکمت ، درنخستین تابش و پیدایش، پدیدارمیساختند . ازاین رو ، بهمن ، در« ماه » که گوهر جفتی دارد (نام ماه = کلیچه سیم است . ماه، اینهمانی با سیم (= اسیم) دارد، که به معنای یوغ است . **ماه ، کلید سیمین است** ، کلیدیست که همه اضداد را، به هم پیوند میدهد . به عبارت دیگر، پیوند دهی و عشق و اصل سنتزو آمیزش ، چهره بهمن است . ازاینرو ، سرانسان ، درشاهنامه فراز درخت سرو، ماه یا هلال ماه است ، یعنی کلید یست که همه طلسم هارا میگشاید) پری ، چهره داشت . دین ، چهره داشت . « دین » که دوشیزه ایست که اصل زیبائی و نیکی و بزرگیست و دردرون انسانست ، **در چشم انسان** ، **چهره میشود** . دین که دراصل « **دائنا** » باشد ، معنای « چشمه و کاریزو فرهنگ زاینده و جوشنده را » دارد ، چون پسوند « **دین = داءِ + نا** » که نای هست، درایران به قنات که فرهنگ باشد نیز گفته میشود . **گناباد** ، دراصل « ویناوات » بوده است ، « وین » ، به معنای « نای » است (مانندِ بینی = وینی) . درتبری به قنات ، « سوما » گفته میشود ، که همان « هوم » باشد، که دراصل به « نی » گفته میشده است .

درسانسکریت ، نادی (دراوستا ناد) دارای معانی 1- نی 2- رودخانه 3- رگ 4- نبض ... است . پس دین ، بینشی است که از ژرفای وجود انسان میجوشد و پدیدارمیشود و چهره می یابد، و ربطی به واسطه و آموزه ای و کتابی ندارد که انسان بدان ایمان آورد . ایمان ، بزرگترین گواه بر رد ونفی و انکارِ «دین» است . اینست که درهادخت نسک، دیده میشود که انسان با « چشم خودش » ، دین یا پری را که اصل زیبائی، و معشوقه و جفت خودش هست ، می بیند . **این چهره شدن (اصل ، بخودی خودش ، شکل وصورت گرفتن) را مولوی ، « آئینه شدن » مینامد .**

به عبارت مولوی ، آنگاهست که « وجودِ انسان ، آئینه میشود ». **آئینه ، از دیدگاه ما، چیزیست که فقط ، بازمیتابد** . چشم ، آئینه ایست که اشیاء را باز می تابد . اندیشه های انسان ، اعمال و گفتارهای انسان ، بازتابنده چیزهائی هستند که در محیطش ودر اجتماعش، روی میدهد . گوهرِانسان ، آئینه است ، چون فقط محیط و شرائط اجتماعی و اقتصادیش را در افکار و اقوال و اعمالش ، بازمی تابد . این گونه تصاویر ، مارا به کلی از مفهومی که مولوی و فرهنگ ایران از « آئینه شدن که همان دین شدن ، همان چشم شدن ، همان خردشدن » است ، دورمیسازد . انسان ، برای مولوی و برای فرهنگ ایران ، چنین گوهر « آئینه ای » ندارد . **انسان** ، **موجودِ بازتابنده ومنعکس سازنده نیست ، بلکه درهر اندیشه و گفته وکاری ، اصالت خود را مینماید** . تصویر مولوی و فرهنگ ایران ازانسان ، بکلی برضد تصویر**مارکس** و**جامعه شناسان آمریکائی** است، که انسان را به « **آئینه بازتابنده اجتماع و اقتصاد و اخلاق و دین** » میکاهند، وآنرا ، « **علمی** » هم میدانند . این اندیشه نزد مولوی ، ژرفای نخستین سیمرغی را پیدا میکند، که جان را، شیرابه روان میدانست ، که ازپرتوهای نگاه چشم انسان، به هرچیزی درمحیطش روان میشود ، و به آنها ، جان میدهد .

مولوی دراین راستا میگوید که روند زمانه ، تن است، و **انسان** ، **جان تنِ زمانه است** . انسان ، میتواند به زمان ، جان نوین وتازه ببخشد . **ما ، جانِ زمانیم** . این اندیشه ، بکلی متضاد با اندیشه خیام ، و گذرابودن زمان ، در اسلام و الهیات زرتشتی است .

ماه ، پیمانه عُمر است ، گهی پُر، گه نیم
تو به پیمانه نگنجی ، تو نه عمر زمنی (زمانی)
هرکه درعهد تو از جور زمانه ، گله کرد
سزد ارکفش جفا ، بر دهن او بزنی
کین زمانه ، چو تن است و تو ، درو چون جانی

جان بود تن ، تن نبود تن ، ... چو توجان ، جان تنی

یا آنکه **« مرد دینی » ، نقش بین است** . آنچه از دینداران میخواهد آنست که « سجده به نقشها و صورتها و کلمات و آئین و مراسم و آداب » نکنند . تو ای انسان ، جان این نقشها و صورتها و کلمه ها ومراسم وآداب هستی . تو چشم های دیگری ، جز این « چشمی که عبدِ نقشها وصورتها » میشود ، **چشمهای دیگر داری ، که به هرنقشی ، جان مید مند** :

ایا همنشینا ، جزاین چشم بینا
دوصد چشم دیگر تو داری نهانی
اگر مرد دینی ، بسی نقش بینی
مکن سجده آن را ، .... که تو « جان آنی »

به انسان میگوید :

ای قمر زیر میغ ، خویش ندیدی دریغ
چند چوسایه دوی درپی این دیگران ؟

نزد مولوی و درفرهنگ سیمرغی ، « آئینه شدن » ، به معنای آنست که « کل وجود انسان، درون نهفته **خودش** را بنماید » . آئینه شدن هستی ، آشکارشدن ژرفای امکانات نهفته ، پری نهفته ، دین یا دوشیزه ای که اصل زیبائی و بزرگی و نیکی است نهفته ، در تن و چهره و چشم است .

آینه ام ، آینه ام ، مرد مقالات نه ام
دیده شود حال من ، ار، چشم شود گوش شما

گوش شما که پر شده و مسدود از منقولات وعلوم رسمی است ، باید چشم بشود، تا درسراسر ظاهرمن ، درحال من ، درچهره من ، درچشم من ، این « کل من » ، دیده شود . این « ازخود ، روشن ونمایان بود » ، این **« خود نما ، درون نما » بودن** ، این « چشمه آب زلال بودن » ، این « جامی که ازباده بی درد پراست ، بودن » ، مقصود از آئینه شدنست . **من ، آینه میشوم ، نه برای آنکه دیگران را درخود بازتابم ، بلکه برای**

آنکه ته و ژرفا و درون زیبای خودم را که همچند همه زیبائیها زیباست ، در رویش ، بنمایم . خدا ، درزمین و آسمان، آئینه خودش میشود .
مولوی ، ازحدیث « من گنج پنهانی بودم ومیخواستم شناخته شوم ، و خلایق را خلق کردم که مرا بشناسند » بهره میبرد ، تا **مفهوم « آئینه شدن خدا » را درآسمان و در زمین ، در جان و درتن** ، نشان بدهد ، که البته با محتوای حدیث ، اختلاف فاحش دارد .

حق گفت : ای جان جهان ، گنجی بدم من بس نهان
میخواستم پیداشود آن گنج احسان و عطا
آیئنه ای کردم عیان ، پشتش زمین ، رو ، آسمان
پشتش شود بهتر زرو ، گر بجهد از رو و ریا
آبی که جفت گل بود ، کی آینه مقبل بود
چون او جدا کردد زگل ، آئینه گردد پرصفا

روی و ریا ، دو روئی ، نفاق ، چنانکه سپس دیده خواهد شد ، هنگامی پیدایش می یابد ، که این « جفتی خدا وگیتی ، جفتی خدا و انسان » ازهم بریده میشود، و خلائی پیوند نا پذیر میان آن دو ، ایجاد میگردد . روی و ریا ، موقعی پیدایش میشود که انسان ، « **برّیـه** » میشود ، و خدا ، « الله الخالق الباری 24 حشر 59» میشود و یا خدا ، « ذلک خیرلکم عند بارئکم 54 بقره » . این واژه « بری و براء و بارء ، همه از ریشه واژه « بُریدن » برخاسته اند، که دراصل اوستائی « بَریدن » میباشد . الله خود را ز مشرکان میبرد ، اننی براء مما تعبدون ، ازآنچه شما عبادت میکنید ، بریده ام . انسانها ، « بریه » هستند . دربریدن ، خلق شده اند . دراین بریدگیست که نه تنها درانسان ، بلکه **الله و یهوه و پدرآسمانی ، نیز دو رو میشوند ، اهل حکمت میگردند** . دراینجا صوفیه ، سراندیشه اصلی را ، که « راستی = آئینه شدن » در پیوستگی با خداست ، فراموش میکند، و می انگارد که با زدودن گل ازخود ، میتوان آئینه خدا شد .

انسان ، آئینه خدا هست ، وقتی این اندیشه بریدگی و تهی میان خدا وخود را بزداید . آنچه را محال ساخته اند ، دور بریزد، و خودش همان « محال» بشود .

این صاف و با صفا شدن وجود انسان را ، آئینه شدن ، مینامیدند . « آئینه » ، که جانشین واژه « دین » میشود ، برای این خاطر بود که دین ، بینشی نیست که بدان اعتراف کنند، وبدان ایمان آورند ، بلکه « رویش اصل زیبائی نهفته دردرون خودِ هرانسانی» است . **انسانی که ایمان میآورد ، درخود ، دین را نابود میسازد** ، یا میپوشاند .

هراندیشه که می پوشی درون خلوت سینه

نشان و رنگ اندیشه ، زدل ، پیداست برسیما

(البته سیما، که همان واژه سیم واسیم است، به معنای جفت است)

ضمیر هردرخت ای جان ، زهر دانه که مینوشد

شود برشاخ و برگ او ، نتیجه شرب او پیدا

ز دانه سیب اگرنوشد ، بروید برگ سیب از وی

ز دانه تمر اگر نوشد ، بروید برسرش خرما

چنانک از رنگ رنجوران ، طبیب ازعلت آگه شد

زرنگ و روی چشم تو ، به دینت پی برد دانا

« این درون نما شدن ، این رویش تخم نهفته درانسان که اصل زیبائی وبزرگی و نیکی » درچشم ، که آئینه سراسر وجود انسانست ، دین است ، خرد است . انسان ، جامی میشود که باده درون آن، چنان زلال میگردد که میتوان ژرفایش را دید . ازاین رو بود که واژه « جام » ، معنای « شیشه » و « آئینه» را داشت . وجود انسان، شیشه ای میشود که اصل زیبائی و نیکی و بزرگی درونش، پدیدارمیگردد . البته « آئینه شدن » معنای رویش و فراخشدن و توسعه یافتن بُن خود را درجهان نیز داشت. چون **« بهمن »** ، **اصل خود گستری، و خود روئی ، وخود فراخشوی،وخود افزائی ، وخود وسعت یابی درجهانست . آنچه که**

درهند ، نام « براهمنBraahman » به خود گرفته است . براهمن نیز دراصل همین معنی را دارد . درسانسکریت **براهمانده** Brahmaanda=Brahm+ aanda، چنانچه دراین جستار، دیده خواهد شد، همان « **بهمن یا اندیمن** = تخم تخم ، مینوی مینو» است . « **انده** » به معنای تخم است ، و « **بـَرَهم** Brahm» سانسکریت ، همان « **بـَرَم** » ایرانیست، که یکی از نامهای « **مهرگیاه یا بهروزوصنم یا شاهسفرم** » میباشد، که « تخم گیتی و زمان وانسان» است .
« برهما » که خدای آفرینش یا« پیدا کننده » است ، وفرد اول ازخدایان سه گانه هند و است ، از تخم جهان (= هرن گربهه= تخم زرین= مشیمه زرین = جنین زرینHiranya garbha ، پسوند گـَربه ، همان واژه – **گه را**- در کردی است، که به معنای تخم است) بوجود میآید . بدین علت بود که **ایرانیان ازترس اسلام در نقل از داستانهای کهن ایرانی ، « براهمن و براهما » را جانشین « بهمن » میکردند** . فردوسی هم همین کار را میکند .
باربد دستانی را که برای روز دوم که روز بهمن است ، **آئین جمشید** خواند . و« جام » ، درهزوارش، « مان من » ، یعنی « منِ من = مینوی مینو = تخم درون تخم » است . **درواقع « جام » ، همان « بهمن » است . «جام جم » یا « جام کیخسرو»، جانشین واژه « بهمن » شده است** . بینش جمشید ، دین جمشید ، دین هرانسانی (چون جم ، بُن همه انسانهاست) ، جام است ، تخمیست که از درون وجود خودش ، میروید و میگسترد . **بهمن** ، **« خرد ضدخشم وقهر» و«خردِ ضدجهاد و پرخاشگری وتجاوزطلبی »** ، **« خرد سامانده »** ،**« خرد پیوند دهنده » ، جامیست که هرکسی درآن بنگرد ، به بینش حقیقی میرسد** . شناخت حقیقی ، همین شناخت جفت خود ، همین تخم درون تخم ، همین « مان= شیرابه » خود ، همین « من » خود است . اینست که هرجانی ، باید

جفت خود رابشناسد ، تا دین حقیقی، تا بینش حقیقی را بیابد . وهرجانی ، با این جفت خود، همیشه هست . جان ، مانند پا، که جفت کفش است ، جفت بینش نیک وبد درتن است . تن ، کفش جانست. جان، اصل رونده و پوینده درتن وبا تن است .

جان چون نداند نقش خود ، یا عالم جان بخش خود
پا می نداند کفش خود ، کان لایقست و بابتی

انسان، کفش خودش یاجفت خودش، یا بینش نیک وبد و ارزشهایش را درتاریکی هم میشناسد ومی یابد

پارا زکفش دیگری ، هرلحظه تنگی و شری
وزکفش خود شد خوشتری ، پارا درآنجا ، راحتی
جان نیز داند جفت خود ، وزغیب داند نیک وبد
کز **غیب** هرجان را بود ، درخورد هرجان، ساحتی

معیار خوب وبد ، اصل ارزشها ، فراسوی انسان نیست ، بلکه جفت گوهری خود انسانست، و درتاریکی هم میتواند آنرا بیابد .

در اردو، درست به کفش ، جوتا (= جفت) میگویند . در مینوی خرد دیده میشود که « خرد **در سراسر تن انسان** ، مانند پا درکفشش ، جا میگیرد » . به عبارتی دیگر، جای خرد، در همه اندامهای انسانست، نه درکله و سر» . **اندیشه حقیقی ، اندیشه ایست که انسان با سراسر بدنش وسراسر حواسش میاندیشد** . در مینوی خرد ، بخش 47 میآید که : « و**خرد** ، نخست درمغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود و بعد **نشستگاه و اقامتش دردل و سپس جایگاهش درهمه تن است ، همچون کالبد پای درکفش** » . خرد ، جفت تن میگردد . رابطه خرد یا جان ، رابطه جفتی با تن است.

این اندیشه که خرد، جفت تن است ، پیآیندهای ژرفی دارد که تضاد فرهنگ اصیل ایران را، با جنبشهای ماتریالیسم و ایده آلیسم درغرب ،

و سایر مکاتب همانند که باهم ، برسر اولویت یک اصل براصل دیگر،درجنگند ، مینماید .
در فرهنگ اصیل ایران ، انسان ، اول حس نمیکند، و سپس نمیاندیشد ، یا اندیشه وایده ، اولویت برحس کردن ندارد . بلکه « حس کردن و اندیشیدن ، باهم جفت هستند » . انسان ، درهمان زمان که حس میکند ، میاندیشد ، و درهمان زمان که میاندیشد ، حس میکند . انسان **درحین** دیدن ، بوئیدن ، بسودن ، شنیدن ، مزیدن ، با همان دیدن و بوئیدن و بسودن و شنیدن ومزیدن ، میاندیشد . **خرد و اندام حواس تن ، باهم جفتند** . این سراندیشه ، ویژگی فرهنگ ایران ، رویارو با مکاتب فلسفی غربست ، که نیازبه گسترش دارد .
خرد درفرهنگ ایران، نخستین پیدایش جان ، و چشم جانست. به عبارت دیگر، **گوهرنهفته جان ، خرد است** . این سراندیشه که بنیاد **فلسفه ایران** بود، و با آمدن **مفهوم عقل اسلامی** ، فراموش ساخته شده است ، **مفهومیست انقلابی** . نه تنها درفلسفه ، بلکه در اجتماع و سیاست. چون گسترش این سراندیشه، بدینجا میانجامد که **خرد** ، **در« <u>کل یک جامعه</u> » هست ، نه دریک بخش ازجامعه ، نه در سرجامعه ، و نه دردل جامعه، که حکمرانان ، و علمای دینی ، یا ایدئولوگهای حزبی باشند** . **اندیشه ای که ازکل اجتماع آفریده نشود ، اعتباراجتماعی و سیاسی ندارد ، و تابش خرد نیست . خرد ، ُجفت کل بدنه اجتماع است** . این اندیشه نمیگوید که « **ایمان** مردمان »، باید اندیشه های معتبر اجتماعی را بیافریند ، بلکه میگوید که ، همه اجتماع باید، با هم ، امکان همپرسی و هماندیشی داشته باشند ، تا اندیشه و قانون و عدالت را با هم بیافرینند ، تا آن قانون و عدالت و نظام ، حقانیت داشته باشد . برپایه همین **سراندیشه جفت بودن خدا وانسان** ، عرفا نمیتوانستند، « عقل » را بپذیرند . چون دراسلام ، عقل ، اولین چیزیست که الله ، فراسوی خود، **خلق میکند**، و اولین مخلوق اوست(حدیثِ العقل ، اول ما خلق الله) . **عقل ، گوهرخود**

الله نیست ، و جفت الله وهمگوهر الله نیست . الله ، نیاز به اندیشیدن وُجستن هم ندارد (واژه **منیدن** ، به معنای در روند جستجو، اندیشیدن است) و مرکزانحصاری کل علوم وکل روشنی ، هست .اینست که « عقلی را که باید این علم وروشنی را بفهمد » ، خارج ازخودش ، خلق میکند . چنین عقلی ، آلت و ابزار برای فهم کلام الله و دفاع ازآن و « معقول ساختن کارها و احکام الله » هست . چنین عقلی ، همان « غیری » بود که در « جهان به هم پیوسته عرفان و مولوی » ، جائی نمی یافت.
این واژه « یوغ = جفت » ، دو پدیده را باهم جفت « میکند » ، به هم می چسابند ، به هم پیوند میدهد ، همگوهر میکند . به عبارت دیگر، اصل حرکت (حرک = هرک = ارک) وتکان یابی هم هست . درخود این واژه ، این برآینده نیز باقی مانده است . چنانکه در افغانی، واژه « **جَق** » که همان « جغ و جوغ و یوغ » است ، به معنای « تکان و حرکت » هست . جق دادن ، تکان دادن است . جق ، هم به معنای نزدیک و متصل است ، وهم به معنای حرکت و جنبش . این دو برآیند ، باهم جفتند .
هرجا دوگا ویا دواسب با هم یوغ شدند ، حرکت است . ازاین رو ، تصویر آفرینش جهان درفرهنگ سیمرغی ،« یوغ شدن انگره مینو و سپنتا مینوباهم بود . آفرینندگی وحرکت ، جدا ناپذیر از اندیشه « گردونه سپنتامینو وانگره مینو = سیمرغ و بهرام » بود.
این واژه یوغ = جوق ، به شکل « جوی = جو » در زبان کنونی ، سبک شده است . رد پای آن در واژه « ارکیاarkya که در هزوارش به معنای جوی (یوی yoy) است . ارک ، که اصل جفت است ، و ریشه واژه « حرک » و حرکه هست ، معنای جو را هم دارد ، و درکردی ، و درگویشهای مختلف ، میتوان دید که به یوغ ، « **جوی** » و« **جو**» گفته میشود .« **ارک** » ، که « قلعه درون قلعه دیگر» است ،

و اینهمانی با « بهمن = مینوی مینو= مانمن = ارکمن = ارشمن » دارد، که بُن جهانست ، جفت است و نماد « اصل آبستنی کل هستی » و « آبستنی هرانسانی » هست .چنانکه در سجستانی ، « جوبرده »، به کار شخم گرفتن گاو ، و« جوئی » ، گاو شخم زن ، « ناجو»، گاوی که هنوز به کارشخم گرفته نشده ، « جورفته » ، به شخم رفتن گاو است . نویسنده واژه نامه خُمک ، بحق چنین نتیجه میگیرد که پس « جو » ، همان یوغ بوده است (جوخ = چوغ = یوگ) . این واژه « جو، یا **جوی آب** » ، درادبیات ایران ، نقش مهمی را بازی میکند . با چیرگی اسلام ، در**حرکت آب درجوی** ، **« گذر وفنا » دیده میشد**. گذر آب در جوی ، نماد « فانی بودن زندگی » شد .

برلب جوی نشین و گذر آب ببین

کاین اشارت ز« جهان گذران » مارا بس

مولوی آنان را که دل به «زمان گذران » می بندند، وزندگی در زمان را ارج می نهند ، « **زمانیان** » یا « **اهل روزگار**» مینامد ، که به معنای « **سکولار**» هست . درپهلوی به آنان ، « **اوامیگان** » گفته میشد ، چون « اوام » ، به معنای « زمان » است . همچنین در پهلوی به سکولار ، **سپنجی** گفته میشده است .**درزمان** ، **فقط « گذشتن آب درجو » را دیدن** ، ونادیده گرفتنِ « پیوند میان آب جو، و خاکی که ازآن آب ، مینوشد » و « پیدایش آب جو ازجائی، و **حرکت آب، بسوی** جائی، که حرکت و پیوستن باشد » علت « بی ارزش شدن زندگی درگیتی ، و قطع مهر ورزی به گیتی و آنچه درگیتی است ، میگردد .

ولی درست ، جوی ، درفرهنگ ایران ، هم معنای « **وصال وعشق** و پیوستن ، و هم **حرکت ورقص** باهم » را داشته است . **آب دربسترخاک که حرکت میکرد ، ازسوئی، با خاک میآمیخت ودرکنار جوی ، درخت وسبزه میروئید** ، و ازسوئی به رودخانه و دریا ، یا به جایگاه کشت می پیوست ، و آنجارا آباد میکرد ، یا به اصل آبها که دریاست میپوست. «

خاک » ، که همان واژه هاگ و آگ باشد ، به معنای تخم وگندم است . **آب و تخم ، اصل جفت بودن و روئیدن و بالیدن است . این مسئله ، بنیاد تجربه سکولاریته است** . با دید ادیان نوری ، تجربه فنا و گذر، در حرکت آب ودرحرکت و تغییر وتحول بطورکلی دیده میشد ، و با دیدِ فرهنگ سیمرغی و مولوی ، وصال وحرکت به اصل، در همان حرکت آب درجوی دیده میشد . درست جوی که همان یوغ و جفتی باشد ، معنای وارونه اش را پیدا میکرد که « بریدن از گیتی » باشد . ازآنجا که درالهیات زرتشتی ، « اوج روشنی که بیحرکت میماند ، کمال روشنی است ، بدین نتیجه رسیده میشود که « **کمال ، هیچگاه تغییر نمی پذیرد** » . چون اگرکمال روشنی ، اندکی تغییر کند ، پس اندکی تاریکترو طبعا ناقص ترمیشود. بدین منوال ، **هرحرکتی و تغییری ازکمال ، بسوی نقص و ضعف و انحطاط و تاریکیست** . اینست که پس از پیدایش این « سرچشمه های منحصر به فرد حقیقت ونور » ، **انحطاط** درتاریخ پس ازآن پیامبر، آغازمیشود ، و درپایان این انحطاط است که باید منجی و مهدی ... تازه بیاید ، و ازسر« همین حقیقت » را به شکل اصلیش بازگرداند . درواقع بعد ازگذشت سده ها وهزاره نیز، آن منجی ومهدی و .... حرف تازه ای نمیزند ، بلکه همان آموزه را درست اجراء میکند . اینست که نه تنها ، درحرکت ، گذر وفنا می بینند ، بلکه « فساد و انحطاط و زوال » را هم در تغییر وحرکت زمان می بینند . با پیدایش مفهوم « روشنائی بیکرانه و همه آگاهی یا علم مطلق دریکجا » ، بلافاصله اندیشه « فساد و گناه و نومیدی و عداوت وجنگ » پیدایش می یابد . اینست که **در حرکت** ، **تغییر و تحول بسوی رشد و گسترش و پیشرفت دیده نمیشود، و« تغییر»** ، **بدعت است** ، که بزرگترین جرم و گناه دینی شمرده میشود. ازاین رو، « **ایمان ثابت به حقیقت ثابتِ خود** ، که اوج روشنی است و همیشه اوج روشنی میماند » طلبیده میشود . تغییر دادن ایمان ، هبوط و مطرودیت و ارتداد و تبعید با خود میآورد .

درحالیکه فرهنگ سیمرغی ، بینش را « روند مداوم تحول یابی از تاریکی درون انسان ، به روشنی میدانست . ولی **ادیان نوری** ، **اصل بینش را** ، « **ایمان** » ، **یعنی چسبیدن به طناب آموزه ای میدانند که « روشنی ثابت و منحصربه فرد و مطلق(بی رقیب) است** . درست برعکس این نوع تفکر، **« یوغ »** ، **نه تنها عشق است** ، **بلکه « اصل حرکت و تغییر» هم هست** . ازحرکت پیوند یابی است ، که بینش پیدایش می یابد . پیدایش یافتن ، حرکت وجود خود است. ازحرکتِ پیوند یابیست که پیشرفت ، پیدایش می یابد . ازحرکت ، پیوند یابیست که روند آفرینندگی جهان ، پیش میرود . اینست که تصویر« جوی = ارک » ، در غزلیات مولوی ، بیان همین حرکت عاشقانه بسوی اصل است . ازیک سو ، جوی درترکیب با ما ، مارا تروتازه میکند و ما را تغییر میدهد . **خدا ، آب روان درجوی است.** جو نه تنها بسترخاک است ، بلکه آب روان درآنست که هردو باهم ، جوهستند (= یوغند) . درکردی ، « جوی» ، همان یوغ است . مولوی گاه « جو» را به معنای همان آب روان در جو میگیرد .

من بی من وتو بی تو، درآئیم دراین جو

زیرا که دراین خشک ، بجز ظلم و ستم نیست

این جوی کند غرقه ، و لیکن نکشد مرد

که آب حیاتست و بجز لطف و کرم نیست

مولوی این تصویر فرهنگ ایران را نگاه میدارد که « خدا ، آب است » . آب بنا بربندهشن هفده گونه آبکیهاست . درواقع اصطلاح **« آب »** ، **به شیرابه وشیره همه هستی گفته میشد . واین شیرابه وشیره کل هستی، خدا بود** . خدا ، اصل آمیزنده= مهر درهرچیزی بود. ازاین رو « آوه= آپه » یکی ازنامهای سیمرغست . « **آپادانا** » ، **درتخت جمشید** ، **به معنای « نیایشگاه سیمرغ= آوه » است** . دراین شعرمولوی بخوبی دیده

میشود که جهان ، جوی (بستری که آب درآن روان میشود) و خدا ، آبست .

آن دم که بریده شد ازاین جوی جهان ، آب
چون ماهی بی آب ، برین خاک طپیدیم
چون جوی شد این چشم ، زبی آبی آن جوی
تا عاقبة الامر، به سرچشمه رسیدیم

اینست که « حرکت آب درجو » ، روان بودن خدا درجهانست، تا با هرچیزی درجهان بیامیزد . مولوی خطاب به خدا :

تو زعشق خود نپرسی ، که چه خوب و دلربائی
دوجهان بهم برآید ، چو جمال خود ، نمائی
تو شراب و ما سبوئی ، تو چو آب و ما چو جوئی
نه مکان ترا ، نه سوئی و همه بسوی مائی

درست حرکب آب ، حرکت خدا بسوی ماست . این است که **رابطه انسان با خدا** ، **رابطه « تشنگی با آب یا باده ... » است .انسان هرچه بنوشد ، سیر نمیشود** . مولوی حتی ، ترجیح میدهد که شناور درچنین جوی آب باشد

« **تو، جوی بیکرانی** » ، پشتت جهان ، چو پولی (پُلی)
حاشا که با چنین جو ، برپل گذارماند

مولوی ، درست خدا را جوی بیکرانی میداند که انسان باید درآن شنا کند، وجهان را « پل گذر» میداند. پل، نماد گذرمیشود .باغبان که خدا باشد ، در باغها یا درکنارجوی هاست . چنانکه رستم درشاهنامه ، در کناردریا ، سیمرغ را می یابد . مولوی گوید :

رفتم به کوی خواجه وگفتم که خواجه کو
گفتند خواجه ، عاشق ومست است و کو به کو
گفتند خواجه ، عاشق آن باغبان شده است
اورا به باغها جو ، یا « برکنار جو»

باغبان که خدا باشد ، کنارجوهست . خدا، جانان است ، پس هرجانی ، جامی یا پیمانه ای ازاین آبست

مراست « جان مسافر» ، چو آب و ، « من» چون « جوی »
روانه جانب دریا که شد مدار سفر
دَوَد به لب لب این جوی، تا لب دریا
دلی که خست درین راهها زخار سفر

به جو چه گویم ؟ کای جو ، مرو ، چه جنگ کنم
برو بگو تو به دریا : مجوش ای دریا

چون درشوی در باغ دل ...
هم ملک وهم سلطان شوی ، هم خلد وهم رضوان شوی
هم کفر وهم ایمان شوی ، هم شیروهم آهو شوی
ازجای در بیجا روی ، و زخویشتن ، تنها روی
بی مرکب وبی پا روی ، چون آب اندرجو شوی

جفت بودن و یوغ بودن آب وخاک (درجوی) ، پهنای بسیارگسترده ای دارد که یوغ بودن آسمان و زمین ، سیمرغ (گرمائیل) و آرمیتی (ارمائیل) باشد . این تصویر، درادبیات ایران بطورکلی ، و درغزلیات مولوی به ویژه ، درتصویر « **ساقی جان** » باقی مانده است . در فرهنگ سیمرغی ،« باد » که اصل جان و عشق است ، « ابر سیاه بارنده » را ، که جام و پیمانه و خنب و مشک باده را دارد، بر مردمان می پیماید و به همه جان میبخشد . سیمرغ (مرغ = وی= وای) ، باد یست (وای) که ابررا با جام می میآورد، تا همه گیتی را جان ببخشد . جان که « گیان = گی+ یان » باشد ، هردو معنی را دارد . جان که گیان (گی+ یان) باشد، هم به معنای « آشیانه سیمرغ » است و هم معنای « تالاب آب » ست . جان ، آب روان یا باده مهرانگیزو جانفزاست . اینست که

نزد مولوی ، جان ، اینهمانی با آب (روغن ، باده ، شیرابه ، ....) دارد .
سیمرغ (که درباد وابر، پیکر به خود میگیرد) ، به عبارت دیگر، « ساقی جان ، ساقی عشق » است . خدای ایران ، ساقی است ، که جام باده درخرابات جهان ، به همه می پیماید .

ای یار گرم دار و دلارای گرم دار
پیش آ ، بدست خویش ، سر بندگان بخار
خاک تو ایم و تشنه آب و ، نبات تو
درخاک خویش ، تخم سخا و وفا ، بکار
تا بروید ز سینه و پهنای این زمین
آن سبزه های نادر و گلهای پر نگار
وزهر چهی (چاه تاریکی) برآید ازعکس روی تو
سرمست یوسفی ،قمرین روی و خوش عذار

« ای یارو ای دلارام **گرم دار»** کیست ؟ خدای آسمان که سیمرغ باشد ، نه تنها « نم و آب و تری » است ، بلکه « **اصل گرما** » نیزهست . « **نمی وگرمی** » ، **دوجفتند که زمینه آفرینندگی شمرده میشدند** . ابرسیاه هم، با گرمای او بود که میبارید . **رپیتاوین(رپیتا + وین)** که به معنای « دوشیزه نی نواز یا زنخدای نی » هست ، یکی ازچهره های اوست، که « **بُنکده گرما** » بود، و دردهم بهمن(**جشـن سـده**) به زیر زمین میرفت، تا ریشه درختان و آب چشمه هارا گرم کند، و **نوروز، باز از زیر زمین درمیآمد (از زمین زائیده میشد) و به آسمان عروج میکرد** ، و با با نگ نای او (با گرمای او بود) **در نیمروز** (گرمترین هنگام روز) بود که جهان ، آفریده میشد(به سخنی دیگر، **جهان، هنگام اوج عشق ومهرولطف** ، **پیدایش می یافت**) . این زنخدا ، همان **گرمائیل** (اصل گرما = گرم+ ال= زنخدائی که سرچشمه گرما و مهراست) **آشپز** است ، که با ارمائیل (= آرمیتی) میکوشند ، تا میتوانند خونخواری

ضحاک را در قربانی خونی ، به نیمه بکاهند، ولی برغم این مصالحه، ضحاک ، همان میماند که بود.
شهرکرمانشاه ، دراصل « **گرما سین** » نامیده میشده است، و به معنای « سیمرغ گرم » است. چون **گرمی، مانند تری ، بیانگر مهر و عشق او بوده است** . ازاین رو ، گرم ، معنای « با حرارت و لطف و با محبت و دوستانه » را دارد . چنانکه واژه « گرم » درشاهنامه، بدین معنی فراوانست :

به گفتار گرم وبه آواز نرم   فرستاده را راه دادی به شرم
چنان شاد گشتم به دیدارتو   برین پرسش گرم و گفتار تو
که بی جان شده باز یابد روان   و یا پیرسر مرد، گردد جوان
بفرمودشان تا نوازند گرم   نخوانندشان جزبه آواز نرم

اینست که « یار گرم دار + دلارام گرمدار» ، خطاب به همان سیمرغ ، خدای مهرو محبت و عشق است . بویژه که مولوی پس ازخطاب به « یارگرمدار» ، ازاو میخواهد که انسان را که گیاه اوست آبیاری کند ، تا تخم جوانمردی، که درانسان کاشته است ، ازچاه تاریک وجود او ، بروید و زیبائی خود را آشکار سازد .
اینست که مولوی درسراسر غزلیاتش ، یار و صنم را اینهمانی با ساقی میدهد (که همان **پیر مغان** حافظ باشد) که جام باده میآورد.
سیمرغ ، ساقی جان است . جان ، دراصل ، « گیان» است که مرکب از دوواژه « گی + یان » است . گی ، ازیکسو نام سیمرغ است، و <u>گیان = جان</u> ، به معنای « آشیانه سیمرغ » است، و ازسوی دیگر، « گی » به معنای « تالاب آب » است ، و جان یا گیان ، دراین صورت ، به معنای « خنب یا مشک آب » میشود . سیمرغ ، هم ساقی جانست ، و هم خودش را که « آب و گرما » میباشد، که هردو، پیکریابی مهر هستند ، بر گیتی فرو میپاشد . این اندیشه ، طیفی ازشکل ها در غزلیات مولوی

میگیرد . مولوی خطاب به سیمرغ ، ساقی که جام لعل (رنگ سرخ = ال) دارد

پیش آرجام لعل، تو ای **جان جان** ما
ما زکجا، حکایت بسیار ازکجا **!**
بگشا دو دست خویش، کمرکن به گرد من
جام بقا بیاور و بر کن زمن قبا (مرا برهنه کن)
آن می که بوی او به دو فرسنگ میرسد
پنهان همی کنیش **!؟** تو دانی بکن هلا

بیار ازخانه رهبان ، میی همچون دم عیسی
که یحیی را نگه دارد ز زخم خشم بویحیی (عزرائیل)
چراغ جمله ملتها ، دوای جمله علت ها
که هر دم جان نو بخشد ، برون ازعلت اولی
ملولی را فروریزد ، فضولی را برانگیزد
بهشت بینظیراست او ، نموده رو درین دنیا
بهارگلشن حکمت ، چراغ ظلمت وحشت
اصول راحت و لذت ، نظام جنت و طوبی

چگونه « در سایه شدن » ، میتوان « آفتاب » شد ؟

درسایه شدن ، پدیداروشن شدن

به « فرّ سایه ات » ، چون « آفتابیم »
همائی تو ، همائی تو ، همائی

ماه یا هُما ، سایهِ بهمن است **گوشورون (= سه گستره ِ گیاه و جانور و انسان)** **سایه ِ هما(= ماه) است**

گوشورون ، سایه ِ سایه بهمن یا بُن جهانست
گوشورون ، اوج پیدایش و پیکریابی بُن ِ جهان یا خردمینویست

برای ما « با درسایه هما شدن ، ودراین سایه ، تبدیل به آفتاب شدن » ، یا فقط یک تشبیه زاده ازخیال شاعریست ، یا یک « **محال** » است . چگونه سایه میتواند ، ایجاد خورشید کند ؟ « این سایه ای که آفتاب است » ، « سایه عنقائی که خورشید لطف است » ، آیا فقط یک خیالبافی مولوی است ؟ اگر خیالبافی است ، پس چرا مولوی میخواهد چنین چیزی که نزد عقل رایج ورسمی ، محال است ، بشود ؟ چرا میخواهد این سایه

، آفتاب بشود ؟ چرا مولوی، نه تنها میخواهد این محال بشود ، بلکه این « محال، هست » ، یا بسخنی دیگر، **سایه ایست که آفتابست** .

آه کان **سایه خدا** ، گوهر دلی ، پرمایه ای
آفتاب او ، نـَهـِشـت اندر دو عالم ، سایه ای
آفتاب و چرخ را ، چون ذره ها ، برهم زند
وز جمال خود ، دهدشان نو به نو ، سرمایه ای
درهوای « سایه عنقای آن ، خورشید لطف »
دل به غربت برگرفته ، عادت عنقائی

خورشید لطف ، سایه عنقائی دارد . سایه ای دارد که زاغان را هما میکند، و تاریکان را آفتاب میکند . اگر درفرهنگ سیمرغی که آثارش باقیمانده است، ژرف بنگریم ، بیشتر با مفهوم « سایه شدن » آشنا خواهیم شد ، و دیده خواهد شد که این **بهمن** ، « بُن جهان» و « خرد مینوی و آسن خرد» است که **سایه میشود،** و **سایه اش همان ماه یا هماست،** و این ماه یا هماست که سایه « میشود » و **سایه اش** ، **گیتی (گوشورون)**، یا « سه گستره گیاه و جانور و انسان » است .

بُن جهان که بهمن باشد ، **درخود، نمیگنجد** ، و این کشش ناگنجابودنست، که درماه یا درهما(سیمرغ ، عنقا) پدیدارمیشود . به عبارتی دیگر، **بهمن در ماه ، سایه(= تخم) میشود** . سایه شدن ، به معنای « پدیدارشدن و چهره شدن» ، و « روشن و دیدنی » شدن را داشته است . این دیالکتیکِ « درسایه شدن ، پدیدار شدن و روشن و دیدنی شدن » ، برای ما که ذهن مان دیگراز تصاویرِ فرهنگ اصیل ایرانی، بسیاردور شده است ، نا مفهوم گردیده است .

بهمن که همان « **خلاصه دوجهان یا دوکون** » یا « مجموع هستی» یا « جمله چیزهای » مولویست ، در ماه نیایش ، درآغاز، تبدیل به « ماه » ، و سپس ، از ماه ، تبدیل به « گوشورون » میشود . این سراندیشه بسیار ژرف ، که رد پایش درماه نیایش مانده است ، وسراسر درک

فرهنگ اصیل ایران، بر درک آن استواراست ، پدیده « درسایه شدن ، روشن شدن » ، « درسایه شدن ، چهره وصورت و پیکریافتن » را ، کاملا برای ما چشمگیر میسازد .

سراندیشهِ « نــا پــیـدای ِ پـیـداشونده »
بنیاد فرهنگ و اندیشگی درایران

از« یکِ ناپیدا » که بهمن باشد،
دوتا، یا جفتِ پیدا (بهرام وارتا فرورد) پیدایش می یابد

بن ِ آفریننده کیهان
بُن همیشه حاضرو مقیم وذاتی ، دردرون هرانسانی است

فلسفه Immanence یا ِزهِشی (انبثاقی) ایران
برضد فلسفه Transcendence درادیان نوری

درفرهنگ سیمرغ ، تصویر هبوط آدم نبود
تصویر هبوط آدم ، در تورات وانجیل وقرآن،
در مکاتب فلسفی غرب ، فلـسفـی ساخته شد
وبنیاد تفکر فلسفی غرب گردید
وآن را از بُن ، تباه ساخت

جفتِ « بهمن+ هما یا سیمرغ » یا « **بهمن + ارتا** » ، بیانگر، بزرگترین سراندیشه ایست که فرهنگ و اندیشه ایران را هزاره ها معین ساخته است . جفت **بهمن + هما** ، بیانگر این سراندیشه است که : ازسوئی ،« بُن جهان » نا پیدا ومجهول است ، و ازسوی دیگر، **خود همین بُن، درهمه چیزها(جانها ، انسانها) مستقیما و بلاواسطه پدیدارمیشود، و چهره می یابد** . طبعا در هرجانی وهرانسانی ، این بُن جهان (آنچه مولوی خلاصه دوجهان یا دوکون) موجود هست . نه اینکه این بُن جهان را ، الهی خلق کرده باشد ، بلکه خود خدا یا خدایان نیز، ازهمین **بُن** میرویند . این « بُن» که یک « **ارکه** و اصل » است ، « خدا ، بغ » نامیده میشود . اینست که « تصویرخدا» ، **درفرهنگ ایران ، همیشه بیانگر « یک اصل و بُن » است ، نه بیانگر« یک شخص »** . **« آنچه ناپیداست ، خودش ، چهره در صورتِ دیدنی وناگرفتنی (سایه)، وسپس درصورت دیدنی و گرفتنی ، پیکر(سایه) میگیرد ، و درحینیکه در« صورت » و در« تنکرد= پیکر»، پدیدار میشود، درهردوگونه پدیده اش ، « گم و نهفته وغایب میشود »** . **اینست که « خدا» درفرهنگ ایران ، درحینیکه خودش، همه تصاویر و اندیشه ها و تَنکرده ها « میگردد » ، درهمه ، « گم و نهفته » میشود، ولی درهمه ، همیشه حاضرو آمیخته با همه است** . درهمه جانها ، ناپیدای پیداست . البته این سراندیشه بسیارغنی، گستره بسیارپهناوری دراندیشه می یابد که در غزلیات مولوی ، در طیف رنگینش بازتابیده میشود . اینست که **خدا = بُن جهان هستی** ، **درهرانسانی، حاضروموجود، وآمیخته با او، وجفت اوهست** . بدینسان ، اندیشه « واسطه و پیامبرورسول و... » ، دراینجا ، سخنی پوچ و بی معنا و پرت و نا هنجاراست .

درهرجانی وهرانسانی این **بُن(= وَ ن)** ، مقیم و موجود و حاضرونهفته است . مسئله ، فقط **« زِ هش یا جهش »** یا **« اِنبثاق »** این چشمه ، ازهرانسانی و هرجانی و هرچیزی است . **فرهنگ و شیوه اندیشیدنِ فلسفی و عرفان ایران ، بر پایه این « زِ هش یا جهشِ » بهمن یا اندمن (تخم درون تخم ، مینوی درون مینو) استوار است** . این « زِ هش یا جهش » که « جوشش آب ازچشمه نهانیست که هیچگاه نمی ایستد ، و همیشه روان » است ، در باختر بنام **immanence** مشهوراست . **بُن کل جهان درهرانسانی ، همیشه حاضر و مقیم است و همیشه در درون انسان ماندنیست** . این **« درونـبود »** ، ویژگی **« ناگنجائی درخود »** رانیز دارد ، که « بند آب را که پرده و پوشش برونی باشد ، میدرد و ویران میکند، و سیل آسا برون میریزد » و **« انبثاق »** درعربی ، حاویِ همین معانیست . مثلا بنا به قول المنجد ، عیسویان میگویند که روح القدس ینبثق من الاب و الابن = روح القدس از پدرآسمانی وپسرکه عیسی باشد ، انبثاق می یابد (میجوشد) . چنین اندیشه ای که عیسویان ، فقط برای برگزیده ای مانند عیسی ، قائلند ، ایرانیان برای هرانسانی و هرجانی ، قائل میباشند . بهمن ، اصل ناگنجای کیهانی است (ارکه = اخو) که در درون هرانسانی ، مقیم و همیشه حاضرو جوشان و همیشه ماندنی یا immanentاست . ازآنجا که حرف « ز»، به « ج » تبدیل میشود ، این واژه به شکل « **جِهش** » درفارسی، باقی مانده است و به معنای « سرشت و طبیعت » است . این اصطلاح، نزد مولوی بشکل **« نکتهِ جهانی »** بکار برده میشود. جهان ازبُن (ازخدا) **جهانده = زهانده** میشود . « ازانسان یا ازخدا جهیدن یا جهانیدن » ، نه تنها به معنای « فواره زدن و پریدن » است ، بلکه به معنای « جوشیدن ازفطرت و بُن خدا یا انسان » است . **خدا یا به سخن دقیقتر، بُن کیهان درانسان ، زهشی immanent است** . به همین علت **درفرهنگ ایران،**

به انسان ،« مشیا = ماشیه » گفته میشد، که معربش « مسیح » است **. مشیا، لبریزشوندگی و سرشاری ازناگنجائیست** . سپس واژه « ماشیه » ، درعبری ، به معنای « تدهین شده » کاستـه شده است . همه **امشاسپندان** ، **چنین ِزهشی وجهشی و جوششی از « سپنتا = سه بُن و اصل »** ، **و بالاخره از« بهمن » هستند** . این سراندیشه ، جان همه اندیشه های مولوی ، درسراسر غزلیات اوست ، ولی متاءسفانه ، همه به کردار « تشبیه و کنایه و استعاره و مثال وایهام و ... » فهمیده میشود ، و اصالت فرهنگ ایران ، ازآنها حذف و تبعید وطرد میگردد .

این « **ِزهِشی بودن** » ، این « **درون بود** بُن کیهان، درجان » ، این immanence ، اصل عرفان و اشعارمولوی و فرهنگ ایرانست . این سر اندیشه، در همان مفهوم «**ُجفت** » ، به خود، پیکر می یابد . سراندیشه « **ِزهِشی یا جهشی بودن هرجانی و هرانسانی** » ، **اصالت** را در گیتی ، میداند، و برضد « پارگی دو جهان » است .

ای آنک پای صدق برین راه میزنی

دوکون با تواست ، چو **تو** ، **همدم منی**

هیچ ازتو فوت نیست ، **همه با تو حاضراست**

ای از درخت بخت ، شده شاد و منحنی

هرسیبی و آبیی (گلابی) که شکافی بدست خویش

بیرون زند زباطن آن میوه ، روشنی

زان روشنی ، بزاید ، یک روشنی نو

ازهرحسن بزاید ، هرلحظه « احسنی »....

هستی میان پوست ، که ازمغز بهتراست

عریان میان اطلس و شعری و ادکنی

گر زانک نخل خشکی در چشم هرجهود

با درد ِ مریم آری ، صد میوه جنی

ای آنک در دلی ، چه عجب دلگشاستی
یا درمیان جانی ، بس جانفزاستی
آمیزش و منزهیت ، در خصومتند
گه جان ماستی تو ، عجب ، یا تو ، « ماستی »
گرآنی و گراینی ، پس بحر لذتی
جمله حلاوت و طربی و عطاستی

« خلاصه دوجهان است آن پری چهره » واین پریچهره ، از درون چشمه جانِ انسان می زهد ، همان سراندیشه « بهمن+ هما » است ، که زیر سیطره مفاهیم اسلامی ، ناچار، با اصطلاحی دیگر، بیان شد ، ولی همان فروزه ها را درخود، نگاه داشت .

اقتران هلال ماه با خوشه پروین= نخستین عشق

یکی از **پیکریابیهای سراندیشه « بهمن + هما »** ، همان « ماه پروین » ، یا « اقتران هلال ماه و خوشه پروین » بود که ازجمله « جدوار» نامیده میشود . نامهای دیگرآن بنا بر تحفه حکیم موءمن « **مُخلّص الاکبر** یا **مخلص الارواح** است و نام یونانیش « **ساطریوس** » است ، که به معنای « اوج عشق ورزی » است .
این اقتران ، خلاصه دوجهان یا دوکون، یا **عشق قدیم** ، یا اصل همه چیزهاست . « خلاصه » ، که دارای معانی 1- زِبده 2- گزیده هرچیزی و 3- پاکیزه ترین و خالص ترین و بهترین اجزاء یک چیز است . خلاص ، به معنای گداخته زرو سیم است (منتهی الارب) است . این روند گداختن یا پاکیزه ساختن و بی آمیغ کردن ، همان « روند خلاص شدن و رها ئی یافتن » است . **رسیدن به این بُن کیهان وهستی** ، **رسیدن به « عشق قدیم »** ، **نجات یابی و رهائی و پاکشدگیست** . ازآنجا که این بُن

دردرون وگوهرهرانسانی ، زهشی وجهشی بود ، روند هبوط، که در داستان آدم از بهشت روی میدهد ، روی نمیدهد . مسئله هبوط ، ویا انحطاط انسان(در نیتچه) و « ازخود بیگانه شدن » (درفلسفه هگل) و « به بردگی اقتصادی افتادن »(درتفکرِ مارکس) بنیاد درک وجود انسان و اجتماع نمیگردد . مسئله آنست که

تو موسیئی ، ولیک شبانی دری هنوز
تو یوسفی ، ولیک هنوز اندرین چهی

ازاین رو نیز در فرهنگ ایران ، داستانی همانند « هبوط آدم وحوا از باغ عدن یا بهشت » نیست، که سپس عبارت بندیهای فلسفی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در غرب به خود گرفته است . این اندیشه « هبوط » در الهیات زرتشتی نیز پیدایش یافت . **روند تاریخ، روند هبوط از اصل است** . در فرهنگ سیمرغی ، در روند تاریخ ، کسی از اصل و بُن ، دورنمیشود ، و فرود نمیآید ، بلکه این اصل و بُن، همیشه درجان انسان، حاضرو ماندنی و زنده هست . ازاینرو هست که مولوی **خطاب به دل** ، که درفرهنگ سیمرغ ، **میان انسان** ، و« سرچشمه خرد پیوند دهنده » شمرده میشد میگوید:

غافل بُدم ازآن که تو مجموع هستی
مشغول بود فکر، به ایمان و کافری

ایمان و کفرو ، شبهه و تعطیل ، ... عکس تست
هم جنتی و دوزخ ، و هم حوض کوثری
ای دل ، تو « **کُلِ کونی** » ، بیرون زهردوکون
ای « **جمله چیزها** » تو و ، ازچیزها، بری

درهزوارش، به « دل» ، « **ریم من** » گفته میشود، که به معنای « مینوی نی = اصل وتخم نی » است که سیمرغ میباشد، و نام اصلی دل ، که باشد به معنای « نی » هست. درکردی ، « **زیل**» به معنای « نی » است ، و « زیلی » کنایه ازقلب است .

مسئله رهائی و پاکی و خلاصی انسان و اجتماع ، درجوشان ساختن این چشمه از درون بودِ خودِ انسان ها است ، نه بازگشت تاریخی به کوروش، یا به محمد و ...یا یافتن اسلام و مسیحیت و زرتشتی گری اصیل .

اینهمانیِ « بهمن» ایرانی ، و « براهمن » هندی
بهمن = براهمن

درگرشاسپ نامه اسدی و شاهنامه فردوسی و همچنین در آثارعطار ، دیده میشود که از زبان برهمنان ، اندیشه های از فرهنگ ایران، روایت میشوند. چرا ؟ چون **بهمن که بُنمایه فرهنگ سیمرغی در ایرانست ، اینهمانی با « براهمن » دارد** . برهمن ، مرکب از دوبخش « برهمBrahma + منman » است.
براهما ، ایزد پیدایش است و از تخم جهان، بوجود میآید . درست در فرهنگ ایران ، به تخم نخستین جهان ، « **بَرَ م** » گفته میشده است . « بَرَ م » دراصل به شاه بابک (= شاه + پابغ) گفته میشده است(لغت نامه) که همان مهرگیاه و « بهروج الصنم » باشد . شاه ، نام اصلی سیمرغ است و بابک = پابغ (خدای پا) ، نام بهرام است . درواقع « برم »، جفت نخستین ، و با یوغ ناپیدای میانشان ، (که بهمن میباشد) **سه تا یکتایِ** نخستین هستند .
البته معانی دیگری که به « برم » داده میشوند ، همه این اصل را تائید میکنند که بررسی آن دراینجا بدرازا خواهد کشید . پس «برهمن » هم

به معنای « تخم تخم » هست . ترکیبی که ازاین واژه مانده است ، نام **گاویست که فریدون ازشیراو پرورده میشود** . نام این گاو در شاهنامه « برمایه » و دراوستا « **برمایون Brmaayun** » است، که مرکب از دو واژه « برم Brmaa+ یونyun » میباشد . « برمایون » به معنای« تخم نخستین درزهدان » است . گاو برمایون ، همان « گوشورون » است که از ماه یا هما ، می زهد (پیدایش می یابد= می جهد) و ماه یا هماست، که از بهمن میزهد . به سخنی دیگربهمن ، نخست درماه، صورت می یابد، وسپس در« گوشورون » پیکرمی یابد . برم ، در « زهدان زمین » قرارمیگیرد . این دو، روند گسترش و رویش و تحول یابی ووسعت گیریِ بهمن است . در سانسکریت ، واژه **براهمن** در اصل ، دارای معانی 1- رویش 2- گسترش وفراخ شوی 3- تحول 4- توسعه یابی است. و درست بهمن در ماه و سپس درگوشورون ، همین روند را می پیماید، که بررسی خواهدشد. البته **« با شیر گوشورون = گاو برمایه » پرورده شدن ، بیان آنست که فرزند اصل نخستین است** .

همان گاو، کش نام « برمایه » بود
زگاوان ورا برترین پایه بود

فردوسی ، با چنین شیوه ای میتوانست درچهارچوبه توحید اسلامی سخن بگوید، و این داستانها را دوام ببخشد .

زمادر جدا ش چو طاوس نر بهر موی بر، تازه رنگی دگر

فرانک ، مادر فریدون ، او را به « نگهبان گاو برمایه » میدهد، تا فریدون را ازشیر او بپرورد، و اورا ازگزند و آزار ضحاک برهاند

روان گشت و دل خسته ازروزگار
همی رفت گریان سوی مرغزار
کجا نامور گاو برمایه بود
که روشنده برتنش پیرایه بود

به پیش نگهبان آن مرغزار   خروشید و بارید خون درکنار
بدو گفت کین کودک شیرخوار   زمن روزگاری بزنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر   وزین گاو نغزش بپرور بشیر..
سه سالش پدروار ازآن گاوشیر   همی دادهشیوارزنهارگیر

اندیشه جفت، که گاو زمین (= مانگ) و سیمرغ فراز البرز،خدای آسمان باشد ، طالب آن بود که فرزندان ، چند سال در نیایشگاه زنخدا زمین ، و سپس چند سال در نیایشگاه سیمرغ (فرازکوه) پرورده شوند ، تا فرزندان ، هم زمینی و هم آسمانی باشند . همین کار درمورد فریدون کرده میشود . این واژه است که پیشوند نام **خانواده « برمکیان »** هست . نیای برمکیان ، تولیت نیایشگاه « برمایون = هما = سیمرغ » را داشته است ، که به آن « **سدان** » میگفتند ، و همین نام را به تولیت « کعبه » میداده اند و میدهند . ازاینجا میتوان تشخیص داد که **کعبه** ، **دراصل** ، **نیایشگاه سیمرغ = اووز= عزی بوده است** .

جفت(= دوتای به هم چسبیده)
در واقع « سه تا » هستند
(چسبِ ناپیدا،همان یوغ، یا بخش ناپیدای سوّمست)

این سه تا، پیکریابی «اصل عشق یایگانگی » است
چون خودِ « بهمن » ، که اصل ناپیداست، میان آنها، میآید
و آن دورا به هم می پیوندد، و آند و با هم، یکی میشوند

حضورِ بُن جهان، « میان چیزها » ، و« میان هرچیزی»

اصطلاح « جفت » در این فرهنگ ، اینهمانی با « سه تای یکتا » دارد . خاقانی ، که مادرش عیسوی بود، و با مقوله « سه تایکتائی = اقانیم ثلاثه = تثلیث» درمسیحیت ، آشنائی داشت ، دونام ازاین اصل، درفرهنگ ایران ، نگاه داشته است . یکی نام « **سه خوان**» است ، و دیگری نام « **سه قرقف**= سه بند نی » است . قرقف (غرو+ قه ف)، به معنای « بند نی » است .

سه خوان = سه نیروی زندگی بخش= سه گانه یگانه

اصطلاح « سه خوان » را که خاقانی نگاه داشته است ، دراصل « سه اخوان » بوده است . « اخوانaxwaan » همان « اخوaxw » هست(ماک کینزی) . اخوaxw، هم به خدا گفته میشود و به معنای «1- فکر ، 2- اراده »، و هم به معنی « نیروی زنده » است . چون درفرهنگ ایران ، هرچند «اصل» را اینهمانی با «شخص» میدادند، ولی درشخص ، اصل (نیروی زنده سازنده + خرد + خواست) میدیدند. این همان واژه است که درواژه عربی برای <u>پرسیاوشان = « دم الاخوان »</u> ، بجای مانده است. چون سیاوشان <u>**syaa+ var**</u>+ shan، که « سیا + ور+ شان » باشد، همان « سیور+ سئنا » است، که به معنای « سیمرغ سه تا یکتا (سایهِ سیمرغ) هست . پسوند « شان و شیان »، سبکشده همان « شئنا= سئنا» است . **سیاوش، مانند ایرج و سیامک ، یکی ازپیکریابیهای خود خدا ی ایران، سیمرغ ، در اسطوره های ایرانست** .

(باشناخت این نکته بسیار ژرف است که میتوان دریافت که چرا – **عزاداری حسین که جانشین سوگ سیاوش – شده است** ، بزرگترین نقش را درنفوذِ تشیع، بازی میکند)

الهیات زرتشتی، کوشید که « اندیشه نیک + گفتارنیک + کردارنیک » را در متون پهلوی ، جانشین این« سه تا یکتائی » سازد . سراندیشهِ « پخش شدن و گسترش بُن هستی ازتاریکی ، به کثرت و طیف و تعدد، که روشنی باشد » ، تبدیل به « یک وعظ اخلاقی » شد .

بجای اینکه انسان ، در« جستجوی بُن خدائی درخود» باشد، و کشف اصالت خود راکند ، و میزان بینش ارزشها ، خودش بشود ، باید خود را منطبق با خواست اهورامزدای زردشت سازد، که میزانست ، تا اندیشه و گفتارو کردارش ، نیک بشود. درست این شعار، پندارنیک ، گفتارنیک ، کردارنیک ، بُنمایه انحطاط در فرهنگ ایرانست .

فرهنگ ایران، دین و اخلاق را به وعظ گوئی و اندرزدهی ، نمی کاست ، بلکه **مسئله بنیادی دین و اخلاق و جهان** آرائی **(سیاست)** را ، **جستجوی همان « بُن درخود » ، یا « گوهر گمشده درخود » میدانست** . انسان ، هنگامی نیک میاندیشد و نیکوکاری میکند و نیک میگوید، که این گوهر گمشده درخود را، که همیشه بااو ، و درخانه وجود اوست ، بجوید .

در این دامست آن آهو ، تو درصحرا چه میگردی
« **گهر درخانه گم کردی** » ، به هرویران، چه میپوئی
به هرروزی دراین خانه ، یکی حجره نوی یابی
تو یکتو نیستی **ای جان** ، **تفحص کن که صد توئی**
اگرکفری و گر دینی ، اگر مهری و گر کینی
همو را بین ، همورا دان ، **یقین میدان که با اوئی**
بماند « آن نادره دستان » ، ولیکن ساقی مستان
گرفت این دم گلوی من ، که بفشارم ، گر افزوئی

ساقی ، گلویم را گرفت و گفت اگر، بیشتر ازاین « یقین میدان که با اوئی » بگوئی و برآن بیفزائی ، گلوی ترا خواهم فشرد . چون گفتن اینکه بُن خدائی درتو immanent هست، دراسلام ، کفر وشرک و محال است .
مسئله بنیادی فرهنگ ایران، وعظ اخلاقی پندارنیک و گفتارنیک وکردارنیک نیست، بلکه جستن و یافتن این « بُن سه تا یکتای جهان هستی » درخود ، هست .
فرهنگ زنخدائی ایران را بدون درک این مفهوم« سه تا یکتائی، که بیانگر اصل عشق است» ، نمیتوان شناخت . **این اصل سه تا یکتائی ، « سه گانه ِ یگانه » « سیور= سه هند = سیمر» ، نامهای گوناگون درفرهنگ ایران داشته است .**
ازجمله « سیمرغ » و « سایه » و « گوشورون » ، سه نام گوناگون همین اصل هستند. « سایه » ، بیان تحول ِ(= گشتن) بُن ، به سه بخش به هم پیوسته (یا یک جفت) است .
« سایه » ، مانند سیمرغ ، سئنا، سیامک = سیاورشان (سیاوش) ، ازجمله نامهای گوناگون او بوده است که گوهر <u>سه تا یکتائی = عشق</u> را نشان میداده است . بُن هستی ، درمرحله نخست پیدایش (روشن شدن) ، سایه میشود (سیمرغ یا ماه میشود)، و بازهمان بُن هستی ، گامی فراتر درپیدایش می نهد ، و« جسم و جان و واقعیت ملموس ومحسوس میگردد ، وگامی درسایه شدن فراتر می نهد، و این مرحله را « گوش+ اوور+ ون » مینامند که « سه خوشه شدن بُن اصلی » باشد . درسایه شدن ، روشن وروشنتر میشود . دراین بررسی ، کوشیده میشود که نشان داده شود
1- **ماه،** که نخستین پیدایش بهمن است، مرکب از « **سه ایزد**» است . ماه ، که بنا بر ماه نیایش، « دیدنی وناگرفتنی » است ، پیدایش بهمن، درسه بخش= در « سایه = سیور= سه هند= سه اصل زاینده » است .

سپس ، بهمن ازاین مرحله، فراترمیرود، و باز در سه بخش آفریننده « گوشوئورن = گوش + اوور + وَن » ، هم دیدنی، وهم گرفتنی میشود . به عبارت دیگر، **هما یا سیمرغ** ، **سایه بهمن است** ، **و گوشورون** ، **سایه هما یا سیمرغ ست** . اکنون همین مطلب ، گسترده میشود .
ازبهمن که « یکیِ ناپیدا» هست ، جفت، یا دوتای « بهرام + ارتافرورد » پیدایش می یابد، که پیدا هستند ولی ناگرفتنی اند . آنگاه ، **همان « یکِ ناپیدا »** ، **درمیان این دوتا، قرار میگیرد**، تا آنها « جفت » شوند . چون این«میان»است که آن دورا به هم میچسابند و جفت میکند . اساسا واژه **یوغ = اسیم** ، **چیزیست که دوتا را به هم می بندد** . به همین علت ، ماه را برابر با «فِضّـه = نقره = سیم = اسیم » قرارمیداند ، و اورا « کلیچه سیمین » ، یعنی « کلید پیوند دهنده = کلید عشق » مینامیدند . « **سیمین بر**» به معنای آن نیست که « تنی مانند نقره » دارد ، بلکه به معنای آنست که « برو آغوشش ، سرچشمه مهروعشق » است . به همین علت ماه ، خدای عشق بود ، و درادبیات ایران ، ماه ، اصل زیبائیست ، و به همین علت به معشوقه ، سیمین تن و سیمین بر گفته میشد. این یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه به تصاویر فرهنگ زنخدائی ایران ، باز میگردد .

غایب، ولی همیشه درجان، حاضر immanent
غیب = یوغ = اصل پیوند یا عشق

ازآنجا که این « میان= یوغ = سیم » ، دوتا را، به گونه ای به هم پیوند میدهد ، که ازهم جدا ناپذیر و یکی میشوند ، اینست که « **میان** » درآن جفت ، **گم وناپیدا و غایب میشود** . اساسا واژه « **غیب** » معرب « **kaipa**» است(مراجعه شود به یونکر) که به معنای اسیم = سیم = یوغ

است . این« بخش سوم » ، که « میان » باشد ، با مفهوم «**واسطه** » در ادیان نوری بسیار فرق دارد . واسطه میان الله وخلق ، دراین ادیان ، مشخص و معین است ، و درست بیان « بریدگی خالق از مخلوق » است ، که بناچار، دراین واسطه که بی نظیرو استثنائیست ، پلی ، ازخالق به مخلوق زده شده است . ولی درفرهنگ سیمرغی، خدا ، میانیست که درهرجانی و هرانسانی هست ، ولی، گم وناپیداست. اصل عشق، درمیان ، غیب است . **درمیان جفت ، این اصل پیوند را ، نمیتوان دید و گرفت. درظاهر، دوتا را میتوان دید ، هرچند درباطن ، سه تاهست . میانی که به هم پیوند میدهد ، نادیدنی و ناگرفتنی است** . دراثرنادیده گیری این مفهوم بسیار ژرف و لطیف، «**سوم غایب**»، ایرانشناسان، ایرانی را « ثنوی اندیشduvalist » خواندند . در فرهنگ ایران ، واسطه ، پیغامبر و رسول و پسرخدا نبود ، بلکه « اصل عشق یعنی آمیزندگی » بود، که ازدو، یک ، میساخت .

چون این « میان » ، تنها « میان آن دوتا » نیست ، بلکه میان خودِ « هریک ازاین دوتاهم، به تنهائی » هست. این میان ، « **اصل میان، بطورکلی»** ، یا « اصل آمیزنده میان همه چیزها، به هردو معنی » است . اینست که هم ناپیدا ، واصل پیدایش درهرجانی هست ، و هم درمیان آن دوتای پیدا، هست که پیدا شده اند . **بُن جهان وهستی وزمان، خودش،بطورگمنام در پیدایشهایش immanent هست** . این تصویر را باید بخوبی شناخت ، تا ژرفای این فرهنگ را دریافت . با چنین تصویری، سراندیشه« **نا پیدای پیدا** » ، درفرهنگ ایران پیدایش یافت . این سراندیشه ، گونه گونه میشود . 1- درهرجانی ، او بُن ناپیدائیست که پیدایش یافته است 2- نا پیدائیست که خودش **ناگهان** پیدا می یابد ، و« دیدنی» یا « دیدنی وگرفتنی» میشود ، و **دوباره ناگهان** نا پیدا میشود .

مانند حضوریابی سیمرغ در داستانهای سام ، ویا زادده شدن رستم، ویا یاری دادن به رستم و برفرازسرش ایستادن ، که **سیمرغ خودش** ، **حضورناگهانی می یابد** . اوبدون هیچ واسطه ای ، گاه گاه ، **بطورگریزنده وناگهان** ، پیدا میشود . مانند« **خضر**» که ناگهان درشکلی ، پیدا ، و سپس ناپیدا میشود . همچنین درمستی و سرخوشی (= حال) وجذبه ، ازخود انسان ، نا گهان پیدایش می یابد ، و سپس بازدرخود او ، محو و ناپیدا و گم میشود . « **پریخوانی** » ، درراستای همین اندیشه بود ، که **خدا که همان پری بود ، دریک انسان، ناگهان در وجد و رقص و موسیقی ، وجود می یافت** . به عبارت دیگر، پری نهفته درانسان (آنچه که **دین** خوانده میشد) ، ناگهان، پدیدارمیشد ، و انسان را چنان لبریزو ُپرمیکرد(مشا= ماشیه)، که به انسان ، حالت خرّمی و رقص و شادی و دیوانگی ، دست میداد ، که تواءم با « بینائی یافتن به حقایق نهفته درآینده و گذشته » بود .

این تجربه پیدایش خدای پنهان در درون، از درون، و لبریزشدن تن انسان ازخدا ، که همراه با رقص و شادی و موسیقی و آوازبود ، دین خوانده میشد . فرهنگ ایران ، بکلی تجربه دیگری ازخدا داشت، که ادیان سامی و الهیات زرتشتی ، واین تجربه ازخداست ، که گوهر عرفان را مشخص میسازد . **خدا، آمیزنده و« زهشی = جهشی»، و انبثاقی immanent بود** . این تجربه بنیادی را، نبایستی با « **درک تشبیهی** اشعار مولوی » ، ماست مالی کرد .

این تجربه بنیادی خدا یا « بُن هستی وجان » ، بکلی متضاد با تجربه ادیان سامی از« یهوه و پدرآسمانی و الله » بود . **در درک تشبیهی ، « همگوهری » ، تبدیل به « همانندی » میشود . « تشبیه ویا همانندی » ، درست میخواهد ، « همگوهری بودن » را از بین ببرد** . سایه افکندن هما ، درست مفهومی برای « همگوهری بُن هستی یا خدا » با « گیتی بطورکلی » و « انسان خصوصا » بود .

« سـایـه »،مانند « سیمرغ » یا « سه خوان » یکی از نـامهای « اصل سه تا یـکتائی» یا « ُجفتی = یوگائی » بوده است
سایه = سایاگ
سایه = سه ور= سه بر=سه برگ
سایه = سووالین
سایه= سیکک=سه کوکا= سه ماه=سه بُن
سایه = سوغنه

این اصل سه تائی یکتائی ، که بیان گسترش و فراخشوی یک اصل ناپیدا وناگرفتنی (بهمن) :

- درآغاز، درماه (سیمرغ) پیدا میشود که دارای سه بخش است ، ولی ناگرفتنی میماند ،

2- وسپس در گیتی (درگستره گیاهان و جانوران و انسانها = گوش+ ئور+ ون) درکثرت و تعدد و طیف پدیده ها ، هم پیدا و هم گرفتنی میشود ، نامهای گوناگون داشته است .

یکی از نامهای « اصل سه تا یکتائی» ، « سـایـه = سایگ » بوده است. سیمرغ یا هما یا ماه ، یا بهروزو صنم ، سایه است، سه تای یکتاست، سه گانه یگانه است . ماه یا سیمرغ یا هما، سایه بهمن هست . نخستین پیدایش بهمن ، درنخستین « تعددوکثرت » است. « یک » تاریک و گمنام، « سهِ پیدا » ولی ناگرفتنی میشود .

« **سـایـه»** ، نام این « اصل سه تایکتائی، یا همان جفتی » بودکه یوغش، درغیب است . **« غیب» درفرهنگ ایران ، هستی فراسوی گیتی نبود .** بلکه « غیب» درست درمیان چیزها و درمیان هرچیزی و انسانی immanent= « **زهشی» ویا « جهشی »** و« **انبثاقی »** بود . **انسان ، نیاز به « ایمان، به غیبی که فراسوی زمان یا گیتی » است ، نداشت** . « غیب » ، عشقی بود که درمیان جانِ خودِ هرانسانی، ودرمیان انسانها(دراجتماع) **بالقوه** بود ، و فقط میبایست آنرا **بالفعل** کرد .اینست که درواژه نامه ها دیده میشود که ، سایه ، نام دیوی یا جن است .

« سایه» ، درزبانهای سغدی و کردی sewar = سیبه ر(سه بر)= سیوه ر(سه ور) ، ودر پشتو= سیوری، یا بسخنی دیگر، بطورمشترک دراین زبانها ، سایه ، سه ور= سه بر نام دارد ، که به معنای « سه اصل زاینده »، سه پر= سه برگ است .

سایه ، سه « وَ ر» است

خدا(خوا+ دای)= سیمرغ=ور= بَر

خدا، « ور» هست

واژه « **ور**» که پسوند « سی ور» = « **سه + ور**» است، درشکل « **بر»** ، در فارسی باقی مانده است . در منتهی الارب و اقرب الموارد و ناظم الاطباء میتوان دید که **« بـر» ، نامی از نامهای خدای تعالی است.** ناظم الاطباء یکی از معانی « بر» را « **آبستنی و بارداری و حمل** » میداند . در کردی « به ر» دارای معانی 1- **جنین** 2- زهار 3- **آستر** 4 - **سنگ**.... است . در پهلوی « ورو مند vaaromand» که همان

« **برومند** » امروز باشد ، به معنای « **آبستن** » است . و « varanihورنیه » ، به معنای « شهوت پرستی و هوسناکی » است . پس واژه « ور» دراصل ، معنای «**زهدان= تخمدان** » را داشته است ، و دراین واژه ها، بخوبی چشمگیراست .
دراردو ، همین واژه به شکل « بوُر» درآورده شده است که همین معنارا نگاهداشته است : pudena foeminae . ولی تصویر « زهدان » ، درآن زمان ، برآیندهای مهم دیگری داشته است ، که برای ما با این واژه ، آن برآینده ها به ذهن، فراخوانده نمیشوند ، و طبعا بسیاری ازنکات مهم فرهنگ ما، نادیده گرفته میشوند . **زهدان ، تصویر « سرچشمه آفرینندگی بطورکلی » شمرده میشد** . ازاین رو « خدا= خوا+ دای» ، « ور» خوانده میشد. خود واژه « **دی** » درگویشها به معنای « مادر» بکاربرده میشود . **خدا ، اصل زایندگی است** . زایندگی، **آفرینندگی = آورندگی** است ، و **زائیدن ، شکفتن و خندیدنست**، پس **خدا در آفریدن گیتی، گیتی شاد و گیتی را به غایت شادی میآفریند** . واژه های مربوط به « زهدان» ، معنای خالص جنسی وشهوانی نداشته است ، بلکه « اصل و سرچشمه آفرینندگی» را نشان میداده است . این بود که خدا هم ، « ور» یا « **باری** » ، زهدان بود (باریتعالی). این بود که اصل آفرینندگی را « **غار**» و « **چاه** » هم میدانستند . و به همین علت « ور» معنای « غار» را داشت، و درعربی به چاه ، « **بئر**» گفته میشود که معرب همین واژه « ور= بر» است . به همین علت در داستان مرگ کیخسرو، هم ، دم از رفتن کیخسرو به غار، و هم ازرفتن به چاه زده میشود . **درغاریا درچاه ، مرده ازسرزنده میشود** . به همین علت ، پدرضحاک ، درچاه انداخته میشود ، و رستم با رخش در چاه میافتند ، چون هم پدرضحاک و هم رستم و رخش ، ازسر، زنده خواهند شد .

داستان « قائم یا صاحب الزمان » در تشیع و بودن او درچاه سامره ، ازهمین زمینه میآید ، و **صاحب الزمان که به معنای « یار زمان = یا ر رام » باشد ، کسی جز« بهرام = رستم » نیست** .ازاین رو خدا هم ، ورِ= بر ، یا « **باری** تعالی » بود . خدا ، زهدان = سرچشمه زاینده و **پدیدارسازنده** گیتی بود . این بود که یکی ازنامهای خدا (رب الارباب یا مشتری یا سیمرغ) ،« **برجیس** » بود که « **ور+ گیس** » باشد . گیس ، در ختنی ، معنای « نای» دارد ، که اینهمانی با زن داشته است و « **برجیس = ورگیس » به معنای « نای آفریننده = نای به » میباشد** ، که سپهرششم میباشد .

ازآنجا که در زهدان (ور= بر) ، جنین یا کودک ، از آزارو گزند مصون میماند ، طبعا « **ور**» ، جایگاهی بود که نماد « اصل قداست جان و زندگی » بود. ازاین رو « پناهگاه و بست » بود . به همین علت به شهر : « ور» ، یا درپارسی با ستانی « وردنه vardana» گفته میشد، که امروزه ، « برزن » شده است ، و به بخشی ازشهر، گفته میشود . نخستین شهر آرمانی « **ورجم** » ، شهریست که « جم » میسازد . درشهرجم ، که درشاهنامه روایت میشود ، همه برآیندهای تصویر « ور» هست .

به عبارت دیگر، **جمشید، شهری میسازد که درآن ، جانها مقدسند و کسی حق آزردن جان و خرد را ندارد ، و این شهریست که همیشه ایرانی دراندیشه آنست که آن را همیشه ازنو، پدیدارسازد** . همان واژه وردنه ، در اوستا به شکلهای ورجنه varjana و varzena برزن (= برزین) نوشته میشود . برزن ، یا برزین ، سپس بخشی ازشهر شده است . وردنه (برزن = **برزین**) به معنای « جایگاه شادی + سرچشمه شادی) است، چون « دن و دنه » به معنای « صدا و ندا و فریاد و

غوغای بنشاط و ازغایت شادی است . یک معنای « دن »، خم شراب وروغن است، که اینهمانی با تصویر زهدان دارد .
آتشکده « **آذر برزین** » که از آتشکده های بزرگ ایران بوده است ، به معنای « **زنخدائیست که سرچشمه شادی، و زهدانش وآغوشش ، جایگاه شادی و نشاط است»** .
در داستانهای بهرام گور، روایتی است از همین **زنخدا « برزین »** ، با سه دخترانش ، که سه زنخدای شعر و موسیقی و رقص هستند . این داستان، ربطی به « بهرام گور، پادشاه ساسانی » ندارد ، بلکه فقط به او، نسبت داده شده است . درعربی هم ، بنا بر فیروز آبادی ، « **برزه** » به معنای « زنی زیبا و پاکدامن است که درقومش، بنام شده است » ، که به همین ریشه باز میگردد . **در اردو ، « بر» به معنای « عروس » است** .
ازآنجا که زهدان ، آبگاه (= زهدان) شمرده میشد . دریا و حوض و استخر، با زهدان اینهمانی داده میشد . چنانچه در پهلوی ، « ورvar » دارای معانی دریا و حوض و استخر هست(فره وشی) . ازسوی دیگر، چون « بینش ودانش » ، روند زایشی شمرده میشد ، اینست که مستقیما واژه « بر» معنای« یاد و حافظه و نگاهداشتن بخاطر» را دارد (از بر داشتن) . در پهلوی varm ورم ، هم معنای مخزن وانبار و هم معنای « حفظ و ازبر » را دارد (فره وشی) . ازهمین واژه « ور= بر» ، واژه« **برگ** » هم ساخته شده است .
مقصود ازبرشمرده این طیف معانی ، آنست که آنان ، با بردن نام سایه= سه ور= سه بر= سه یاک = سه آک (درپهلوی سا یگ) ، ، چه طیفی از معانی را تداعی میکرده اند، که ناخود آگاه ، به ضمیرشان این معانی ، فرومیریخته است . آنها درطیف این معانی، همیشه همان « سراندیشه

جفت یا سه تا یکتائی » و« تبدیل بهمن یا ارکه جهان را به هما ، و تبدیل هما به گیتی » را لمس میکرده اند.

اهورامزدای کوروش
سیمرغ ، یا ابرسیاهیست که میبارد

ابر=ab+war = آب + وَر ،

** َابـَر، به معنای « زهدان آب » یا « آبگاه» ست**

اهورامزدای زرشت
ُکشنده سیمرغ ، « خدای کوروش » است

چون جایگاه اهورامزدای زردشت،
روشنی بیکرانست، نه « ابر سیاه »
به همین علت اسفندیارزرتشتی،
سیمرغ را میُکشد

تفاوت مفهوم « شادی » درفرهنگ سیمرغی
و« شادی» در دین زرتشتی

مفهوم« شادی» مولوی، ریشه درفرهنگ سیمرغی دارد

« اهوره » که پیشوند نام « اهوره مزدا » است ، همان واژه « اوره awra» است . **در شاهنامه که اندیشه های مردم ایران را بهتراز متون دینی زرتشتیان ، بازمی تابد** ، میتوان دید که سیمرغ ، همیشه

درابرتاریک و سیاه پدیدارمیشود و فرود میآید ، چون سیمرغ ، آسمان ابریست ، و پدیده آفریدن (**آوریدن ، ور**) با «افشاندن باران از آسمان » رابطه تنگاتنگ داشت . خود واژه « «بارش » که از ریشه واژه « وار vaar» است ، همان واژه « ورvar» است . **باریدن ، زائیدن است** . واژه « ابر» بنا بریوستی در پارسی « آ وَ ر awar» و در هزوارش « **اَ بَرabar** » است . این واژه مرکب از دوبخش « اب + ور = aw + war » است که به معنای « **زهدان آب= ابــر**» است. ابر، زهدان زاینده آب میباشد . این معنا درنام« ابر» درسغدی ، بطورکامل تائید میگردد .در سغدی (فرهنگ قریب) دیده میشود که ابر، پری ابرا کا-pari abra-ka یا « پری اوراpari-awra » خوانده میشود، و درختنی پری اور خوانده میشود . ابر، « پری اورا » است ، که به معنای « **زهدان آبِ پری** » است . پری ، نام دیگر سیمرغ بوده است . و نام زهدان ، آبگاه است . پس **ابر، آبگاه سیمرغ است** . این محتوا در بندهشن، تائید میگردد ، چون ابر، در مشگ ، یا خنب یا جام و یا پیمانه ، آب را از دریا برمیدارد، و میآورد تا بر زمین بیفشاند . مشگ و جام و پیمانه و خم ، همه نمادهای زهدانند . ازاینگذشته در سانسکریت به ابر، گفته میشود abhraمرکب از« اب+ هره ab+hra» است .هره ، نای و زهدانست . همین واژه « هره» است که پیشوند « هرات » و « شهر هروم = شهر زنان » درشاهنامه است ، وواژه « **حرم** » ، معرب این واژه است . افزوده براین دراوستا بنا بر یوستی ، « **اهورانی** »، به معنای « **دختر اهوره** » است که فرشته موکل برآب (خدای آب) است، و همچنین به معنای آب و قطره آب است . بنا بر بندهش (بخش نهم ، پاره 32) **باد « ... جام را که ابر است ، بوزاند** .. » وسپس درپاره 135 میآید که « چون برمردمان فراز بارد ، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان باشد » . اساسا خود واژه « وارش= بارش درسغدی » به معنای

شادمانیست . شادی ، پیوند یافتن هستی و ذات خدا ، با تخم انسان، و مست و شکفته شدن ازسیمرغ یا خداست .
به همین علت کوروش و سایر شاهان هخامنشی میگویند که اهورا مزدا، شادی را آفرید . درحالیکه اهورا مزدای زردشت ، شادی را با کمک آسمان (= سیمرغ)، فقط برای تسلیت و جبران دردی که اهریمن میآورد ، میآفریند . دراینجا ، شادی ، نقش همگوهرشدن با خدا ، و شکفته شدن تخم انسان با آب (= خدا) ندارد ، بلکه شادی ، فقط مرهم درد ، فقط بنگ و دوای تسکین دهنده دردهای اهریمن است . « شادی » برای اهورامزدای زرتشت ، باید در زمان گذرا ، زمانی که اهریمن با گیتی آمیخته است و درد و آزار ومرگ میآفریند ، **مرهم مسکن این دردها** باشد . در بخش دوم بندهش (پاره 19) میاید که « او- اهورامزدا – به یاری آسمان شادی را آفرید ، بدان روی برای او شادی را فراز آفرید که **اکنون که آمیختگی است ، آفریدگان به شادی در ایستند** » . یا برای کاستن درد گاو (گوشورون) ، بنگ میدهد یا نخستین انسان ، کیومرث را ، به خواب فرو میبرد (بیهوش میکند) که درد را حس نکند . **این مفهوم « شادی » ، که فقط داروی تسکین دهنده « غم گوهری درجهان گذرا » است ، در همه ادیان نوری و ابراهیمی باقی میماند** . درحالیکه پدیده شادی در فرهنگ سیمرغی ، دربُن جهان (بهمن) و طبعا درهرجانی و انسانی ، گوهری و بنیادی بود . نام بهمن ، « **بزمونه** » ، یعنی « اصل بزم » است ، و در همان روند زادن ، کل وجود انسان را میخنداند. پیشوند « بز» در « بزمونه » ، هنوز نیز درکردی به معنای زهدان است ، وپسوند « مونه » به معنای « اصل » است . زائیدن یا آفریدن ، اصل بزم است . عمل آفریدن ، جدا ناپذیر از بزم و شادی است .معنای شادی ، در فرهنگ سیمرغی با معنای « شادی » در دین زرتشتی ، باهم فرق کلی دارند . **شادی وخوشی در غزلیات مولوی ، همیشه**

معنای فرهنگ سمرغی را دارد . شادی وخوشی و عیش ، پیآیند آمیزش خدا (دلبر، صنم ،بت) با انسانست ، و **خدا** ، **« مادرعیش » و « اصل طرب است** . خوشی و شادی ، برای فراموش کردن دردو غم و اندوه نیست ، بلکه **شادی** ، **بیان جفت شدن خدا و انسانست** . **شادی** ، **عروسی خدا و انسانست** .

بنام عیش ، بریدند « **ناف هستی ما** »
به **روز عید**، بزادیم ما ز « **مادر عیش** »

« ناف هستی ما را بنام عیش بریده اند » ، به معنای آنست که **فطرت ما عیش است** ، **و بدین غایت ما** ، **پیدایش یافته ایم.** و هر روزی از زمان ، جشن زاد روزماست ، و ما از « عیش » زاده شده ایم که مادرهرانسانیست .

وجود چون زرخود را ، به عیش ده ، نه به غم
که خاک برسر آن زر، که نیست درخورِ عیش
بگویمت که چرا چرخ میزند گردون
کیش به چرخ درآورده ؟ تاب اختر عیش
بگویمت که چرا بحر، موج درموجست
کیش به رقص درآورد ؟ نور گوهر عیش
بگویمت که چرا باد، حرف حرف شده ست
که تا ورق ورق آئی سبک ، زدفتر عیش
بگویمت که چرا شب ، تتق فرو آویخت
که **گردک** است و **عروسی** ، بگیرجا درعیش

اساسا واژه « شادی » ، به معنای « جشن عروسی » است . نام سیمرغ ،« شاد » و« نوشاد» بوده است . **سیمرغ** ، **جشن عروسی است**.

انسان در تاریکی بُن خود ، خدا(= بهمن ، بُن گمشده دردرون تاریک انسان) را می تواند ببیند . ازاین رو هست که درغزل دیگر مولوی میگوید که « بخواب دوش کسی را دیده ام که نمیدانم کیست ، ولی با

دیدن روی او ، ازخوشی و طرب در جهان نمیگنجم » .« **درخواب دیدن، که بینش درتاریکی بُن خود** » باشد ، اصطلاحیست که مولوی در راستای فرهنگ سیمرغی ، از مفهوم « بینش درتاریکی » بکارمیبرد . این بینش را درفرهنگ سیمرغی « **گوش – سرود خرد** » مینامیدند . سروش ِ هرکسی ، این سرود را از بُن تاریک بهمنی خود میشنود و درپیش آگاهبود انسان، زمزمه میکند . این بینش پیش-آگاهبودی (سروش ، **فرمان** راکه درسغدی، به معنای « اندیشه و راءی و تصمیم خرد» است، ازبهمن به پیش آگاهبود میآورد، درسغدی maan-parman به معنای راءی و تصمیم است)، **ژرفترین بینش ، ازبُن کیهانیست، که درهرانسانی هست** و « اصل بزم وشادی و خنده وهمپرسی» است باديدن چنين خوابی.

زخوشدلی وطرب درجهان نمیگنجم
ولی زچشم جهان ، همچو روح ، پنهانم
همیشه دامن شادی ، کشیدمی سوی خویش
کشد کنون کف شادی ، به خویش دامانم

تا کنون ، دنبال شادیهای میرفتم تا در فراسوی خود بیابم ، ولی اکنون ، که بُن شادی را درگوهرخود یافته ام ، اکنون شادی هست که دامن مرا گرفته است، و بسوی خود میکشد

زبامداد ، کسی **غلملیج** می کندم
گزاف نیست که من ناشتاب ، خندانم
از پگاه ، یک غلغلک(غلملیچ) درونی ، مرا بخنده میانگیزد
ترانه ها زمن آموزد این نفس ، زُهره
هزار زُهره ، غلام دماغ سکرانم ...
چنانک پیش جنونم ، عقول حیرانند
من از « **فسردگی این عقول** » ، حیرانم

این«**خـرد خنـدان**» ایرانی، با«**عقل فقهی ودینی ورسمی** » که جان وتن را میافسرد، فرق کلی داشت ، وازاین رو،« جنون و دیوانگی » خوانده میشد

در بندهش دیده میشود که باد(= وای) ابرتاریک را که دارای مشک یاجام باده است میآورد و میافشاند وخوشی میآورد ، چون به تنها جان میدمد . البته **هم باد وهم ابر، خود سیمرغ ، یا خدای ایرانند** . اهوره مزدا، که دراصل نام « سیمرغ » بوده است درواقع به معنای « ماه ابردار + ماه نهفته درزیر ابر » است ، نه به معنای « سرور دانا » . ماه وابر باهم درتصویر آنها ، یک چیزبودند ، چون **ابربارنده ، آب است ، و ماه ، مجموعه تخمهای زندگانست** . پس ابر وماه ، همان **جفت آب و تخم** باهمند که ، اصل آفریننده اند . **آب درآمیختن با تخم ، اصل پیدایش شادی میشود** :

ای باده تو ازکدام مشکی وی َمه، به کدام ماه ، زادی
مستی و خوشی و شادکامی سلطان دلیّ و کیقبادی
وان عقل که کدخدای غم بود ازما، ستدی به او ستادی
شاباش که پای غم ببستی صد گونه در طرب گشادی
صفاتت ای مه روشن ، عجایب خاصیت دارد
که او مر ابرگریان را ، دراندازد به خندانی

همه اندیشه های مولوی دور این « گوهری بودن شادی و خوشی و عیش درهستی بطورکلی، ودرانسان به خصوص » میچرخد. علت هم همین **آبگونه بودن** (شیرابه بودن ، اشه بودن ، باده وروغن و شیره همه چیزها ، درخت هستی بودن) **ذات خدا** ست که درهمه جانها و انسانها روانست . ولی با مفهوم « روشنی » دردین زرتشت، که پیآیند مستقیم « متضاد ساختن تصویر **جفت = ییما=همزاد** ، یا بُن هستی » بود ، روشنی از تاریکی ، بریده شد .

اهورامزدا ، حتی برضد معنای اصلی خودِ واژه « اهورامزدا » ، بُن انحصاریِ روشنی گردید، واهریمن ، اصل تاریکی گردید . درزمان گذرا و درگیتی ، همه جانها و انسانها ، التقاطی ازتاریکی و روشنی میگردند(آمیختگی دربندهش) . تاریکی ، اینهمانی با آزار وزدارکامگی و درد و بیماری و مرگ و بدی پیدا میکند . **بدینسان ، اندیشیدن انسان ، « ترس اندیشی » میشود** . به سخنی دیگر، اندیشیدن ، عذاب آورو آزارنده میگردد . هنگامی اهورامزدا، همه آگاه ، یعنی دارای کل علم شد ، اندیشیدن انسان باخردش ، که راه رسیدن به آگاهیست ، خطرناک و پرازبیم و ترس میگردد، وازآن صرفنظر میکند، تا آگاهی را ازاهورامزدا (موبدانش) گدائی کند . جای شگفت نیست که همه از اندیشیدن ، میگریزند . خود واژه اندیشه کردن ، معنای ترسیدن را هم یافته است . چرا ؟ تاریکی ازاین پس، با هرچیزی آمیخته است . و آنچه درتاریکیست ، بد و ترسناک و زیان آور وخطرناکست . درهرچه تاریکست ، امکان خطرهست . پس باید از جستجو دست کشید، چون خطرناکست .هرانسانی ، تا آنجا که تاریکست ، بیگانه و دشمن و خطرناکست . **اینکه همه جامعه باید به یک آموزه دینی یا سیاسی ایمان بیاورند ، برای همین زدودن تاریکی ازبُن انسانهاست** . با نفی این تاریکیست که همه موءمنان به« یک نور»، آشنا و یگانه میشوند ، و ازهمدیگرنمیترسد . وازاین پس ، زندگی درچنین جامعه ای ، بی نیاز از اندیشیدن است . طبعا آنها هرچه بیشتر ، ازکفار(دروند، یا آنانکه به این نور، ایمان نیاورده اند) میترسند ، چون تاریکند . ولی ما فقط به چیزهای ترس آور میاندیشیم.آنچه در هرچیزی مارا میترساند ، چیست ؟ درهرچیزی ، یک بخش تاریک (اهریمنی و زدارکامه) هست، که باید ازآن ترسید . درهرچیزی ، اصل خشم یا اصل پرخاشگری و تجاوزطلبی و زدارکامگی و بدخواهی هست، و طبعا نیاز به اندیشیدن هست ، تا برچیزها ، غلبه کرد .درهرچیز بیگانه ای ، اصل خشم وآزارهست .

اینست که هرچیز بیگانه ای ، دشمن ماست . اندیشیدن، باید بام وشام ، راههای غلبه کردن بردیگران و طبیعت را بجوید و بیابد ، و اگر نمیتواند راهی برای غلبه برآنها پیدا کند ، باید راه فریفتن آنهارا بیابد ، و خود را در زیر نقاب دوست ، پنهان سازد . **بدینسان ، اندیشیدن ، فقط یافتن داروی تسکین درد بیگانگی وغیریت و پارگی ازطبیعت و ازانسانها میشود . و آرمان اجتماعی آنست که جامعه ای آفریده شود که زیستن درآن نیاز به اندیشیدن نداشته باشد ، وچنین جامعه ای ، جامعه ایمانیست** . همه جامعه، ازیک نور، روشن و دیدنی و شناختنی میشوند . اندیشیدن ، درد آورو غمسازاست . اندیشیدن ، اصل ازدست دادن شادی است. گریز از اندیشیدن ، خویشکاری هرکسی در اجتماع میگردد ، چون بام وشام، یا باید برای غلبه کردن بردیگری ، یا برای خدعه کردن به دیگری ، اندیشید.

این شیوه اندیشیدنیست که با بریدگی روشنی از تاریکی، در بُن گیتی که جفت (عشق) بود ، پیدایش می یابد . شادی ازاین پس ، جستجوی داروی تسکین آوراست . شادی ، فقط دلواپسی زدائی ، غم زدائی ، ترس زدائی ، گریز از بیگانه ، گریز از اغیار، گریز ازدرون و ازنفس و ازعشق است . « شادی گوهری » ، با همان تصویر سیمرغی که ابربارنده، یا « آب+ ور= ابر» ، زهدان آب سروکار داشت ، که با تبدیل اهوره مزدای کورش یا رستم (ماه نهفته در زیر ابر) به اهوره مزدای زرتشت ، که «اصل روشنی بیکرانه» است، وروشنی اش، تیغ برّنده است ، و خواه ناخواه دوجهان بریده ازهم ایجاد میکند، ازبین برده شد .

چرا اهورامزدای ُرستم و کوروش
که همان « سیمرغ » بود
اصل شادی واصل بینش ، باهم بود ؟

اهورامزدای رستم و کوروش، اصل جفتی بود

اهورا = ابر (آب+ور)= اصل آب
مزدا = ماه = خوشهِ تخم ها

اینکه درسنگ نوشته ها هخامنشیان میآید که « اهورامزدا » ، « **شادی** » را آفرید ، و اینکه در هزوارش ، **ماه** ، به معنای « **بینا** » هست ، چه معنائی دارند ؟ چگونه پدیده های ، « بینش » و « شادی » ، جفت هم میشوند ؟

اهوره ، هم ابر، و « آبستن به آب » است ، و هم ماه است که مجموعه همه تخمه های جان است . اهوره مزدای رُستم و اهوره مزدای کوروش ، با اهوره مزدای زرتشت، باهم فرق کلی دارند . اهورامزدای رستم و کوروش و هخامنشیان ، اصل جفتی، بود . **اهوره مزدا** ، **« جفت تخم و آب »**، **« جفت ماه و ابر» بود**، و این ویژگی را سیمرغیان ، « **فرّخ** یا **خرّم** » مینامیدند . و درجفت شدن یا همپرسی و آمیزش ومهرورزی ابربا ماه ، هم بینش ، پیدایش می یافت و هم « شادی و خنده وخوشی» . به همین علت **در فرهنگ ایران** ، **خرد انسان** ، **خرد خندان وشاد** ، **و خرد همپرس بود** ، چون ماهِ ابردار (= اهوره مزدا، ماه نهفته در زیر ابر) ، چشم و خرد بشمار میرفت . ازاین رو درشاهنامه ، انسان سرویست که فرازش ماه ، یا هلال ماه است . آب و تخم ، همدیگر را میکشند .

نیروی کشش و جاذبه میان تخم و آب هست، و ازاین آمیزش و همپرسی و مهرورزیست ، که همه چیزها درشادی ، پیدا و روشن و دیده میشوند . بینش وروشنائی و شادی و خنده ، گوهر اهوره مزدا یا« جفت شدگی و یوغی ماه و ابر» است ، ازاین رو به ماه ، « کلیچه سیم= کلید عشق وهمآغوشی= اصل سنتز » گفته میشود ، و ماه ، اینهمانی با نقره = سیم = اسیم داده میشود ، چون « اسیم » ، همان معنای « یوغ = جفت = عشق ، دوتای سه تا » را دارد . خود گوهر خدا، که سیمرغ یا ماه باشد ، عشق ورزی و جفتی است ، ازاین رو دیو (dva =2) که معنای « هردو باهم » و« جفت » را دارد ، خوانده میشد . وازآنجا که انسان، تخم ماه است ، همیشه به اصلش که ماه است ، کشیده میشود ، چون گوهرش ، قرین ماه است .

بیار آنکه ، قرین را سوی قرین کشدا
فرشته را زفلک جانب زمین کشدا

خاک (هاگ = آگ = تخم) ، آب را از « ماه ابردار= ماه ابرمند » فرومیکشد و جذب میکند . سیمرغ (اسمان ابری) و آرمیتی (زمین وخاک) همدیگر را جذب میکنند ، چون قرین همند .

به **هرشبی** ، چو محمد به جانب معراج
براق عشق ابد را به زیر زین کشدا

انسان که گوهردرونش مرغ چهارپراست ، دراثر قرین بودن با خدا ، مانند محمد که فقط یکبار به معراج رفت ، او، در هرشبی ، به معراج بینش میرود .

به پیش روح نشین ، زانکه هرنشست ترا
به خلق و خوی و صفتهای همنشین کشدا

همنشین شدن با این بُن وضمیرخودهست که اندیشه وگفتارو کردار نیک را درتو تولید میکند، نه شنیدن وعظ اخلاقی ازاین وآن .

خیال دوست ، ترا مژده وصال دهد

که آن خیال و گمان ، جانب یقین کشدا
خیال خدا ، با خدا ، قرین و جفت هستند .
ما به پر میپریم سوی فلک (معراج)
زانک عرشی است ، اصل جوهرما
نه بخندد نه بشکفد عالم بی نسیم دم منور ما

ازنسیم اندیشه ها و گفتهای ماست که عالم میشکوفد و میخندد همانسان که اهوره مزدا ، جفت ابرو ماه ، جفت آب و تخم است ، زمین و خاک هم ، چیزی جزتخم نیست . اهوره مزدا ، همان رابطه را که در « ماه ابردار» دارد ، با جهان خاکی و زمین هم دارد ، چون خاک هم « هاگ و آگ و تخم » است . پس خدا ، نه تنها درآسمان ، با خود میآمیزد ، بلکه با زمین (با همه آفریدگان و با انسانها) نیز میآمیزد ، و **ازاین آمیزش خدا و انسان است که شادی و بینش و اندیشه ، پیدایش می یابد** . باریدن ابری که جفت ماهست ، به علت همان جاذبه است ، که میان « تخم وآب ، چه در آسمان میان ماه و ابر، و چه در زمین ، میان ابر و خاک » هست .

گرچرخ بگرید و بخندد آن جذبه خاک باشد اغلب
ازبس که بریخت اشک برخاک شد خاک زاشک او مطیب
ازگریه آسمان درآمد صد باغ بخنده ای مذّهب
من بودم و چرخ ، دوش گریان اورا و مرا ، یکیست مذهب
ازگریه آسمان ، چه روید ؟ گلها و بنفشه مرطب
وزگریه عاشقان چه روید " صد مهر درون آن شکرلب
این گریه ابر و خنده خاک ازبهرمن و تو شد مرکب

این جاذبه میان « ساقیان ابر» و « تشنگان خاک» که جفت و قرین همند ، یکی ازاندیشه های برجسته مولویست .

ازخاک بیشتر، دل و جانهای آتشین
مستسقیانه (آب خواهانه) کوزه گرفته که : آب ، آب

برخاک ، رحم کن که از این چارعنصر، او
بیدست و پا ترآمد درسیر و انقلاب
وقتی که او سبک شود ، آن باد ، پای اوست
لنگانه برجهد دوسه گامی پی سحاب
تا خنده گیرد از تن آن لنگ ، برق را
وندر شفاعت آید آن رعد خوش خطاب
با ساقیان ابر، بگوید که : برجهید
کز تشنگان خاک ، بجوشید اضطراب
گیرم که من نگویم ، آخر نمی رسد
اندرمشام رحمت ، بوی دل کباب ؟
پس « ساقیان ابر» ، هماندم ، روان شوند
باجره و قنینه و با مشک پرشراب

پس ابرسیاه، یا سیمرغ ، چون « ابر» بارنده است، « ابر= آب + ور»، زهدان آب ، مشگ پرازآب ، خنب آب یا باده ، یا « پیمانه وجام پرازآب یا باده » است . آب را ، حمل میکند ، حامله به آب است . اینست که دربخارائی « **برداشت** » ، که دارای پیشوند « ور= بر» است ، معنای « **بردباری و تحمل** » را دارد ، نه « آنچه ما، از یک آموزه یا سخنان دیگری، میفهمیم یا عایدمان میشود» . همینسان درکردی ، « **ورگرتن** » ، هم به معنای « گرفتن » ، و هم به معنای « **گوش دادن و پذیرفتن سخن** » و « تحمل کردن » است . « ورگه » ، تاب تحمل است . به عبارتی دیگر، **گفتار یا اندیشه دیگری ، مارا حامله میکند** ، و این « برد باری » ، یا **« آبستن شدن به اندیشه وسخن وتجربه دیگری » است که اصل همپرسی یا دیالوگ است**. نه آنکه ما سخن دیگری را بشنویم و ازآن به خشم نیائیم وخشم خود را فروخوریم ، یا هنوز نشنیده ، شروع به رد کردن آن کنیم . هنر همپرسی (دیالوگ ایرانی) ، « هنر بارورشدن ازاندیشه های همدیگر» است که استوار برپیش فرض ، مهر

و آمیزش است ، و این را « بردباری » مینامند، که با « تولرانس **Tolerance = تساهل** » درمکاتب روشنگری باختر، فرق بسیار دارد . «تولرانس » ، فقط توانائی تحمل درد و سختی است که از اندیشه ومذهب و مسلک و مکتب فکری دیگر برای انسان ایجاد میگردد . تولرانس ، به شکیبا بودن با اندیشه و مذهب وحزب و آدابِ دیگری ، گفته میشود . درواقع ، ما آنقدر سخنان واندیشه های دیگری را کم اعتبارو کم ارزش و خوارمیشماریم ، که برغم آنکه برضد اندیشه های ماست ، ارزش به نشان دادن واکنش ندارد . **گوهر فرهنگ سیمرغی ، « همپرسی و بردباری » است** . فردوسی گوید

اگر بـردبـاری ، « سر مردمی » است

به نا بـردبـاران ، ببـایـد گـریـست

انسان ، از اندیشه دیگری ، درد و عذاب نمی برد، بلکه آن را دربر میگیرد و ازآن آبستن میشود . **هنگامیکه انسان ، ازاندیشه و مذهب و مکتب و نحله فکری دیگری ، عذاب و درد ببرد ، نخستین واکنشش ، هجوم آوردن به دیگری ، و به مبارزه طلبیدن دیگری و کوبیدن فکرو مذهب و فلسفه و مسلک دیگریست** . **فرهنگ غربی** براین استوار شد، که این عذاب و درد را باید تحمل کرد ، و از این واکنش خشونت آمیزو وحشیانه ، دست کشید . **شریعت اسلام** ، وجود مذاهب و ادیان ومکاتب و عقاید دیگری را ، که انطباق با معیارهای قرآنی ندارند ، نه تنها تحمل نمیکند ، بلکه جهاد با آنهارا ، تکلیفِ شرعی میداند ، تا آنهارا ریشه کن کند ، و آنها ، که انطباق با معیارهای او نیزدارند ، به هیچ روی آزادی ندارند که خود را بگسترند .

این شیوه « بردباری » که به گفته فردوسی « سرمردمی » است ، وعظ و اندرز و امر به معروف و دستوراخلاقی نیست ، بلکه استوار بر تصویرانسان در فرهنگ ایران است . **انسان ، « و ر» است . خدا ، « و ر» است . گوهر انسان وخدا درفرهنگ ایران ، « ور= زهدان= تن**

» بودن هردوی آنها است . انسان ، اصل زاینده ، اصل آبستن شونده از پدیده ها و آزمونها و اندیشه ها ، اصل پذیرنده نطفه های تجربی و فکری و عاطفی است ، تا آنهارا در وجود خود بپروراند و بشکوفاند و برویاند و ببالاند . ازاینرو ، **خدای ایران = سیمرغ ، دایه است ، تا بینش را ازهرانسانی بزایاند . درهرانسانی، تخم سیمرغ ، یعنی « هنر دایگی بینش از انسانها » هست** . خدا و انسان درفرهنگ ایران ، نمیخواهند « آموزگارحقیقت و تبلیغگرحقیقت و امرکننده به معروف » باشند ، بلکه درپی آن هستند که « انسانهارا که آبستن به حقیقت و نیکی وبزرگی و زیبائی هستند » بزایانند . انسان وخدا ، که با هم همگوهرند ، « اصل پذیرنده یا پذیرا ، یعنی « هیولا = هیل که یک واژه ایرانیست » هستند، که سپس بطورگسترده دراین کتاب، گشوده خواهد شد . این اندیشه ، بکلی با اندیشه تصادم « تاریکی با نور» ، « کفر با ایمان » ، « عقیده دیگری با عقیده خود » فرق دارد . اینست که **فرهنگ ایران و عرفان ، که ازاین سرچشمه جوشید ، گستره اش ، « فراسوی کفر و ایمان » بود .« دین » درفرهنگ ایرانی ، گوهر « ایمانی » نداشت** . عقاید و مذاهب و ادیان و مسالک ، درفرهنگ ایران ، گوهر تصادمی و تهاجمی وجهادی باهم نداشتند ، و ازهم ، بریده نبودند . این بود که در ایران ، به سبق وتخته اطفال ، « ور » میگفتند . « ور» ، تخته ای بود که درمکتب های قدیم معلمان روی آن ، به شاگردان تعلیم میدادند . « **وردادن** » درس دادن بود . درواقع ، « درس » ، میبایستی اندیشه ای باشد که مانند نطفه (= منی) در زهدان (ور) قرارگیرد و پرورده شود و جنین و کودکی شود تا زاده شود . ازاینرو بود که به اندیشیدن ، « منـیـد ن » گفته میشد . « منی = نطفه اندیشه و تجربه » در زهدان (دین ، معنای زهدان را داشت) وجود انسان ، قرارمیگرفت . این بود که اندیشیدن ، روند شکیبائی و بردباری بود .

مـولـوی ، « عـشـق»
را
مـادرِ نـهـفـتـهِ مـا
در« میانِ وجودِ خودِ ما» میداند ؟
« عشقِ درونِ ما، مارا میزاید »

اصل پیوندِ با اجتماع وطبیعت
اصلی که غایب ، ولی همیشه
حاضردرجانِ انسانست

immanent

« زهشی یا انبثاقی »

درفرهنـگ ایران ،«غـیـب »
فراسوی گیتی وزمان، نیست
که کسی بدان ، ایمان آورد
بلـکه، «غیب »، درمیان خود انسان هست
که باید آنرا « بجوید » .

« غیب » ، درفرهنگ ایران
« اصل پیوند یا عشق»،
درتاریکیِ میان انسان ، گم شده است

چرا « فرهنگ » و « دین » ،
دو پدیده متفاوتند ؟
چرا « فرهنگ ایران» ،
غیر از« دین اسلام » است؟

« فرهنگ» و « دین » ، فقط در دوره زنخدائی (سیمرغی) درایران ، با هم ، اینهمانی داشته اند . **دین ، فرهنگ ایران بوده است، یا فرهنگ ، دین ایران بوده است ، چون فرهنگ ودین ، تراوش و زهش و جهشِ بیواسطه ازژرفایِ خودِ مردمان بوده است** . **با پیدایش زرتشت** ، که « برداشت ویژه ای ، ازدین مردمی و سیمرغی » داشت ، **پدیده « دین » ، از« فرهنگ » جدا ساخته میشود** ، هرچند که این« برداشت تازه از دین سیمرغی » ، نقاط پیوند، با فرهنگ داشته است ودارد .
با چیرگی الهیاتِ زرتشتی در دوره ساسانیان ، دین زرتشتی ، به کلی ازفرهنگ ایران ، جدا ساخته شد، و کوشید که « فرهنگ ایران » را درقفس الهیات خود ، بگنجاند و زندانی کند . دین سیمرغی ، چون تراوش وزهش وجهش ازخود ملت بود ، فرهنگ ایران بود . ولی با چیرگی دین زرتشتی، و سپس دین اسلام برایران ، که ادیانی بودند که از« یک نفر» ، تاءسیس شده بودند ، با فرهنگ ایران، هرگز اینهمانی

، پیدا نکردند . فرهنگ ایران ، نه برابر با دین زرتشتی بود، و نه برابر با دین یا شریعت اسلام . دین اسلام هم از همان آغازکوشید که ، یا فرهنگ ایران را نابود سازد ، یا فرهنگ ایران را در قفس تنگ ِ الهیات اسلام ، بگنجاند و زندانی کند . به عبارتی دیگر، دریا ی فرهنگ ایران را در کوزه تنگ اسلام بریزد ! **این بزرگترین خطا و سطحی نگریست که کسی ، حافظ و سعدی وفردوسی و نظامی و عطار و مولوی و ... را که پهنا و ژرفای گسترده ِ فرهنگ ایران را دارند ، به مقولات اسلامی یا زرتشتی بکاهد** . فرهنگ ، کاریزیست که از ژرفای تاریک ِ منش ایرانی ، هزاره ها پیش از زرتشت ، از شکافها و درزهای « افکارحاکم بر آگاهبود ایرانیان » ، میزهد و میتراود . **همیشه « افکاری که گستره آگاهبود انسان » را تسخیرو ضبط میکنند ، و خود را معیار عقل و نورمیسازند ، تراوش و زهش درون یا ضمیرانسان را ، که سرچشمه ِ فرهنگست ، بازمیدارند** . فرهنگ ایران، درقفس اسلامی و درقفس زرتشتیگری ، در اسارت و تبعید درونی هرایرانی میزید .

غزل درایران ، پیشتازتفکرّ فلسفی آزاد است

ولی **« غزل »** ، **نخستین و بهترین درزو شکافیست که فرهنگ ایران ، از تبعید شدگی سده ها درتاریکی درون ، خود را نجات میدهد و خود را مینماید** . درغزل ، ملت ازسر، به آزادی ضمیر فرهنگی خود ، از « قفس دین و افکاردینی و سیاسی و اجتماعی حاکم » ، دست می یابد . **غزل ، پیشگام و پیشتاز« تفکرآزاد فلسفی » درایران است** . همه « سراندیشه های بنیادی فلسفه » ، در غزلیات ایران ، جوانه میزنند ، و فقط نیاز به « گسترش آنها دراندیشه های فلسفی» است . تفکراصیل ِ

فلسفی درایران ، فقط باید « پردهِ **عقل محتاط**، و**شرم ازمقدسات** » را بدرد .

عاشق باید که روز وشب، باده خورد
تا پرده عقل و شرم خود را بدرد
من باده چرا خورم ، وگر زانکه خورم
اندرسرمن ، عقل نباشد ، ... چه برد

مولوی ، چنانچه پنداشته میشود، ضدعقل نیست ، بلکه ، ضد عقلی است که بر« میخ طویله شریعت » بسته است. مولوی ، ضد عقلیست که « مخلوق الله » میباشد که ، طبعا نقش« عبد » را بازی میکند . الله ، برای اجرای اوامرخود ، عقلی را خلق میکند که تنها اوامراورا ، معقول میداند . و او درسر خود ، چنین عقلی را نداشت که باده ، پرده اش را بدرد .

این « عقل ، که هزاره ها مجبور بود خود را غلام دفاع از شریعت اسلام و الهیات زرتشتی » سازد ، پرده ایست که مارا از تفکر آزاد فلسفی ، باز میدارد، و تا کنون نتوانسته ایم ، بُنمایه های آزادی را که حافظ و سعدی و مولوی و عطارو... با گستاخی فراهم آورده انند ، بشناسیم و دریابیم و بازاندیشیم، وبی هیچ واهمه ای بگستریم . این عقل و این شرم را باید بالاخره کنارگذاشت .

گر شرم همی ازآن و این باید داشت
پس عیب کسان ، زیر زمین باید داشت
ور ، آینه وار، نیک و بد بنمائی
چون آینه ، **روی ِآهنین** باید داشت

این **« خود، میزان شدن انسان »** ، **آرمان مولویست.** او این خود، میزان شدن را ، همانند فرهنگ ایران ، پیآیند « دست یابی به بُن خود » میداند. انسان ، درفرهنگ ایران ، هنگامی به بُنش دست می یابد، که بتواند **دواصل ضمیر خود را** ، با هم جُفت، و همنوا و همآهنگ سازد . این

دواصل ، در اصطلاح فرهنگ ایران ، بهرام و ارتا فرورد یا سیمرغ، نامیده میشدند . **حافظ** این دورا ، **اورنگ و گلچهره** مینامد . مولوی این جفت درون را، « لیلی ومجنون یا ویس ورامین » مینامد .

عارفان را « شمع وشاهد » نیست ، ازبیرون خویش

خون انگوری نخورده ، باده شان هم ، خون خویش

هرکسی اندرجهان ، مجنون یک لیلی شدند

عارفان ، لیلی خویش و ، دمبدم مجنون خویش

ساعتی ، میزان آنی ، ساعتی ، موزون این

بعد ازاین ، **میزان خود شو، تا شوی موزون خویش**

هنگامی انسان دربُنش، هم لیلی وهم مجنون هست ، یعنی « جفت» را جسته ویافته ، آنگاه ، خودش ، خودش را وزن میکند ، خودش ، میزان و معیارخودش میشود . با کشف چنین بُنی درخود است که انسان ، میزان خودش میشود. این پدیده ، که « جفت » نامیده میشود، چیست ؟ و این اندیشهِ« وجود جفت دربُن انسان » ازکجا آمده است ؟

« جفت » ، یا آنچه درفرهنگ ایران ، بنامهای« یوغ = یوگا » و« سیم=اسیم » و « سنگ» و « گواز» ... نامیده میشد ، اصل پیوند ی بود میان هردوچیزی ، که آن دورا یکی و همآهنگ میکرد ، ولی **درمیان آن دوچیز، گم وناپیدا و ناگرفتنی بود** . این همان پدیده ایست که سپس در عرفان ، نام « **عشق** » به خود گرفت . و« عَشق » ، معرب همان واژه « اشق = اشک » است که ریشه اش « **اشه** » است که ازواژه « اشیر= شیر» شکافته شده است . **شیرابه گیاهان ، چسبناک و نا پیداست . مفهوم « یوغ یا جفت که همان اصل پیوند بطورکلی میباشد »** ، **اینهمانی با « میان « دارد** . بدین ترتیب ، پدیده میان یا یوغ و جفت ، اختلاف کلی با « پدیده واسطه » داشت . واسطه ، سومیست که میان دوچیز، یا دو وجود، میتوان دید و گرفت . ولی **درفرهنگ ایران ، درست اصل میان ، که « بهمن » بود ، نادیدنی و ناگرفتنی بود** . درادیان نوری

، انبیا یا رسولان یا فرستاده ها ، واسطه میان خالق و مخلوق هستند . ازاین رو ،1- خالق و2- واسطه و3- مخلوق ، سه اصل هستند ، که میتوان ازهم جدا کرد . ولی درفرهنگ ایران ، « اصل سوم » ، که اصل پیوند دادن و میان است ، نا پیدا و ناگرفتنی است ، چون اصلیست که « آفریده و آفریدگار» را باهم میآمیزد . میان، بخش سومیست که در آمیختن دووجود باهم (درجفت کردن) ، خود ، ناپیدا و ناگرفتنی میشود. چون خبری را ازیکی نمیگیرد تا به دیگری انتقال بدهد ، بلکه وجود یکی را با وجود دیگری میآمیزد، و هردو را همگوهر میسازد. ازاین رو، این تنها ، عشق (= ماده چسباننده= اشه) است که میان خدا و انسان هست، نه واسطه، به معنای ادیان نوری .

اینست که دراشعارمولوی میتوان دید که عشق ، اصل پوشیده یا « مادرنهفته » در هرانسانی هست که اورا به خدا ، یا به « اصلش» **میچسباند** . اینست که درواقع در عرفان ، کاربرد اصطلاح « ایمان » ، پوچ و بی معنا هست . **« ایمان » ، اصطلاحیست ویژه ادیانی که درآنها خالق و مخلوق ازهم بریده اند ، وهمگوهروهمسرشت باهم نیستند ، و نمیتوانند باهم بیامیزند** . به همین علت نیز در فرهنگ اصیل ایران ، اصطلاح « ایمان » نبود . وعرفا ، میکوشند که تا ممکن است ، معنای عشق به اصطلاح « ایمان » بدهند . ولی بمحضی که ایمان ، عشق شد ، دیگر واسطه که پیامبران باشند ، نقش اساسی اشان را از دست میدهند . پیامبران ، دلال عشق میشوند، ووقتی عاشق به معشوق رسید ، دیگرنیاز به دلال ، ندارد. بدین علت ، عشق ، مانند« یوغ » یا« سنگ» یا « اسیم» یا « اصل میان و آمیزنده »، اصل ناپیدا یا غایب است .

ای عشق که جانها ، اثر جان تو اند
ای عشق که حُسن ها ، نمکدان تو اند
ای عشق که دُرها ، همه ازکان تو اند

« پوشیده توئی » و جمله ، عریان تواند

عشقست ، طریق و راه و پیغمبرما
ما زاده عشق و ، عشق شد ، مادر ما
ای **« مادرما »** ، **« نهفته در چادرما »**
پنهان شده از طبیعت کافرما

عشق ، سرّ ی هست که درمیان انسان هست، ونیاز به هیچ واسطه ای مانند جبرئیل ندارد، که اوامر الله را به محمد ابلاغ میکرد

آن لقمه که دردهان نگنجد ، بطلب
وان علم که درنشان نگنجد ، بطلب
سرّی است میان دل مردان خدای
جبریل درآن میان نگنجد، بطلب

مثنوی مولوی با « بشنو **این نی** ، چون حکایت میکند» آغازمیشود . همه خوانندگان ،« نی» را مولوی میدانند که « ابزاری » است در دست خدا ، که به کردار عامل و علت ، هرچه خواست دراو مینوازد . ولی **برای مولوی « نای » و « نائی » دوجفتند** . خدا ، نی را نمی نوازد ، بلکه نائی(خدا) ونای (انسان) ، باهم ، یک سرود را مینوازند . تن ، نای است و روان یا جان ، درانسان ، نائیست واین دو باهم جفتند . جان انسان (گیان) ، سیمرغ است ، و روان انسان ، « رام » ، زنخدای موسیقی و شعر و رقص است ، و تن انسان ، آرمئیتی است ، و اینها باهم جفت میشوند و « تخم پیدایش گیتی » میشوند .
«خرابات » و « **پیرمغان** » و « **می** » و « **ساقی** » .. ، همه گرداگرد همین اندیشهِ « جفت جوئی انسان و خدا » « یکی شدن خدا وانسان باهم » میگردند ، که در ادیان نوری ، امری محال شده بودند . **خدا، دراین فرهنگ ، خوشه سراسر جانها(سراسر گیتی) است ، نه وجودی ،**

فراسوی گیتی وغیر از گیتی . چون « خدا، مجموعه جانها ، و آمیخته یا **یوغِ همه جانها** باهمست » ، پس ، جان، **مقدس** است، و آنکه« جان » را به هر نامی و بهانه ای، و حتا بنام حق وحقیقت ، بیازارد ، نه خدا ست ونه مقدس . **اِلاهانی که امر به قتل وجهاد میدهند ، و جانها و خردها را تهدید میکنند ، درفرهنگ ایران ،« خدا » نیستند** . تهدید و انذار و ارهاب و وحشت انگیزی ، برترین شیوه آزردن جان و خرد است . خدائی که « بترساند » ، درفرهنگ ایران ، خدا نیست .

« جفت شدن با خدا » ، به معنای پیوند یافتن با اجتماع وبا طبیعت وبا گیتی است .این جفت جوئی ، یک مطلب ماوراء الطبیعی و فراسوی گیتی نبود ، بلکه با این اندیشه ، آسمان و زمین ، و همه اضداد دیگر ، باهم جفت و یکی میشدند ، و جهانی را که دو پاره کرده بودند ، ازسر، یک جهان میشد . « **غیب** » ، همان عشقی میشد که درگیتی ، همه اضداد را به هم می پیوست ، ودر درون گیتی ، و میان چیزها ، ولی نا پیدا بود . « **غیب** » ، همان « یوغ » ، همان « عشق نهفته درگوهرجانها » بود . این **واژه « غیب »** ، معرب واژه « **kaipa** » است، که به معنای « **اسیم** » ، یعنی « یوغ » است(مراجعه شود به یونکر) . **«غیب »، اصل پیوندجوئی و جفت طلبی نهفته و گوهری درخود جانها و انسانهاست** .

خدا و انسان و زمین ، یوغند . خدا ، ابربارنده آسمانست که باد میآورد و انسان را که تخم در زمین است آبیاری میکند . اینست که خدا و انسان ، رابطه **ساقی جان** (ساقی که خودش همان باده ایست که برسر تخم انسان میریزد) و **باده نوش** را دارد .

این بود که مفهوم <u>یوغ = چوغ = جوغ = ژغ = جق = جفت</u> ، تجربه اصل عشقی بود که بُن پیدایش جهان هستی ازخود ، و بُن نوزائی وفرشگرد ازخود، و بُن حرکت ورقص و شادی ازخود است . بدینسان جای شگفت نیست که مانی درشاپورگان ، به « مقدس » ، یوج

درyozhdahr میگوید .« یوج + در» که همان **<u>یوغ + در</u>** است ، به معنای « تخم عشق = تخم مهر= تخم پیوستگی » است . مانی، به **روح القدس** waaxsh yozhdahr میگوید(= **روح عشق**) . « وخش »، که به معنای «روح » است ، دراصل به معنای « روئیدن » است . روح مقدس ، گیاه ودرختیست که از تخم عشق میروید . درواقع تجربه قداست ، درتجربه آمیزش وپیوند خدا با انسان است ، که وقتی خدا، پراکنده و پخش درگیتی شد ، تجربه عشق « در میان انسان » ، و « در میان یک انسان باانسان دیگر» ، و « درمیان انسان ، و طبیعت و گیتی و زمین ..» میشود . **عشق ورزی ، مقدس است** . این تجربه فرهنگ ایران از **پدیده قداست** بود . نخستین پیدایش یا چهره بهمن ، « ماه » ، یا به عبارت دیگر،« جفتی یا یوج = یوغ = جوغ = جـَق ... » یا اصل پیوند دهی و مهر و حرکت است . در گزیده های زاد اسپرم ، یک رد پای بسیار مهم باقیمانده است که مینماید که « **ایـرج** درشاهنامه، که بُن اندیشه حکومت درایران » است ، اینهمانی با « درخت کل جان » دارد، که درختیست که سیمرغ برفرازش نشسته است ، و خوشه همه جانهاست . یکی ازنامهای این **درخت « وَن جُد بـیـش »** است ، که موبدان معنای آنرا به « درخت دور دارنده غم » گردانیده اند . هرچند این درخت (چون دارای هرگونه تخمه گیاهیست ، داروی هر دردیست ، ازاین رو« **همه پزشک»** نام دارد(بندهش ، بخش نهم) . بدین علت ، سیمرغ ، هم **غمزدا**، و هم، پزشک همه دردها، شمرده میشد- چون پزشک است، ببالین رودابه ، برای زایاندن رستم ازاو ، میاید) همه دردها را میزداید ، ولی **« جُد بـیـش » معنای دیگری دارد** . هم معنای واژه « بیش » و هم واژه « جـُد » تحریف و مسخ ساخته شده اند . ولی از لابلای همین تحریفات میتوان راه به اصل معنا برد . در برهان قاطع میآید که « **بیش** ، نام بیخی است مهلک و کشنده شبیه به **ماه پروین** ، گویند

<u>هردو ازیکجا میرویند</u> » .« ماه پروین» که « قوناس » باشد و اقتران هلال ماه با پروین است ، تصویر آفرینش جهان درفرهنگ سیمرغی بود ، و هم میترائیسم وهم دین زرتشتی ، برضد این تصویر بودند .
این تصویر پیدایش جهان ، از جفت آسمانی هلال ماه (زهدان و تخمدان) و خوشه پروین (تخم و خوشه) میباشد . **ازاین جفت شدن « خوشه پروین» با « هلال ماه »، که « اقتران = قوناس » نامیده میشود ، جهان ، پیدایش می یابد** . این تصویر « **بُن عشقِ آسمانی** » بود . اینست که در الهیات زرتشتی ، این واژه قوناس که « ویناس » باشد ، تبدیل به « **گناه** » شد، که معربش « جناح » ، گردیده است(ُجنحه) **. عشق ومهمانی ، تبدیل به اصل گناه شده است** . این واژه در کردی به شکل « قوناخ » باقیمانده است که هم به معنای « خانه مهمان پذیر» است، و هم به معنای « قنداق بچه » . قونداق ، همان « قون + داگ » است که به معنای « زهدان مادر» است . **قوناس** هم که **« ویناس = وین + آس » باشد به معنای « زهدان + خوشه » یا تخم و تخمدان است** ، که باهم جفتند . « وین » ، نای است که معنای زهدان دارد، و« آس » همان « هاس » کردیست، که معنای «خوشه کاردو دارد که غله ایست مانند گندم ». خواه ناخواه ، گیاه مربوطه نیز، مانند همان عشق گناه آمیز، سم مهلک و کشنده است، ولی بیان اینکه این هردو گیاه ، ازیکجا میرویند ، روشن میکند که « **بیش** ، همان **جفت ماه و پروین** » است . در برهان قاطع ، درست میتوان دید که ماه پروین ، درست بیانگر« اصل قداست جان » بوده است ، چون « دفع زهرمار و عقرب را میکند» . در برهان قاطع در زیر واژه « جدوار» میآید که « ماه پروین باشد ، گویند خوردن آن دفع زهر مار وعقرب کند » . واژه « بیش » در « **بیش بهار**» نیز پیش میآید، که معنایِ « جد بیش » را روشن میکند . بقول برهان قاطع ،« بیش بهار» در گیلان ، « همیشه جوان » است ، چون پیوسته سبز است و هرگزخشک نمیشود و برگش

نمیریزد و به عربی آنرا **حی العالم** خوانند . در مفاتیح العلوم دیده میشود که حی العالم همان **بستان افروز** (گل ارتافرورد = سیمرغ) است، و نام دیگرش « **همیشگ** » است . پس **درخت کل هستی وجهان** ، **« وَن جد بیش » است** . این واژه « **جُد** » که معنای « جدا سازنده و دورسازنده » ازآن گرفته میشود ، همان واژه « **جوت** » در کردیست ، که به معنای « جفت ، بهم چسبیده ، دوگاو شخم زن ، صمیمی ، همسر و شخم » است . جوتگرتن ، ازدواجست . « جوته » ، دوقلو است . بنا براین **« ون جد بیش » باید به معنای « درخت جفت شدن هلال ماه و خوشه پروین » باشد** . اکنون در گزیده های زاد اسپرم (صفحه 63) دیده میشود که ایرج را « **ایرج وَن جد بیش** » میخواند . و همین نام میرساند که **ایرج درشاهنامه ، همان «ارتا» یا« اِ رِ ز » یعنی سیمرغ یا « اصل مهر» است** . به عبارت دیگر **این سیمرغ، خدای مهراست که بُن حکومت ایران است** . **فقط ارزشهائی که ازسیمرغ ، و اصل مهر میتراوند ، ارزشهائی هستند که به حکومت درایران ، حقانیت میدهند** .
بخوبی دیده میشود که این اندیشه « جفت بودن بیخ و بر، در تخم » یا باطن و ظاهر، یا « دین وچشم » و یا « آبستن وجنینش » ، که بهمن ، یا « ارشه من » ، یا « **من ِ من** » یا « **هخه من** » ، یا « ارکه من = اکه من »، یا « اَ نده من » نامیده میشد، اصل آفریننده جهان و « مقدس » شمرده میشد ، چون « **پیکریابی عشق ازلی** » بود . خود همین واژه « **ازل** » که به « **بُن زمان**» گفته میشود ، در مقدمة الادب خورازمی به معنای « دخترباریک میان» است . ازهمین معنا معلوم میشود که واژه « ازل » مرکب از« **از+ ال** » است . پیشوند « از» درپهلوی ، همان « اوز= هوز= خوز= خوص » است که به معنای « نای» است . نای ، (کانیا) به دختر نیزگفته میشد، و این« نی »است که باریک میانست . **نواختن نی وجشن ، وگرفتن ِشیرابه از نیشکر، هردو ، با « روند زائیدن»، اینهمانی داده میشدند . این اندیشه گسترده میشد و «**

پیدایش هستی بطورکلی » ، گوهر ِ « جشن و خندیدن » داشت . این زنخدا درآغاز، اینهمانی با « زمان » داشت و سپس، با آمدن ادیان نوری ، نام او ، فقط به معنای « تعیین زمان» بکار رفت .چنانکه درمتون پهلوی ، **رپیتاوین** (دوشیزه نی نواز است و همان ترکیب از+ ال را دارد) به معنای « **نیمروز** » و تعیین زمان نیمروز بکار برده میشود .
یوغ یا جفت یا یوج یا جوغ یا جوت ، بیان سراندیشه « عشق قدیم یا عشق ازلی » بود که ازآن، جهان وجشن و زیبائی و موسیقی و رقص و شعرو زندگی و بینش ، پیدایش می یافت .
« تخم درون هر تخمی با آن تخم ، **ارکه**ِ درون هرجانی، و درون هرانسانی » باهم ، سراندیشه ای بود که همه هستی ، ازآن فهمیده میشد . این سراندیشهِ جفت و پیوستگی ، چنان در ضمیرانسانها ریشه دوانیده بود که درهمه گستره ها ، عبارت به خود میگرفت . **سیما** ، (دو رُخسار انسان) ، **اسیم** هستند ، « سیم» یا جفتند. دوررخسار، با آنکه گوناگونند، ولی به هم پیوسته اند . تشخیص گوناگونی ، علت ازهم بریدن آن دو رخسارنیست، بلکه باهم « سیما » هستند . آسمان و زمین ، که سیمرغ و آرمیتی باشند ، جفتند . طبعا « جان » که تخمی ازخوشه سیمرغ میباشد(خدای آسمان) ، درتن ، که دانه ازخوشه آرمیتی (زنخدای زمین) میباشد، با هم دریک تخم، جفت میشوند . **هرانسانی ، زناشوئی و عروسی یا جفت ِسیمرغ و آرمیئتی است** . « **دینار**» که نام سکه شده است ، نام خود سیمرغست ، چون « دورویه جفت دارد » . در برهان قاطع دیده میشود که« **دینا ر**» ، پرنده بزرگیست ، چه « باز بسیار بزرگ » را باو نسبت دهند، و**باز دینار** گویند . بازکه « واز» باشد ، همان « وای به =نای به = سیمرغ » است . دینار به «تخم کشوت» هم میگویند که نام « فرهنگ » است که سیمرغ باشد . دینار، مرکب از دو واژه « **دین + نار** » است . « نار» به معنای زن است، و دین ، نام سیمرغ یا اصل زیبائیست که همچند همه زیبایان زیباست . به

سکه، چون دو روی جفت دارد و درآغاز، از سیم وزر میساخته اند ، به همین علت، نام « دینار» داده اند ، چون گوهرسیمرغ ، جفت است(زر= بهرام ، سیم = سیمرغ = ماه) . این اندیشه جفت بودن را که بُن ِ« پیدایش جشن و سرود و حرکت و رقص و آفرینندگی» میدانستند، و آنرا بنامهای گوناگون از قبیل « یوغ = یوگا » ، « اسیم = سیم » ، « سنگ = آسن » ، « ما ر= مر» ، « پری » ..... مینامیدند ، ازهمان ابتدا ، یک سراندیشه (ایده) فراگیربود . ازاین رو بود که همان تخم گیاهی، به خودی خودش مرکب ازاصل نرینه (= بهرام یا بهروز» و اصل مادینه (= سیمرغ= ارتافرورد= پیروز) بود . به عبارت دیگر، تخم ، یک مفهوم گیاهی ناب نبود، بلکه مفهوم جنسی نیزبود . ولی این آمیزه (سنتز) ، مفهومی کلی وفراگیربود، و کاهش به پدیده « شهوت جنسی » نمی یافت ، که سپس ادیان نوری ازآن ساختند . حتی « نرمادینگی» ، مفهومی انتزاعی شده بود . چون **هرانسانی ، چه مرد چه زن ، دین داشت ، یعنی « نیروی زایندگی و آبستن شوی » داشت** . مرد هم مانند زن ، بینش و کردار و اندیشه و گفتارخود را، میزائید .

همه پیدایشهای گوهر انسان ، چه زن و چه مرد ، هم زایش وهم رویش بود (نه تشبیهی) . مثلا آنچه « **وحی** » نامیده میشود ، درفرهنگ ایران ، « **وَخش** » بود که به معنای « روئیده » است **.« وحی » ، ازبُن انسان میروید ، نه آنکه ازفراز آسمان به دل کسی القاء شود، یا فرو افکنده شود یا جبرئیلی و روح القدسی آن را بیاورد** . یا **فرزانگی** ، بینش زایشی است ، چنانکه درکردی هنوز نیز به زهدان،« **پرزانک»** میگویند .

این اندیشه ، چنان درفرهنگ اصیل ایران، یعنی درضمیر مردمان ریشه داشت که برغم همت موبدان زرتشتی، برای ریشه کندن آن ، درضمیرها باقی ماند . و چون **تصوف، جنبشی جزادامه جنبش سیمرغیان و خرمدینان در پوشش اسلامی نبود** ، این سراندیشه جفت ، در شیوه اندیشه

آنها زنده باقی ماند ، چون پیکریابی اندیشه « عشق» بود . **ادبیات وشعرو تصوف ایران، تجلیگاه فرهنگ سیمرغی شد، نه بازتابنده الهیات زرتشتی** ، که این پدیده را به شدت سرکوبی میکرد .**مسئله ما ، بیرون آوردن این مغـز، که فرهنگ سیمرغی است ، از پوسته ایست که از برخی اصطلاحات اسلامی ، پوشیده شده است . یا به عبارتی دیگر، مسئله برداشتن این نقاب اسلامی، ازچهره سیمرغ است** .

سراندیشه عشق و جشن و جنبش وموسیقی ، با سراندیشهِ « جفت بودن = یوغ = سنگ = سیم = مر... » گره ناگشودنی خورده بود . هرجا جفتی بود، عشق و جشن و جنبش(واژهِ حرکت ازهرک میآید که همان - ارک - است) وموسیقی بود، و مستقیما ازآن پیدایش می یافت . البته « عشق = اشک = اش » اصل ناپیدا و ناگرفتنی – میان هرجفتی بود . فراموش کردن یا نفی کردنِ این « میان آمیزنده و سنتزکننده » ، خواه ناخواه به « ثنویت ، یا دوتاگرائی Duvalism» کشیده شد . سر اندیشه « سه تا یکتائی ، یا سه گانه یگانه – ازاین سراندیشه جفتی همزاد و همبغ و سنگ(نریوسنگ) ، یا مر، یا سیما ، که بُن جنبش و آفرینش و عشق و موسیقی و رقص بود » برخاسته بود . دوجفت، که درعشقی که میانشان هست ، یکی میشوند ، پیکریابی پدیده « عشق یا مهر» بود . و **درست زرتشت ، این سراندیشه جفت(ییما = همزاد) را تبدیل به سراندیشه « تناقض و خلاء » در بُن گیتی و بُن انسان و بُن اندیشه و بُن ارزشهای اخلاقی کرد** . زرتشت مفهوم « همزاد را که درسرود او - **ییما** - میباشد ، پیوند ناپذیر باهم ساخت . **با یک ضربه ، جفت جدا ناپذیردرعشق ، تبدیل به دو بخش جدا ازهم شدند که بطور بدیهی ازهم جدایند و میان آن - تهی – است** . میان آنها فاصله ایست که امکان آمیختن را بکلی از بین میبرد . « تهی »، ازاین پس به معنای فاصله ای میان دوبخشی که درگذشته – جفت یا یوغ یا سنگ یا مر بودند ، هرگز

نمیتوان ایجاد پیوند کرد . به سخنی دیگر، میان تهی، بین دوهمزاد= دوجفت=دوسنگ .....، همبستگی وعشق ومهر، **محال** است .

علت نیز این بود که مفهوم « روشنی » ، بکلی تغییر کرده بود . **روشنی ، ازاین پس ، تیغی بود که می برید** . وحق را از باطل ، و موءمن را ازکافر، اشون را ازدروند ، جدا میساخت، و جهان را به دوبخش « بخشی که باید درآن صلح باشد » و « بخشی که باید درآن حرب و جنگ وترور باشد » ، و « جهان گذرا وفانی » و « جهان ناگذرا و جاوید » تقسیم میکرد .

اندیشه محال بودن آمیزش انسان با خدا ،اندیشه محال بودن آمیزش خدا با گیتی (سیمرغ با آرمئتی) ، اندیشه محال بودن پیدایش و رویش خدا ازانسان (ازتخم فرازدرخت که انسانست ، بُن پیدایش می یابد که خداست) همه، با چیرگی الهیات زرتشتی، پیدایش یافت، و بر داستانهای ایرانی، تحمیل شد .

غزلـّیاتِ مولوی
وباز زائی فرهنگ ایران
جـانِ جـان = بهمن= برهمن
بهمن،جان ناپیدا،درهمه جانهای پیدا
چگونه سرودِعشق،« گیتی» میشود

درفرهنگ ایران
« بُن کل هستی» ، تبدیل به « بینش » میشود
و این« بُنِ ُکل هستی»، درهربینشی،« هست »
وسپس،« بینش»، تبدیل به « زندگی» میشود
واین بُن کل هستی، درجان هرانسانی، هست

گیتی ، از« بـُنی نـاپـیـدا »، « پیدا» میشود
وآن« بُن »، خودش را درگیتی میگسترد
به این روند پیدایش، گفته میشد که :
« بـُن ، سـایـه میشـود »

« بُن آفریننده کیهان »
«بُن همیشه حاضرو مقیم وذاتی»
دردرون هرانسانی هست
فلسفه Immanence یا ِزهِشی (انبثاقی) ایران
برضد فلسفه Transcendence درادیان نوری است

درفرهنگ اصیلِ ایران ،
تصویر« هبوط آدم ازبهشت» نیست
تصویر« هبوط آدم » در تورات وانجیل وقرآن،
در مکاتب فلسفی باختر ،
« فلسفی ساخته شد »
وبنیاد تفکر فلسفی، غرب گردید
وآن را از بُن ، تباه ساخت

به « فرّ سایه ات » ، چون « آفتابیم »
همائی تو ، همائی تو ، همائی

« گیتی که مجموعه همه جانهاست » ، سایه هماست . ولی سایه انداختن هما ، هبوط گیتی ازهما و هبوط انسان، ازهما نیست ، بلکه سایه هما ، درفرو افتادن به زمین ، تبدیل به آفتاب وسرچشمه روشنی میشود **!** این

سخن که به نظرما، غیرمنطقی است ، چه معنائی داشته است ؟ ودرست این، **تفاوت کلی فرهنگ ایران ، از فلسفه غربست ، که بجای « اندیشه هبوط »** ، **« اندیشه تعالی » می نشیند** . این سراندیشه فوق العاده مهم را باید بررسی کرد.

« **بـهـمـن** » ، درفرهنگ اصیل ایران ، تخم درون هرجانی وهرانسانی است. به عبارتی دیگر، **بهمن** ، **« گنج نهفته » یا « کنزمخفی» یا « جان درمیان جان » درهرانسانی است** . در هرجانی در گیتی ، « گنج نهفته» هست . درشاهنامه این سراندیشه ، به شکل « **دژبهمن»** که درش ناپیداست ، و« **با هیچ زوروقهروقدرتی** ، **نمیتوان** « **دراین دژ»** را یافت، و آنرا **گشود و آن دژرا تسخیرکرد** »، و به شکلِ« پیدایش جهان، به صورتِ بند یا **طلسم** » عبارت بندی شده است . فردوسی ، پس ازگفتار اندرآفرینش عالم » و بیان پیدایش آسمان و کوه و آب وُرستنیها و پویندگان واینکه **همه**، **« دربندند»**، میگوید که : انسان درپایان ، پیداشد، تا باخردش ، این طلسم ها و بندهارابگشاید :

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید

شد « این بند ها » را سراسر کلید

خرد انسانی با « کلیدِمهر»، این طلسم و بندها را میگشاید . ویژگی بنیادی خرد انسان درفرهنگ ایران ، « **پیوندِمهری خرد با طبیعت و گیتی »** است . **خرد** ، **درفرهنگ ایران** ، **نمیاندیشد که چگونه میتواند طبیعت را با مکرو قهر و زور، مغلوب خود سازد، بلکه میاندیشد که چگونه با مهر، میتواند « درهای بسته به طبیعت هرپدیده ای را بگشاید »** . در هر چیزی وهر جانی درگیتی ، گنجی نهفته است ، که باید آنهاراجست ، وبدون قهرو زور و غلبه ، آنهارا گشود .

همچنین این سراندیشه در**گرشاسپ نامه اسدی توسی** ، به شکل « **دخمه سیامک** » عبارت بندی میشود . گرشاسپ که همان « سام » باشد از ناخدا میپرسد که « این حصن که دژ باشد، درنهفتش ، چه دارد ؟ ودراین

دژ، چیست که هرچه درش را میجویند، در ِورود به آن را نمی یابند » ؟ درست این **دژی که درش ناپیداست** ، و « دخمه سیامک » نامیده میشود ، همان « گنج مخفی » یا « بهمن » است ، و **سیامک** درشاهنامه ، وجودی جز « **سیمرغ یا هما** » نیست ، که نخستین پیدایش بهمن است (این مطلب درپایان این کتاب، بطورگسترده بررسی میشود) . بهمن ، بُن ِ همه جانهاست ، و مجموعه همه بُن ها درگیتی است . **بـهـمـن ، گنج مخفیست ، که در پیدایشش** (در سایه افکندنش= پیدایش جفت وسه تا شدن) ، **تبدیل به « گنج نـهفته ، دردرون ِهرچیزی ودردرون هرجانی ، ودردرون ِ هر انسانی »** میگردد . خویشکاری خرد انسان، گشودن این طلسمها یا بندها ، با کلید مهرهست ، چون بهمن ، اصل ضد خشم و قهراست، که گنج نهفته درهرچیزیست، و تا کسی به اندیشه حیله ورزی و غلبه جوئی و پرخاشگریست ، « درب ِخود » را به او نشان نمیدهد . طلسم یا « دژ بهمن » را ، با زور وقهر وقدرت ، نمیتوان شکست ، و با کاربرد حیله و مکرو خدعه، نمیتوان آن را گشود.

فرهنگ ایران با این سر اندیشه ، نشان میداد که **گوهر سراسر هستی ، برضد قهر و مکرو زور و پرخاشگریست** . پایان همه غلبه جوئیها و قدرتخواهیها ، شکست است ، چون گوهر جهان ، راه را به شناخت خود، به چنین گونه غلبه جویان و قدرتخواهان و مکاران و خدعه گران می بندد . اینجاست که باید ازخود پرسید که: آیا با همه راهها وشیوه هائی که برای غلبه برطبیعت وانسان یافته شده است ، گوهر جهان و انسان ، تصرف و شناخته شده است ؟ **آیا این « گوهر آزادی درانسان » نیست که همیشه غلبه ناکردنی و تصرف ناپذیر باقی میماند** ؟ حقیقت چیزها و انسانها و جانها را ، با زوروقهرو غلبه جوئی وبا مکروخدعه ، نمیتوان شناخت وبدان بینش یافت . **این ژرفای انسان هست که فقط عشق آنرا میگشادید** . ا این « بینش حقیقی» است که « دین » خوانده میشود . **« دین » ، گنج نهفته در هرانسانی بود ، که نه میشد بدان شهادت داد و**

اعتراف کرد ، **و نه میشد بدان ایمان آورد** ، و نه میشد آنرا ازکسی آموخت ، و نه با تقلید میشد دیندارشد . « **ایمان و تقلید** » ، **گواه بر « بیدینی = یا بی حقیقتی » بود** .

با این تصویر، این سراندیشه که گوهر همه چیزها و انسانها و جانها ،« **سرچشمه غنا وسرشاری و لبریزی** » است ، بنیاد فرهنگ ایران شد ، که سپس درمکاتب فلسفی نوین ، همین اندیشه ، کشف گردید . **از این سراندشه است که سکولاریته و « اصل بنیادی حقوق بشر»** ، **مستقیما بدون هیچ پیچیدگی و موازماست کشی، و بدون کاربرد سفسطه و یا « کاربرد فن و فوت تاءویل= هرمنویتیک »** ، **آشکارا** ، **ازآن میزهد ومیجهد و میتراود**.

حقوق بشر، براین اصل قرار دارد که « انسان ، خودش ، میزان ومعیارارزشها و قانونها و نظام وحکومت و اقصاد و .. » هست. ودرست این اندیشه، که جان میان انسان، کلید گشاینده همه قفلها و درمانگر همه دردهاست ، اندیشه ایست که ازاین بهمن ، به مولوی ، به ارث رسیده است .

تو هرچه هستی می باش و، یک سخن بشنو
اگرچه میوه حکمت بسی بچیدستی
حدیث « **جان تو** » اینست و ، گفت من، چو صداست
اگر تو شیخ شیوخی ، و گر مریدستی
تو خویش درد « گمان برده ای » و ، **درمانی**
تو خویش ، قفل گمان برده ای ، **کلید ستی**
اگر زوصف تو دزدم ، **تو** « **شحنه عقلی** »
واژه « شحنه»، معرب همان« شئنا= سئنا» یا سین وسیمرغ است.
وگر تمام بگویم ، ابا یزیدستی
دریغ ازتو که **در آرزوی غیری تو**
« **جمال خویش ندیدی** » که « بی ندیدستی »

درست همین « جان »، که مولوی دراین شعر ازآن سخن میگوید ، همان « جانِ جان » است که بهمن یا « گنج مخفی» میباشد.
« گنج » چیزیست که درآنجا که هست ، نمیگنجد . ویژگی « گنج » ، ناگنجائی همیشگیش هست . **آنچه در جای خودش نمیگنجد ، و کشش بسوی رویش وگسترش و افزایش ازآنجا دارد ، گنج است** . واژه «گنج » که معربش« کنز» است ، درآرامی « **گین+ زا gin+zaa** » هست . که به معنای « **زهدان، یا اصل زاینده** » است . **« گنج عروس »** که دراصل، به « خمسه مسترقه یا اندرگاه » گفته میشده است ، و همان « پنج روز پایان سال»است که شمرده نمیشده است ، « **تخمیست که سراسر گیتی، هرسال ازنو ، ازآن میروید** »، ونام دیگر این خمسه مسترقه ، « **پیتک** » است ، که درکردی « **پیته ک** » به معنای « جهازعروس » است.
و « اصل آفریننده عروس ، که زهدانش باشد » ، « گنج» شمرده میشده است . و« زهدان » ، درهمان آغازفرهنگ ایران، تبدیل به تصویری انتزاعی، برای « **اصل آفرینندگی بطورکلی»** شده است ، که « درخود ، تخمی دارد که روینده و افزاینده ست، که درزهدان، نا گنجاست » . **بهمن ، درست « دوگیان = دوجانه » یا « اصل آبستنی » بود . هرانسانی ، گنج مخفی ، یا « اصل آبستنی » است . مولوی ، این سراندیشه را که « بُنمایه فرهنگ ایران » است ، در مفهوم « جانِ جان » نگاهداشت** . بهمن ، مینوی درون مینو ، « تخم بازآفرین ، درون تخم » ، « منِ من= **جام** » ، « اصل جان ، درون جان» یا « جانِ جان » است .
اصطلاحِ « جان جان » درغزلیاتِ مولوی ، همان « بهمن یا اندیمان یا هخامن » فرهنگ سیمرغی ، یا « گنج مخفی » است . « تخم » ، بیانگر« اصل » است ، نه « شخص ». ولی تخم درفرهنگ ایران ،اینهمانی با شخص» هم داده شد. و این ، اینهمانی« اصل با شخص » است که نشان میدهد درواقع بیشتر، **درخدا ، یک اصل دیده میشود تا**

شخص. درهرحال، مفهوم خدا درفرهنگ ایران ، میان « شخص» و « اصل » نوسان میکند . به « بهمن» نیز ، شکلِ« شخص » ، یا شکل « خدا » داده میشود . ولی درفرهنگ ایران ، خود واژه « **خدا = خوا دای »** ، **به معنای « آن وجودیست که خودش ، همیشه ازنو ، خودش را میزاید ، خودش ،همیشه ازنو ، ازخودش ، پدیدارمیشود »** . به عبارت دیگر، **« خدا ، اصل آبستنی است ».** بهمن ، تخم درون تخم ، یا « اصل جان ، درون هرجانی » است. **جان انسان، آبستن به جان خدا ، یا آبستن به « بُن همه جانها» است .**

گفت که جان جان ، منم ، دیدن جان ، طمع مکن (مفهوم غیب)
ای بنموده روی تو ، صورت جان ، چرا چرا

جان من ، جان تو ، جانت ، جان من
هیچ دیدستی دو جان دریک بدن

بدادم به تو دل ، مرا توبه از دل
سپارم به تو جان ، که **جان را تو جانی**
ازاین جان ظاهر، به جان آمدم من
کزاین جان ظاهر، شود جان ، نهانی

ای تو درجان ، چو جان ما ، درتن
سخت پنهان ، ولیک پنهان نیست
دست بر هرکجا نهی ، جانست
دست برجان نهادن ، آسان نیست
جان که صافی شدست در قالب
جز که آئینه دار جانان نیست
جمع شد « آفتاب ومه » این د م

وقت افسانه پریشان نیست

« آفتاب وماه » ، درفرهنگ ایران ، یکی از« جفت » های مشهورهستند . **خدا، ماهیست که هرروز ازنو ، خودش را که آفتابست میزاید . ماه ، به خورشید آبستن است و درخورشید ، فرشگرد یا رستاخیزمی یابد.** **معنای « خورXvar» که نام خورشید است ، و مرکب از دو واژه xva+var است ، به معنایِ همین « از زهدان خود= خود زا » است** . اندیشه نوزائی ، برپایه « اندیشه جفت بودن » بنا شده است . همچنین « اندیشه **برابری** درفرهنگ ایران» **پیآیندِ مفهوم خدااست** . خدا که آفریننده است ، خود را میآفریند . پس ، **آفریننده ، برابر با آفریده است** . آنچه را خدا میآفریند ، برابر با خود اوست . وازاینهم فراترمیرود . خدا در آفریده اش ، اعتلاء می یابد . آفریده ، زیباترو بزرگترو نیکتر از آفریننده است . چنانچه خورشید که آفریده ماهست ، زیباترو بزرگترو نیک تر ازماهست . ولی همین خورشید است که ازسر، برابر با ماه میگردد . **ماه وخورشید ، دوچهره سیمرغند**. اینست که « جفت ماه و خورشید » دراین شعر، بیان « جفت بودن جان خدا و جان انسان » درهمان شکل « مادر وفرزند » هست . ولی این سخن را مولوی میترسد آشکارا بگوید

مستی افزون شدست و میترسم
کاین سخن را ، مجال جولان نیست
دست نه بردهان من ، تامن
آن نگویم ، چه گفت را ، آن نیست

این مفهوم « **جان جان** » در غزلی دیگر، شفافیت بیشتر می یابد

خلقان ، بنهاده چشم درجان
جان ، **چشم به خویش** (= جان جان) در نهاده
خود را هم خویش ، سجده کرده

جان ، خود را که جان جان است، سجده میکند(غایت درخودش)

بی ساجد و مسجد و سجاده
هم برلب خویش ، بوسه داده
کای شادی جان و ، « **جانِ شاده** »

شاده ، نام سیمرغ در بلخ ، زادگاه مولوی بوده است ، و« نیایشگاه شاد و نوشاد» دربلخ ، نیایشگاه سیمرغ (جان = گیان = آشیانه سیمرغ) بوده است ، ونیایشگاه شاد ونوشاد ، هیچ ربطی به بودائیان ندارد، وفقط برای تحریف نظر ، این شایعات ساخته شده است . « بهمن » ، که اصل آبستنی، یا « دوگیان = دوجان » است و« جان آفریینده » را دردرون « جان ظاهر» دارد ، « گنج پنهانی » یا « کنزمخفی » در هرانسانی است .

این اندیشه سپس در**یک حدیث** ، شکل اسلامی پیدا کرد، که الله میگوید که **« من ، کنز مخفی بودم و دلم میخواست که شناخته شوم . ازاین رو مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند** » . البته ، برغم آنکه این حدیث ، رونوشت برداری ازاندیشه اصیل بهمن است ، ولی محتوای اصلی درآن ، بکلی حذف ساخته شده است . نخست اینکه الله فقط ، گنج مخفی میماند ، و تبدیل به « گنج مخفی » درهرجانی ودر هرانسانی » نمیگردد ، و آفریدگانش ، برابر با او نیستند ، بلکه فقط باید اورا بشناسند، و به او تعظیم کنند ، ولی هرگزخود او، وهمگوهراو نشوند ، و به خود، سجده نمیکنند .« شناختن » چیزی، « همگوهرشدن با آن چیز» نیست . محتوای اصلی تصویر بهمن ،« اصل آبستنی » است که روشنی و بینش ، زایش ازتاریکیست . **این سراندیشه « زهشی یا انبثاقی بودن هرجانی و هرانسانی و هرچیزی » است ، که بکلی برضد ادیان نوری است.** محتوای اصلی اینست که « اصل آبستنی» یا « گنج پنهانی » ، درسراسرِ هستی ، پراکنده و پخش میشود(**بـغ** که خدا باشد = همان **پخش شدن** است) ، و **سراسر جهان ، همسرشت و همگوهر بُن (خدا**

) **هست** . این اندیشه که خدا یا اصل ، « جان هرجانی وطبعا جانِ هرانسانی » است ، « هسته اصلی عرفان » نیز باقی میماند . « جان جان بودن » ، یا « دوجانه بودن هرجانی و هرانسانی » ، یا « **انسان ، به کرداراصل آبستنی** » ، رستاخیز فرهنگ سیمرغی ایران در عرفان است . « جانی که میان هرجانی » هست ، بهمنست ، و چون بهمن ، بُن کیهان و زمان وخرد و عشق هست ، درهیچ جانی ، نمیگنجد » .

تو کئی دراین ضمیرم ، که « **فزونتر از جهانی** »

تو که « نکته جهانی » ، زچه نکته ، می جهانی ؟ (می زهی)

این « **در پوست خود** ، **نگنجیدن** » ، هم یک اصل کلی درگیتی است ، وهم یک اصل خصوصی درانسان هست . **جان هرانسانی ، پوست و زهدان این « نکته فزونتر ازجهان و زمان و مکان » است** . این اصلست که آشکارا میگوید که ، هرعقیده و دین و مسلک و فلسفه ای که در آگاهبود انسان جا دارد ، فقط پوسته و نقش و صورت و جامه انسان هست ، ولی انسان، ازهمه آنها « فراترمیروید » و این پوستها را مانند « مار» ازخود میاندازد . پوست اندازی(فرا روئی) ، ویژه جان انسانست . **این پوست اندازی ، همان « رستاخیز و قیامت و فرشگرد خودِ وجودِ انسان » است** ، و نیاز به آن نیست که انسان ، هزاره ها درانتظار آمدن آن روز بنشیند .

تو آن ماهی که در گردون نگنجی
تو آن آبی که درجیحون نگنجی
تو آن درّی که از دریا فزونی
تو آن کوهی که درهامون نگنجی
چه خوانم من فسون « ای شاه پریان »

شاه پریان ، **سیمرغست** که همان تخمیست که درون انسان نمیگنجد ، و این شاه پریان را ، محمد « **ابلیس** » میخواند

که تو درشیشه و افسون نگنجی

تو لیلیی و لیک از رشک مولی
به کنج خاطز مجنون نگنجی
توخورشیدی ، قبایت نور سینه است
تو اندر اصلس و اکسون نگنجی
تو ئی شاگرد جان افزا طبیبی (سیمرغ)
دراستدلال افلاطون نگنجی
تو معجونی که نبود در ذخیره
ذخیره چیست ؟ در قانون (کتاب ابن سینا) نگنجی
بگوید خصم : « تا خود، **چون بود این ؟** »
تو از « بیچونی » و ، **در « چون » نگنجی**
چنین بودی دراشکمگاه دنیا
بگنجیدی ، ..... ولی اکنون نگنجی

انسان ، هنگامی به « **خود حقیقی اش »** میآید ، که **درک این حالت ناگنجیدنی بودن در « خودِ اجتماعی وخودِ دینی و خودِعقیدتی وخود فلسفی وخود حزبی و خود طبقاتی و خود ملی و خود جنسی .. »** را **بکند** ، و این حالت ، همان حالتیست که « **مستی** » نامیده میشود . این روند « ازخود خشکیده و سفت شده در آگاهبود اجتماعی و دینی و ملی و طبقاتی و... » بیرون آمدنست ، که بیان « جستجوی خودِ حقیقی » است ، و درعرفان ، « بیخودی » نامیده میشود . آنچه را مردم « **خود**» میدانند ، همان « بخش وجود آنهاست که درجوال است » .

گفتم که : مارا هنگامه بنما گفت : اینک اما **تودرجوالی**
بدران جوال و سر را برون کن تا خود ببینی ، کاندر وصالی
اندر ره جان ، پارا مرنجان زیرا **همائی ، با پرّ و بالی**

نیاز برنجانیدن پا، و گشتن گرد دنیا نیست، چون این هما درجان خودت آشیانه دارد (جان جان) . انسان ، هنگامی انسان میشود که، جان درون جان او، جوانه بزند، و پوست این خودِ ظاهری را بترکاند، و « احساس

ناگنجیدنی بودن درآگاهبود خود » کند . چنین **احساس ناگنجیدنی بودن درخود ، گوهر « خندیدن » است** . هنگامی ، این جان درون جان ، که گنج مخفی ، که بهمن میباشد ، **صدف آگاهبود**(خود) را درهم میشکند ، انسان ، از بُن وجودش میخنددد . ازاین رو است که نام دیگر بهمن ، « **بزمونه** » است، که به معنای « اصل بزم و اصل زائیدن » است . بهمن درهرانسانی با اندیشه اش میامیزد ، و سراسر وجود انسان ، تبدیل یه یک « لبخند » میشود .

همچو گل ، **ناف تو برخنده بریدست** خدا
لیک امروز مها ، نوع دگر میخندی
باغ با جمله درختان ، زخزان ، خشک شدند
زچه باغی تو ؟ که همچون گل تر میخندی
تو چو ماهی و، عدو ، سوی تو گر تیر کشد
چو مه ازچرخ ، برآن تیر و سپر میخندی
تو یقینی و عیان ، ... بر« ظن و تقلید » بخند
« نظری » جمله و، بر « نقل و خبر » میخندی

انسان ، خودش با روشنی زاده ازگوهر خودش، می بیند(نظر) ، و طبعا برهرچه « نقل و خبر » است ، میخندد

درحضور ابدی ، شاهد و مشهود ، تو ئی
بر ره و رهرو و برکوچ و سفر میخندی

این « خندیدن » که یکی از برترین « شیوه های گسستن از همه منقولات و اخبار، ازهمه سنّت ها و پیشینه ها ، ازهمه آموخته ها » است ، بنیاد فرهنگ ایرانست . این خندیدن از ته دل ، هنگامیست که انسان ، به بُن بهمنی ، به جان جانش میرسد ، و بار همه سنت ها و پیشینه ها و آموخته ها و منقولات و اخباررا با یک تکان ، از دوش خود، فرومیاندازد ، چون ازآنها ، بی نیازمیشود .

آنگاهست که **انسان ، خودش ، میزان خودش میشود . بینش بهمنی ، بینش خندان است. بینشی است که گوهرش ، سرود است . این گوهر موسیقائی بهمن است که « ماده و هیولای ساختارگیتی » میشود ، سایه میشود ، سه تای یکتا میشود ، عشق میشود** . برای شناخت گنج نهفته در درون هرانسانی ، باید آواز و آهنگ و بانگ اورا شنید . این موسیقی و طنین و « تن تن تن یا ریتم و کوبه گوهراوست » که بیش از همه گفته هایش ، حال دل او را آشکارمیسازد . **دربُن وجود انسان ، موسیقی است**، و در آغاز، « **موسیقی وعشق** » ، باهم یک جفت هستند .« اندیشه ای » که با این « موسیقی گوهری » پیدایش نیافته است ، و انسان را به رقص نمیآورد ، اندیشه افسرده و خشکی است .

درد دل را اگر نمی بینی　　بشنو از « چنگ» ناله و زاری
ناله نای و چنگ، حال دلست　　حال دل را توبین، که دلداری

دست بر « حرف بیدلی» چه نهی ؟
« حرف » را درمیان چه میآری ؟
« گفته » را ، دانه های دام مساز
که ز « گفت » است این گرفتاری
گه کلید است « گفت » و گه ، قفلست
گاه ازو روشنیم ، گه ، تاری
گفت ، باد ، است ، اگر دراو بوئیست
هدیه تو بود که گل داری
« گفت » ، جامست ، اگر برو ، نوریست
از رخ تو بود که انواری

این « موسیقی شاد و خندان ورقصان که روح گفتار» است، و همآغوشی « عشق و زیبائی » است ، گوهر « **سرود خسروانی** » است که همان « غزل » باشد . ایرانیان ، غزلهای حافظ و مولوی وعراقی و عطار را ، از« معانی جعلی » که ازهمه سو، به آنها به زور میچسبانند

، درنمی یابند ، بلکه از « تموج آهنگ عشق و شادی و رقص و زیبائی که گفته ها و حرفها را میشکافند، ودرگفته ها و حرفهای آنها نمی گنجند » ، درمی یابند .

این « اولویت یابی موسیقی و عشق و رقص و زیبائی و زندگی دراین غزلهاست که « بُنِ بهمنی » خودرا یکراست وبیواسطه مفسران ، درجانِ ایرانی، میجوید . این عشق و زیبائی و موسیقی است که **زندگی را دوباره « گرم » میکند** ، و حرکت مکانیکی را تبدیل به « رقص زندگی شاد » میکند .

هرکه بفسرد ، برو ، سخت نماید حرکت
اندکی گرم شو و جنبش را ، آسان بین
خشک کردی تو ، دماغ از طلب بحث و دلیل
بفشان خویش زفکرو ، لمع برهان بین
هست « **میزانُ معیّنت** » و **بدان می سنجی**
هله میزان بگذارو ، زر بی میزان بین

خشک شدن و افسرده شدن ، دراثر آنست که « تفکر، همیشه با یک میزان معین ، که از آموخته ها و اخبارو دیگران ، گیرآورده ، همه چیزها را می سنجد » . چنین عقلی ، عقالیست که بر میخ طویله شریعت و « یک مکتب فلسفی یا علمی» ، بسته شده است . این « **عقل عقـالی** » ، عقلیست که زندگی را میخشکاند و رقص شاد وآزاد را در زندگی ازبین میبرد.

پیدایش غزل درایران
و بازگشتِ بُن فرهنگی ایران، ازتبعید
غزل = سرودِ خسروی
خسرو = هو+ سرو= نای به = سیمرغ
« غزل ، پیشآهنگ تفکرآزاد فلسفی »

گنج نهفته، درانسان (**بهمن = جان جان**) در**خود،** نمیگنجد . انسان ، همیشه به جانی آبستن است ، که در راه زاده شدن است . این گنج نهفته است که اگر، راهِ خود افشانی و خود زائی و خود روئیش **باز نباشد** ، **زندانی** است . همانچه روزی ، زهدان بود ، ناگهان تبدیل به « زندان» میشود . هربینشی و آموزه ای و عقیده ای ، روزی زهدان « جنین بینش حقیقی » است ، وسپس ، با گذر زمان ، « زندان همان کودک بینش » میشود . بهمن ، جنبشی است از میانِ فرد انسان ، به میان انسانها (تشکیل دهنده اجتماع) ، به میان چیزها ، به میان خود و انسانها ، به میان خود و چیزها ، برای آنکه ، خود را به چیزها وبه انسانها به پیوندد . با انسانها و طبیعت ، یوغ بشود . اینست که **بهمن ، که اصل میان است ، با « پیدایش ازمیان خود ، به میان خود و چیزی »، به میان خود و اجتماع ، به میان خود و جانوران ، به میان خود و طبیعت** ، **« پیوند »** **را** ، **واقعیت میبخشد.** او همیشه درهرچیزی ، در هرانسانی ، درسراسر طبیعت ، درجستجوی جفت خود است .

این فوران بهمن ازاندرونی ترین بخش جان هرانسانی (اندیمان) ، چه ویژگیهائی دارد ؟ بهمن، در همان اندرون جان ، نخستین پیدایش خود را می یابد . او تبدیل به بهرام و سیمرغ (ارتا فرورد) ، یا « مهرگیاه » ، یا « **بَـرَم = برهما** » ، ... میشود ، و خود ، یوغی درمیان آن دو

میشود، تا در « دوتا شدن »، بازآن دو « یکی بشوند » . **بهمن ، درکثرت یابی و تعدد یابی ، در گوناگون شدن ، در رنگارنگ شدن ، درمختلف شدن ، نمیگذارد ، که کثرت و تعدد و گوناگونی و رنگارنگی ، ازهم پاره بشوند ، بلکه باید درعین گوناگونی ، باهم پیوسته باشند** . این اندیشه ، درشیوه « بینش بهمنی ، بینشِ خردِ ایرانی » ، باز تابیده میشود .

نماد **بهمن ، تارک سر** است(**موی گزیمه = ویزارد وَرس**) . برای آنکه درشانه کردن ، موی سر را دوبخش میکنند ، و لی برای این کار، سر وکله را ازمیان ، نمیشکنند، وکله وسیما را دوشقه نمیکنند . اینست که درشیوه تفکر سیمرغی ، مفاهیم « روشنی، بریده از تاریکی » ، یا« موءمنِ بریده از کافر» و بطورکلی ، « اضداد ازهم گسسته »، یا بسخنی دیگر « سپنتامینو ، که ازانگره مینو، بکلی جداساخته باشد » نیست. چنین گونه **بینشی که ازهم می برّد ، با تصویر زرتشت از« ییما = همزاد= جفت » درسرودهایش ، بوجود میآید** ، ولی درفرهنگ سیمرغی ، نبوده است .

در فرهنگ سیمرغی ، یا فرهنگ اصیل ایران ،همه گوناگونیها و رنگارنگیها ، برغم تمایز ازهمدیگر ، باهم آمیخته اند . اینست که **دراین فرهنگ ، مدارائی و گشادگی و بازبودن اندیشه در برابر عقاید و ادیان و مسالک و مکاتب ، اوج تعالیِ خود را می یابد** . اندیشه « وحدت همه عقاید و ادیان برغم تفاوت و اختلاف » درعرفان ، چیزی جزبازتاب این اندیشه، نیست .

به همین علت بود که به « **رنگین کمان** » ، « **کمان بهمن** » میگفتند ، چون رنگهای گوناگون، باهم آمیخته اند ، وباهم ، یک کمان را ساخته اند . همچنین « **پر وُدم طاوس** »، نماد همین «اندیشه مدارائی و بردباری » ، یا « یگانگی همه رنگارنگیها دریک کمان » بود . اندیشه های انسانها متفاوتند، ولی ، رنگهای یک رنگین کمانند. **همه برگهای**

درخت سیمرغ و همه میوه های درخت سیمرغ ، باهم متفاوت اند ، با آنکه همه ، ازیک درخت روئیده اند، و درهمه این گوناگونها ، یک شیرابه ، روانست . معرفت و اندیشه ، درتمایز و تشخیص و داوری عقاید و ادیان ، نباید آنهارا ازهم پاره کند . اندیشه ای که **درمنشور کوروش** بازتابیده شده ، ازهمین شیوه « بینش بهمنی » میآید ، و این تصویر « بهمن »، با تصویر « بهمن » درالهیات زرتشتی ، بسیار فرق دارد .

« بهمن » را هخامنشی ها « هخامن » مینامیدند ، چون خودرا « بهمنی = هخامنی » میدانستند . این جفت شوی و یوغ شوی، برغم گوناگون شوی ، گوهربهمن است، که دربهرام و سیمرغ ، « دو=2» را تبدیل به« یک=1» میکند ، و ازاین رو، اصل « سه تای یکتائی، که اصل عشق باشد » پدید میآید .

این پیدایش بهمن، دردو اصل بنیادی ، **در هرشب، در« میان شب»** روی میدهد . درواقع درمیان هرشبی ، بُن آفرینندگی ازنو ، در دو اصل بهرام و ارتا فرورد، پیدایش می یابد، که باهم جفت و یوغ میشوند . این عشق ورزی دو اصل ، یا « یوغ شدن » را « **ایویaiwi + سروتsruth + ریم rima** » مینامند ، که به معنای « **سرود نای ماه** » است . دراصل ، به **« نوای نای »** ، **« سرود»** گفته میشد، چون به نواختن نی،« **نی سرائی** » میگفته اند (ماک کینزی) . **عشق و سرود(موسیقی)، باهم جفتند** . «عشق و جشن» ، باهم جفت هستند ، چون خودِ واژه جشن (یز+ نا)، به معنای « نواختن نی» است . « ریم » ، دراصل به معنای نای بوده است ، چنانچه به کرگدن ، ریما میگویند .کرگدن ، به علت داشتن شاخ روی بینی ، بدین نام ، خوانده میشود . ازاینگذشته نام روز نخست هرماه ، نزد اهل فارس ، خرّم ژدا بود و نزد خوارزمیها ، ریم ژدا ، و نزد زرتشتیها، اهورامزدا بود . ریم ژدا ، نام خدا و به معنای

« شیرابه و مانِ و اشه نای » است . زشت سازی واژهِ« ریم و ریمن » به معنای چرک ، زشت سازی موبدان زرتشتی است .
« ارتا فرورد» ، که « **نای به** » باشد ، با نواختن نی ، با « نی سرائی» ، جهان را میآفرید . پس « **سرود عشق** » ، اصلی بود که جهان جان ، ازآن پیدایش می یافت . **به این « سرود عشق » که بُن پیدایش جهان جان بود ، « خسروانی سرود، یا سرود خسروی » هم میگفتند** . ترجمه « خسرو » به « مشهور و معروف ، و امثال آن » ، بکلی غلط است .« خسرو» یا «هوسرو» ، به معنای « نای به » است که نام سیمرغ است . خسرو که xu+srav =huruv باشد به معنای « نای به » است ، چون سروsrva که شاخ باشد ، ابزار بادی موسیقی ، همانند نای است . بهترین گواه براین ، همان واژه « نی سرائی » و سرود است که ازهمین ریشه (سروsru = شنیدن) ساخته شده است . آنچه را سپس « غزل » نامیدند ، ایرانیان « سرود » یا « خسروانی سرود » مینامیده اند . **سراسرگیتی ، که مجموعه جانها باشند ، همه ازسرود نی ، سرشته و آغشته و بافته میشدند** . گوهرهمه جانها ، سرود خسروانی، یا « غزل » بود . رد پای این اندیشه درادبیات ایران باقی مانده است . حافظ میگوید :

مغنی نوائی به گلبانگ رود بگوی وبزن ، خسروانی سرود

و به اشعارحماسی یا پهلوانی، « پهلوانی سرود » میگفته اند

سخنهای رستم به نای و به رود بگفتند بر پهلوانی سرود

« سرود نی » یا « سرود خسروانی » ، یاد آور همان عشق نخستین بود ، که جهان از بانگ طرب و شادی عشق ، پیدایش می یافت .

دگر باره سرمستان ، زمستی در سجود آمد

مگر « آن **مطرب جانها** » ، ز « پرده » ، در سرود آمد

مطرب جانها = رام و سیمرغ ، ازپرده = از غیب

عشق ، شناخت بُن و اصل خود ، سرود زا هست . برای ایرانیان « سرودن سرودهای خسروانی » ، پرستیدن و پرستاری کردنِ« نای به = سیمرغ = **سلمی sai+rima**» یا « فرّخ » یا « اصل عشق » بود ، که « مادر زاینده درون هرانسانی و هرجانی » بود . اینست که **مولوی ، در غزل سرائی ، درست بازگشت «از شریعت اسلام» را به « بُن فرهنگی ایران » درمی یابد** . واین « سرود عشق » که جوشش وزهش بُن ازجان جانست ، جانشین « دعا و تسبیح دینی » میگردد . **« خواندن غزلهای حافظ یا سعدی یا مولوی ویا عطار» به آواز، و درهمنوائی با موسیقی ، درواقع « نیایش جشنی ، یا جشِ وصال با خدا ، جشن آمیزش با جان جان » است ، که جانشین « ادعیه و مناجات و تسبیح دینی و شریعتی » میگردد. اینست که ایرانی درشنیدن این غزلها با سراپایش، به « حال » که همان « آل = سیمرغ » باشد ، میآید. درسرود ، انسان ، جفت سیمرغ یا « جان شاده » میشود .**
« سرود شادی عروسی انسان با خدا ، جفت شدن جان با جان جان » ، که همان « حال » باشد ، نیایش حقیقی ایرانی میگردد، و جای « تسبیح الله و ادعیه شریعتی » را میگیرد .

ربود عشق تو ، « تسبیح » و ، **داد** ، **« بیت و سرود »**
بسی بکردم لاحول و توبه ، .... **دل** ، **نشنود**
غزل سرا شد م از دست عشق و دست زنان
بسوخت عشق تو ، ناموس و شرم و ، هرچم (هرچه ام) بود
عفیف و زاهد و ثابت قدم بُدم ، چون کوه
کدام کوه ، که باد تواش چو کَـه نربود

دل وجگر ، که میان انسان (جان جان) است ، برغم لاحول و توبه ، سرکشی از تسبیح کردن میکند ، و « سرود = غزل » را برمیگزیند. **« غزل »** ، **آتش عشق بنیادی را در وجود ، ازسر برمیافروزد ، تا بجای**

مصحف (= قرآن) و تسبیح و مسجد ، چغانه و شعرو ترانه و موسیقی بگذارد .

آبی برزن که آتش دل بر چرخ همی زند زبانه
در دست، همیشه مصحفم بود وزعشق ، **گرفته ام چغانه**
اندر دهنی که **بود تسبیح شعراست و دوبیتی وترانه**
بس صومعه ها ، که سیل بربود چه سیل ، که بحربیکرانه

«غزل»، برای منش ایرانی،چنین« سرودی» بود. حافظ گوید :

« ساقی » به صوت این غزلم ، کاسه میگرفت
میگفتم این سرود ، و می ناب میزدم
چو لطف باده ، کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان ، به سرود و ترانه یاد آرید
سرود مجلست اکنون ، فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ، ترانه تست

سرود یا سرود خسروی، یا غزل، از دید ایرانیان ، ضمیر و روان ایرانی را یکراست به بُن عشق کیهانی ، پیوند میداد، که جانِ هرجانی است. بهمن یا هخامن یا اندیمان ، جان جان ایرانیان میماند . « اندیمان » ، درونی ترین و محرمترین و صمیمی ترین بخش هستی انسان » است که همان « بهمن » باشد . غزل ، یاد ازعشق جان او، با جانان بود، که در« **خانه عشق** »، به وصال او میرسد ، وبا این سرود ، جهانی نو میآفرید .

این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است
این صورتِ بُت چیست ؟ اگرخانه کعبه است
وین نورخدا چیست ؟ اگر **دیر مغانه است**
گنجیست درین خانه که درکون نگنجد
این خانه و این خواجه، همه فعل وبهانه است

برخانه منه دست ، که **این خانه طلسمست**
با **خواجه** مگوئید ، که او مست شبانه است ..
این **خواجه چرخ** است که چون **زهره وماه است**
وین « **خانه عشق** » است که بیحد و کرانه است

این « ایوی سروت ریم » که جایگاه و گاه پیوند بهرام و سیمرغ بود ، « **آبادیان= خانه آباد**» نیز نامیده میشد(بندهش ، بخش چهارم 38)، که در اشعار اسدی، بنام « **خانه یاقوتی** » آمده است .

فرستاد پس کردگارازبهشت   بدست **سروش خجسته** سرشت
زیاقوت یکپاره لعل فام   درفشان یکی **خانه** ، **آباد** نام
مراورا « **میان جهان**» جای کرد   پرستشگهی زو، دلارام کرد

پسوند« یان=yaona» به معنای« وصل وخانه» است (یوستی). **« یان» ، جایگاه وصال= خانه عشق است** . ضمیر، یا مرغ چهارپر درون ایرانیان ، **در غزل یا سرود ، ازسر، ازقفسی که عقل شریعتی برایش ساخته است ، به آسمان آزادی ، پروازمیکند ، وخودرا از « تبعید شدگی به زندان درون » نجات میداد** . ایرانی در غزل، یا « سرود خسروانی » ، غزل یا « سرود ارتا فرورد» ، یا « سرودِ همای چهارپرضمیر » ، فطرت (بُن) خود را ازنو، به کردار « اصل عشق و پیوند جهانی » درمی یابد

گرمن ، غزل نخوانم ، بشکافد او دهانم
گوید طرب بیفزا ، آخر حریف طاسی
ازبانگ طاس ، **ماهِ بگرفته** ، میگشاید
ماهت منم ، گرفته ، بانگی زن ، ارتو طاسی
عجب چیزیست عشق و من عجب تر
تو گوئی ، عشق را ، خود ، نهادم
از اصل ، چو حور زاد باشیم   شاید که همیشه شاد باشیم

«حور»، همان « اهوره = اوره » بود . در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که « حورهندی » ، به معنای « مرّیخه » است که « بهرامه » میباشد، که همان « سیمرغ » است .

ما « داد طرب » دهیم ، تا ما　　درعشق ، امیر داد باشیم

چون عشق ، بنا نهاد مارا　　دانی که نکو نهاد باشیم

در غزل، یا سرود خسروانی است که باز اندیشه ایرانی ، به « زیبائی یا ُحسن » ، درسراسر گستره های زندگی ، اولویت میدهد . پشت به سیاست ، وتهدید به عذاب درسیاست میکند، وبجای سیاستمداری ، دراندیشه «**جهان آرائی** » و « کشورآرائی» و« شهرآرائی» است، چون **« آرایش» ، « زیباساختن نظم و نظم برپایه زیبائی» است** . واژه « زشت » ، به معنای « ترس و تهدید» است . **خدائی که تهدید وارهاب و انذاربکند ، درفرهنگ ایران ، زشت است**. سیاستی که برپایه « بیم دادن است » ، زشت است . بدینسان ، فرهنگ ایران ، تصویر « الله عزیزو قهارو جبار، که موءمنان را ازغضبش میترساند » کنارمیگذارد .

بدیدم **ُحسن** را سرمست میگفت　　بلایم من ، بلایم من ، بلایم

جوابش آمد از هرسو ، زصد جان　　ترایم من ، ترایم من ، ترایم

« تو » آن نوری که با موسی همی گفت

خدایم من ، خدایم من ، خدایم من

مولوی « حسن = زیبائی » را دربوته میداند که به موسی میگوید ، من خداهستم .این خداست که در زمین وآسمان ، آئینه میشود و خود را درهمه چیز مینماید ، و در ذات خودش ، پدیدار میشود . به همین علت است ، که « **دین**» در هادخت نسک ، **که سیمرغ میباشد، « همچند همه زیبایان جهان ، زیباست »** ، **چون خدا** ، **مجموعه همه زیبائیها درگیتی است** . او « زیبائی » را درجهان ، خلق نمیکند ، بلکه او خودش ، فقط « مجموعه همه زیبائیهای جهان» است . این غزل است که باز، **طالع سعد**

ایرانی میشود، و شادی را درهمین گیتی ، « نقد » میکند . نوشوی درعشق ، نقد است ، و نیاز به انتظار و آمدن مهدی ، یا قیامت ندارد .

من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مردگان
هر زمانم ، عشق ، جانی میدهد زافسون خویش
در بهشت ، استبرق سبزست و خلخال و حریر
عشق ، **نقدم میدهد** ، از اطلس و اکسون خویش
دی منجم گفت دیدم **طالعی داری تو** ، **« سعد »**
گفتمش آری ، ولیک **از « ماه روز افرون خویش »**

غزل، یا سرود خسروانی ، ایرانی را، از سر، « میزان خود ش » میسازد . ایرانی ازسر، درغزل میتواند بگوید که « انسان ، اندازه هرچیزیست » ، **چون خودش، سرچشمه آفرینندگی هست** .

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
خون انگوری نخورده ، باده شان ازخون خویش
هرکسی اندر جهان ، مجنون یک لیلی شدند
عارفان ، لیلی خویش و دم بدم مجنون خویش
ساعتی میزان آن و ساعتی موزون این
بعد ازاین ، میزان خود شو ، تا شوی موزون خویش

انسان اندازه هرچیزیست ، سخنی که پیتاگوراس دریونان گفت، و **حقوق بشردر غرب** ، برآن نهاده شد ، هزاره ها پیش درایران ، دراثر همان اندیشه « بهمن، که جان جان در درون هرکسی » است ،و بنیاد فرهنگ است، سپیده دم سراندیشه حقوق بشر، دمید . پس اگر یک هخامنشی مانند کوروش ، این تصویر«هخامن= بهمن» را درمنشورش، بازتاب دهد ، شگفت انگیزنیست ، چون وقتی « اصل آفریننده جهان ، درهرانسانی » میباشد، انسان ، اندازه چیزها شمرده میشود .

درست **مولوی** ، **به عقلی که درآن روزگار، ازطرف علمای دین** ، **عقل نامیده میشد و گوهراسلام شمرده میشد**، این انتقاد را میکرد، که « چنین

عقلی» ، این « گنج » را دردرون وجود انسان ، نمیشناسد . البته « گنج درون انسان، که بهمن باشد » ، بیان « خود میزانی » است ، که برضد « **عقل عصائی** » است که « گوهرعقل درشریعت » است .

زان ره ، خرد دقیقه بین را   اندیشه ابلهانه دیدم

او ، برسر « گنج بی نشانی »   سرگشته ، که من نشانه دیدم

او ، **زیر پر « همای دولت»**   گوید که بخواب ، لانه دیدم

در غزل بود که ایرانی ، دوباره این گنج مخفی را، که بیان « اصل آبستنی انسان » بازیافت . درغزل ، انسان، خود را « اصل میان بطورکلی » شناخت ، به همین علت است که **غزل ، گرد « محورِ من » و « آزمونـهـای من » میچرخد . این بیماری « نارسیسم » نیست** ، این ، شناخت آذرخشی خود ، به کردارمیزان همه چیزهاست ، که نا گهان ، « پوست شریعت » را میاندازد ، و « خود قفسی» را که اجتماع ازآگاهبود او ساخته ، درهم میشکند .

من آن شب سیاهم ، کز ماه خشم کردم

من آن گدای عورم ، کز شاه خشم کردم

ازلطفم آن یگانه ، میخواند سوی خانه

کردم یکی بهانه ، وز راه ، خشم کردم

ما ذره ایم سرکش ، ازچارو پنج و ازشش

خود پنج وشش که باشد ، ز اللـّه خشم کردم

این منی که در شریعت ، کوبیده و تبعید وطرد شده است ، باز قطب همه بینشها و آزمونها و عشقها و جستجوها میگردد .

دانی که بحر، موج چرا میزند به جوش

ازمن شنو ، که بحریم و بحر، اندرم

تنگ آمدست و، میطلبد « موضع فراخ »

برمیجهد بسوی هوا آب لاجرم

« من » درانسان ، خودش را به کردار همان « بحر طوفانی ومواج » در « سبوی تنگ شریعت » درمی یابد . « من » ازنو درغزل ، درچهره « سیمرغیش » زاده میشود .

مادرم بخت بُدست و پدرم ، جود وکرم
فرح ابن الفرح ابن الفرح بن الفرحم
چو زآفتاب زادم ، به خدا که کیقبادم
نه بشب طلوع سازم ، نه زماهتاب گویم
بقدم چو آفتابم ، به خرابه ها بتابم
بگریزم از عمارت ، سخن خراب گویم

این « **من** » درغزل ، درست برضد تصویر انسان « **عبد کنود** ، و **انسان ظالم و جاهل** » قرآنیست

در معانی گم شدستم ، همچنین شرین ترست
سوی صورت بازنایم ، در دوعالم ننگرم
در معانی میگدازم تا شوم همرنگ او
زانک معنی همچوآب و من در چون شکرم

انسان دراین « **من** » ، تجربه « جان جان خود را که ادیان نوری ازاو ربوده اند، وپیوستن آنرا **محال** دانسته اند » میکند . « من » که « منوmanu» باشد ، به معنای « انسان اول + انسان کامل ، اندیشه + خداوند اندیشه + پدرنوع بشر+ تفکر » میباشد . من ، همان « منِ من است که بهمن میباشد . **اینها لاف و گزاف و « خود بزرگ بینی » و« نارسیسم » و « خود پرستی » نیست ، بلکه درک اصالت خود است ، که تفکر فلسفی درایران ، جرئت آوردن نام آن را بر زبان ، تا کنون نداشته است** . بدینسان ، غزل پیشتاز تفکر اصیل فلسفی میباشد، چون تفکر فلسفی ، درست با همین درک « من » ، شروع میشود .

این همان« من» است که جهان و پدیده هایش، اورا مستقیما آبستن میکنند ، و هم او مستقیما ، جهان و پدیده هایش آبستن میکند .

زمانی ازمن ، آبستن ، جهانی
زمانی ، چون جهان ، خلقی بزایم

در« غزل » است که ، عشق به وصال با حقیقت چیزها(اصل آفریننده) دارد ، و وصال ، پیوند مستقیم و بلاوسطه با چیزها میطلبد . اینست که **میخواهد زیبائی چیزها را در لخت و برهنه بودنشان ، درک کند** . انسان ، زیبائی چیزها را هنگامی میشناسد که آنهارا برهنه کند . انسان ، چیزها را از همه لباسهائی که با افکار و عقاید و ادیان و فلسفه ها برآن ها پوشانیده اند ، برهنه میکند . حتا « خود» را ، ازهمه این پوشاکها، برهنه میکند ، تا نورخورشید حقیقت از درون هرچیزی وهرانسانی ، مستقیما و بدون واسطه ، به او بتابد . ادیان نوری ومکاتب فلسفی وجهان بینی ها ، به همه چیزها ، لباس ویژه خود را میپوشانند . همه چیزها را باید درجامه هائی که دین یا ایدئولوژی یا فلسفه به آنها پوشانیده اند ، دید و نگاهداشت . ولی چشم زیبا پرست او، همه آنهارا میخواهد لخت و برهنه ببیند.

بالاخره غزل ، گستاخی به عشق ورزیدن میدهد ، و لو همه جامعه ، این عشق ورزی را ، ملامت کند . دراین شکی نیست که « **گستاخی به دیدن حقیقت** را در برهنگی اش ، **بی شرمی** مینامند . **« شرم » ، دراجتماع ، همیشه بیان « رعایت کردن نظرات دیگران به چیزها ست »** . عشق ، جسارت دارد که رعایت نظرات دیگران را به چیزها نکند، ولو ازآنها « بی شرمی » خوانده شود . غزل ، یا « سرود خسروانی » ، دارای برآیندهای گوناگون بود، که همه ازنو، بُنمایه های آزادی بودند . سرود خسروانی ، « بینش شاد و خندان و رقصان » بود . « روان » انسان ، که اینهمانی با « رام » دارد ، هم «خدایِ شعرورقص و موسیقی» و هم « خدای شناخت » است . بنا براین ، غزل ، پیدایش گوهر این زنخدا (رام =زُهره) در هرانسانی بود ، و درپی « بینش

شاد » میگشت . این بینش شاد و رقصان ، در غزلیات مولوی ، اوج پیکریابی خود را یافت .

نتانم بُد ، کم ازچنگی ، حریف هر دل تنگی
غذای گوشها گشته ، به هر زخمی و هر تاری
نتانم بُد ، کم از باده ، ز ینبوع طرب زاده
صلای عیش میگوید به هر مخمور و خمّاری

آنچه را ما ازیاد میبریم آنست که **درفرهنگ ایران** ، **اصل آبستنی ، اینهمانی با « اصل بینش و روشنی » و « اصل جشن » داشت** . زائیدن ، و« به وجود آمدن بطورکلی » ، اینهمانی با « خندیدن » و به « وجد آمدن » داشت . « وشتن » که ازنو زنده شدن باشد ، « وشتن » رقصیدن و شاداب شدن هم بود . معرب همین « وشت » « **وجد**» است . **به وجود آمدن ، به « وجد آمدن»است** . این فرهنگ ، بکلی در پیدایش گیتی ، دیدی برضد ادیان ابراهیمی داشت . پیدایش انسان و تاریخ انسان ، درفرهنگ ایران ، « هبوط » نبود . انسان در آمدن به گیتی ، میروئید و میافزود و اعتلاء می یافت و خدا میشد .همچنین فرهنگ ایران برضد آئین بودائی بود که به گیتی آمدن را گرفتار درد شدن میدانست .

سائقه معرفت ایرانی ، « سائقه همیشه جوان » بود . این بود که بینش حقیقی ، بر پایه « جستجوی همیشگی » و « آزمایش همیشگی » قرارداشت ، و **درجستجوکردن و آزمودن** ، **اوج شادی و سعادت را درمی یافت** . این ویژگی ها ، بیان « سائقه همیشه جوان معرفت » بود . خدا ، خود را درگیتی بدین معنی می نماید که خودش ، تحول به گیتی می یابد ، و**خدا در گیتی درست بجای انحطاط و هبوط** ، **میافزاید و میبالد و زیباترمیشود . وهمین تحول خدا به گیتی است که « سایه افکندن هما » خوانده میشود** . ازاینرو نیزهست که خدا ، در تصویر ایرانیش ، به انسان ، هرگز، امر و حـُکم ونهی نمیکند . انسان ، میتواند خدای انبثاقی

درخودرا(immanent = گنج نهفته) در خودش کشف کند، و برویاند و عاشق زیبائی و بزرگیش شود .
اینست که « نماز» در فرهنگ ایران ، تعظیم و رکوع و سجود دربرابر وجودی فراسوی خودش نبود ، بلکه « شادی در رقص و عشرت و عیش » بود . نماز، شکفتن خدا از درون خود انسان ، ازخود انسان بود. **شادی در او ، بیان تبدیل « خدای بالقوه » ، به « خدای بالفعل » بود** . خدا ،ازخود انسان ، پرده برمیداشت، و چهره مینمود و میشکفت و درخت میشد . خدا، زهاب چشمه نهفته دراو بود .

ای مطرب جان (= رام) ، چو دف بدست آمد
این پرده بزن ، که یار ، مست آمد
چون چهره نمود ، آن بت زیبا
ماه ، ازسوی چرخ ، بت پرست آمد
ذرات جهان ، به عشق آن خورشید
رقصان ، زعدم ، بسوی هست آمد
این پرده بزن که ُ**مشتری** (= سیمرغ= خرّم) ازچرخ
ازبهر شکستگان ، به پست آمد
این عشرت و عیش ، چون « نماز» آمد
وین ُدردی درد ، آبدست آمد

ایرانی ، با چیرگی اسلام ، ازگفتن این اندیشه که بنیاد فرهنگش بود، میترسید. این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، به درونها ، تبعید شده بود ، ولی این اندیشه بنیادی ، دنبال شکافها و درزهائی میگشت ، تا بزهد و بجهد و فوران کند .

وگر از عام بترسی که سخن فاش کنی
« سخن خاص » ، نهان در « سخن عام » بگو
ور،ازان نیز بترسی ، هله چون مرغ چمن
دم بدم ، **زمزمه ِ « بی الف و لام »** بگو(**ا + ل** = َا ل)

زمزمه ، همین غزل وسرود و ترانه بود ، که هرچند « ا + ل » درآن نبود ، ولی « ا+ ل » که « ال = سیمرغ » باشد درسراینده ونوازنده ، پیکر به خود میگرفت .

« غزل » ، تحوّل به « گیتی » می یابد
ازبینش و آهنگِ سرودِ خسروانی
همه جانها درگیتی
سرشته و بافته و آفریده میشوند

غزل ، یا « **سرود خسروانی** » ، درعشق ، **اصل « آفرینندگی در بینش» را** ، میدید . عشق ، تنها ، فوران عاطفی نبود ، بلکه « زایش **بینش حقیقی** » هم بود . **درسرودِ خسروی**، **یا غزل** ، **بینش ومهر**، **ازهم جداناپذیرند** .« غزل » که « سرود خسروانی » باشد از دید فرهنگ ایران ، رستاخیزِ درک « یوغ شدن دواصل جهان ، بهرام و سیمرغ » بود ، که اصل سه تا یکتائی ، یا اصل « عشق قدیم و ازلی وهمیشه نو » بود . بهمن ناپیدا که اصل خردوجشن جهانیست ، دربهرام و سیمرغ، پیدایش می یافت(به آنها، تحول می یافت) و درمیان آنها ، آنهارا به هم جفت میکرد، و این « سیور= **سه ور**= سه اصل = سه زهدان = سه تخم» میشد ، که نام « **سایه** » ، در زبانهای گوناگون ایرانیست . **بهمن ، در« سایه شدن »** ، **در « سه تای یکتا شدن »** ، **تبدیل به « مجموعه جانها درگیتی » میشد** . به عبارت دیگر ، **« غزل »** ، **تحول به « گیتی » می یافت** . غزل، بُنمایه سراسر هستی میگردید . با سرود خسروانی ، و ازبینش در سرود خسروانی وازآهنگش ، همه جانها درگیتی، سرشته و بافته و آفریده میشوند .

سرود خسروانی ، مستقیما، تحول به جانها ، به گیتی می یافت . این **تبدیل سرود خسروانی به جهان جان ، همان پدیده ایست که بنام « سایه هما » معروف شده است** .

به « فرّ سایه ات » ، چون « آفتابیم »
همائی تو ، همائی تو ، همائی

برای ما از «سایه هما » ، « آفتاب شدن » ، یا فقط، یک تشبیه زاده ازخیال شاعریست ، یا یک محال است . چگونه میتواند سایه ، ایجاد خورشید کند ؟ « این سایه ای که آفتاب است » ، « سایه عنقائی که خورشید لطف است » ، آیا فقط یک خیالبافی مولوی است ؟ اگر خیالبافی است ، پس چرا مولوی میخواهد، چنین چیزی که نزد عقل رایج ، محال است ، بشود ؟ چرا میخواهد این سایه ، آفتاب بشود ؟ چرا مولوی، نه تنها میخواهد این محال بشود ، بلکه **مولوی ، این « محال، هست »** ، یا بسخنی دیگر، **سایه ایست که آفتابست** .

آه کان **سایه خدا** ، گوهر دلی ، پرمایه ای
آفتاب او ، نَهِشت اندر دو عالم ، سایه ای
آفتاب و چرخ را ، چون ذره ها ، برهم زند
وز جمال خود ، دهدشان نو به نو ، سرمایه ای
درهوای **« سایه عنقای آن ، خورشید لطف »**
دل به غربت برگرفته ، عادت عنقائی

خورشید لطف ، سایه عنقائی دارد . سایه ای دارد که زاغان را هما میکند، و تاریکان را آفتاب میکند . اگر درفرهنگ سیمرغی، که آثارش باقیمانده است، ژرف بنگریم ، بیشتر با مفهوم « سایه شدن » آشنا خواهیم

شد ، و دیده خواهد شد که این بهمن ، « بُن جهان » و « خرد مینوی » و« آسن خرد » است که سایه میشود، و سایه اش ، همان ماه یا هماست، و این ماه یا هماست که باز سایه « میشود » ،و سایه اش ، گیتی (گوشورون= گُش+ ئور+ وَن)، یا « سه گستره گیاه و جانور و انسان » است .

بُن جهان که بهمن باشد ، درخود نمیگنجد ، و این کشش ناگنجابودنست، که درماه یا درهما(سیمرغ ، عنقا)، پدیدارمیشود . به عبارتی دیگر، **بهمن در ماه ، سایه(= تخمِ بینشی ، یا تخم اندیشه ای) میشود، که سپس درگیتی(گوشورون) ، جسم(تنکرد= استومند) و واقعیت میگردد** . « **سایه شدن** » ، معنای پدیدارشدن، و چهره شدن ، و « روشن و دیدنی » شدن را داشته است . این دیالکتیکِ « درسایه شدن ، پدیدار شدن و روشن و دیدنی شدن » ، برای ما، که ذهن مان، دیگراز تصاویرِ فرهنگ اصیل ایرانی بسیاردور شده است، نا مفهوم گردیده است .

« بهمن » که همان « **خلاصه دوجهان یا دوکون** » یا « مجموع هستی» یا « جمله چیزهای » مولویست ، در ماه نیایش(اساطیرو فرهنگ ایرانی ، دکتررحیم عفیفی) ، **درآغاز، تبدیل به « ماه » ، و سپس ، از ماه ، تبدیل به « گوشورون » میشود** . این سراندیشه بسیار ژرف ، که رد پایش در«**ماه نیایش**» مانده است ، وسراسر درک فرهنگ اصیل ایران ، بر درک آن، استواراست ، پدیده « درسایه شدن ، روشن شدن » ، « درسایه شدن ، چهره وصورت و پیکریافتن » را ، کاملا برای ما چشمگیر میسازد .

« بهمن » که تخم درون تخم ، جان درون جان » یا « گنج مخفی» است ، ازهم میگسترد ، و جفت یا « سه تای یکتا » میشود ، که بنام سیمرغ، یا هما، یا ماه (مزدا)، مشهور است، و نام دیگرش « سایه » است.

این ناپیدائی که نخستین بار، درسیمرغ یا هما یا ماه یا سایه ، دیدنی میشود ، نخستین « جفت » هست . آنچه گنج مخفی است ، « بینش پیدا» میشود ، واین دو ، با هم جفتند .

جفتِ « بهمن+ هما یا سیمرغ »، یا جفت « بهمن + ارتا » ، بیانگر، بزرگترین سراندیشه ایست که فرهنگ و اندیشه ایران را هزاره ها معین ساخته است . جفت « **بهمن + هما** » ، بیانگر این سراندیشه است که : ازسوئی ،« بُن جهان » نا پیدا ومجهول است ، و ازسوی دیگر، خود همین بُن، درهمه چیزها(جانها ، انسانها) پدیدارمیشود، و چهره می یابد .

این اصل جفتی باید ، درهرچیزی و هرجانی و هرانسانی ، پخش شود و بپراکند و افشانده بشود .**طبعا در هرجانی وهرانسانی ، این بُن جهان (آنچه مولوی خلاصه دوجهان یا دوکون میخواند) موجود هست** . نه اینکه این بُن جهان را ، الهی ، فراسوی خودش ، خلق کرده باشد ، بلکه خود خدا، یا خدایان نیز، ازهمین بُن میرویند . این « بُن» که یک « **ارکه** و اصل » است ، « خدا ، بغ » نامیده میشود .

اینست که « **تصویرخدا» ، درفرهنگ ایران ، همیشه بیانگر « یک اصل و بُن » است ، نه بیانگر« یک شخص » . خدا ، بُن جهانست ، نه خالق جهان .**

« آنچه ناپیداست ،خودش ، چهره در صورت دیدنی وناگرفتنی (سایه)، وسپس درصورت دیدنی و گرفتنی ، پیکر(سایه) میگیرد ، و درحینیکه در« صورت » و در« پیکر» پدیدار میشود، درهردوگونه پدیده اش ، گم و نهفته وغایب میشود . اینست که « خدا» درفرهنگ ایران ، درحینیکه خودش، همه تصاویر و اندیشه ها و تنکرد ها « میگردد » ، درهمه « گم و نهفته » میشود .

خدا یا بُن هستی ، درهمه جانها ، ناپیدای پیداست . البته این سراندیشه بسیارغنی، گستره بسیارپهناوری دراندیشه می یابد که در غزلیات مولوی در طیف رنگینش بازتابیده میشود . اینست که **خدا = بُن جهان هستی** ، درهرانسانی، حاضروموجودوآمیخته با او، وجفت اوهست . بدینسان ، اندیشه «واسطه و پیامبرورسول و... » ، دراینجا ، سخنی پوچ و بی معنا و پرت و نا هنجاراست .

درهرجانی وهرانسانی، این « بُن= وَن »، مقیم و موجود و حاضر immanentولی نهفته (غایب) است . « وَن » که تبدیب به واژه « بُن » شده است ، هم معنای « **عشق** » دارد ، و هم معنای « **بند نی = اصل فرشگرد ونوشوی= کوه قاف**) . مسئله بینش و اخلاق و پرورش، فقط « **ز ِ هش** » یا « **اِنبثاق** » این چشمه ازهرانسانی و هرجانی و هرچیزی است . **فرهنگ و شیوه اندیشیدن ِ فلسفی و عرفان ایران ، بر پایه این « ز ِ هش » بهمن یا اندمن (تخم درون تخم ، مینوی درون مینو) استوار است** .

این « **ز ِ هش** » که « جوشش آب ازچشمه نهانیست که هیچگاه نمی ایستد و همیشه روان یا **زهاب** » است ، در باختر، بنام **immanence** مشهوراست . **بُن کل جهان درهرانسانی ، همیشه حاضر و مقیم است و همیشه در درون انسان ماندنیست** .

این « **درون‌بود** » ، ویژگی « **ناگنجائی درخود** » رانیز دارد، که « بند آب را که پرده و پوشش برونی باشد ، میدرد، و ویران میکند، و سیل آسا برون میریزد » ، و « **انبثاق** » درعربی ، حاوی ِهمین معانیست . مثلا بنا به قول المنجد ، عیسویان میگویند که روح القدس ، ینبثق من الاب و الابن = روح القدس از پدرآسمانی وپسرکه عیسی باشد ، انبثاق می یابد (میجوشد) . چنین اندیشه ای که عیسویان ، فقط برای برگزیده ای مانند عیسی ، قائلند ، ایرانیان برای هرانسانی و هرجانی ، قائل

میباشند . بهمن ، اصل ناگنجای کیهانی است (ارکه = اخوaxu) که در درون هرانسانی مقیم و همیشه حاضرو جوشان و همیشه ماندنی یا immanentاست . ازآنجا که حرف « ز»، به « ج » تبدیل میشود ، این واژه ، به شکل « ِجهش » درفارسی باقی مانده است، و به معنای « **سرشت و طبیعت** » است . سرشت و طبیعت انسان، ان چیزیست که ازانسان میزهد و میجهد ، پوستها وسدها و پرده ها و سدها را میشکافد و میشکند و میدرد و مستقیم از ژرفا ، میجهد . این اصطلاح، نزد مولوی بشکل « نکته ِجهانی » بکار برده میشود. جهان ازبُن (ازخدا) « جهانده » میشود . « ازانسان یا ازخدا جهیدن یا جهانیدن » ، نه تنها به معنای « فواره زدن و پریدن » است ، بلکه به معنای « جوشیدن ازفطرت و بُن خدا یا انسان » است . **خدا، یا به سخن دقیقتر، بُن کیهان درانسان ، جهشی یا زهشی immanent است** . به همین علت درفرهنگ ایران به انسان ،« مشیا = ماشیه » گفته میشد، که معربش « **مسیح** » است . « مشیا، لبریزشوندگی و سرشاری ازناگنجائیست » . سپس واژه ماشیه ، درعبری، به معنای « تدهین شده » کاسته شده است . همه «**امشاسپندان**» ، « مشا ومشیا وماشیه » یا ، چنین ِزهشی و جوششی از « سپنتا = سه بُن و اصل، سه ور »، و بالاخره از« بهمن » هستند .

این سراندیشه ، جان همه اندیشه های مولوی درسراسر غزلیات اوست ، ولی متاءسفانه ، همه این اندیشه ها، به کردار « تشبیه و کنایه و استعاره و مثال وایهام و ... » فهمیده میشوند ، و اصالت فرهنگ ایران ومغز عرفان، ازآنها، حذف و تبعید وطرد میگردد . این «**ِزهِشی بودن** » ، این « **درون بود** بُن کیهان، درجان » ، این immanence ، اصل عرفان و اشعارمولوی و فرهنگ ایرانست . این سر اندیشه، در همان مفهوم « جفت » ، به خود، پیکر می یابد(تن، میگیرد) . سراندیشه

«**زِهِشی بودن هرجانی و هرانسانی** » ، اصالت را ، درخودِ گیتی میداند، و برضد « پارگی دو جهان » است .

ای آنک پای صدق برین راه میزنی
دوکون با تواست ، چو تو ، **همدم(جفت)** منی
هیچ ازتو فوت نیست ، **همه با تو حاضراست**
ای از درخت بخت ، شده شاد و منحنی
هرسیبی و آبیی (گلابی) که شکافی بدست خویش
بیرون زند زباطن آن میوه ، روشنی
زان روشنی بزاید ، یک روشنی نو
ازهرحَسَن بزاید ، هرلحظه « احسنی »....
هستی میان پوست ، که ازمغز بهتراست
عریان میان اطلس و شعری و ادکنی
گر زانک نخل خشکی در چشم هرجهود
با درد مریم ، آری ، صد میوه جنی

ای آنک در دلی ، چه عجب دلگشاستی
یا درمیان جانی ، بس جانفزاستی
آمیزش و ُمنزّهیت ، در خصومتند
گه جان ماستی تو ، عجب ، یا تو ، ماستی
گرآنی و گراینی ، پس بحر لذتی
جمله حلاوت و طربی و عطاستی

« **خلاصه دوجهان است آن پری چهره** »، واین پریچهره ، از درون چشمه جان ِانسان ، می زهد ، همان سراندیشه « بهمن+ هما » است، که زیر سیطره درهم کوبندهِ مفاهیم اسلامی ، ناچار، با اصطلاحی دیگر، بیان شده است ، ولی همان فروزه ها را درخود، نگاه داشته است . یکی از پیکریابیهای سراندیشه « بهمن + هما » ، همان « ماه پروین »، یا

« اقتران هلال ماه و خوشه پروین » بود، که ازجمله « جدوار» نامیده میشود .

نامهای دیگرآن، بنا بر تحفه حکیم موءمن « **مُخلّص الاکبر**، یا **مخلص الارواح** است و نام یونانیش « ساطریوس Satyriasis» است(درتحفه حکیم موءمن) که به معنای « اوج سائقه عشق ورزی درمرد » است(Oxford English Dictionary) .

این اقتران ، خلاصه دوجهان یا دوکون، یا عشق قدیم ، یا اصل همه چیزهاست . « **خلاصه** » ، که دارای معانی 1- زِبده 2- گزیده هرچیزی و 3- پاکیزه ترین و خالص ترین و بهترین اجزاء یک چیز است . **خلاص ، به معنای گداخته زرو سیم است** (منتهی الارب) است . این روند گداختن یا پاکیزه ساختن و بی آمیغ کردن ، همان « روند خلاص شدن و رها ئی یافتن » است . **رسیدن به این بُن کیهان وهستی ، رسیدن به « عشق قدیم » و نجات یابی و رهائی و پاکشدگیست** . ازآنجا که این بُن دردرون وگوهرهرانسانی ، زهشی ویا جهشی بود ، روند هبوط ، که در داستان آدم از بهشت ، روی میدهد ، روی نمیدهد . مسئله هبوط ، ویا انحطاط انسان(**نیتچه**) و « ازخود بیگانه شدن » (**هگل**) و « به بردگی اقتصادی افتادن » انسان درتاریخ (**مارکس**) بنیاد درک وجود انسان و اجتماع نمیگردد . مسئله آنست که

تو موسیئی ، ولیک شبانی دری هنوز
تو یوسفی ، ولیک هنوز اندرین چهی

ازاین رو نیز **در فرهنگ اصیل ایران** ، **داستانی همانند « هبوط آدم وحوا از باغ عدن، یا از بهشت » نیست**، که بنیاد ادیان ابراهیمیست ، که سپس عبارت بندیهای فلسفی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در غرب به خود گرفته است .

این **اندیشه « هبوط » در الهیات زرتشتی پیدایش یافت** . روند تاریخ، روند هبوط از اصل شد . در فرهنگ سیمرغی ، در روند تاریخ ، کسی ازاصل و بُن ، دورنمیشود، و فرود نمیآید ، بلکه این اصل و بُن، همیشه درجان انسان،حاضرو ماندنی و زنده هست.ازاینرو هست که مولوی **خطاب به دل** ، که درفرهنگ سیمرغ ،« **میان انسان و سرچشمه خرد پیوند دهنده** » شمرده میشد میگوید:

غافل بُدم ازآن که« تو مجموع هستیی »

مشغول بود فکر، به ایمان و کافری

ایمان و کفرو ، شبهه و تعطیل ، ... عکس تست

هم جنتی و دوزخ ، و هم حوض کوثری

ای **دل** ، تو « **کُل ِ کونی** » ، بیرون زهردوکون

ای « **جمله چیزها** » تو و ، ازچیزها، بری

درهزوارش، به « دل» ، « **ریم من** » گفته میشود که به معنای « مینوی نی = اصل وتخم نی » است که سیمرغ میباشد، و نام اصلی دل که باشد به معنای « نی » هست. درپشتو، به دل ، « **زره** » گفته میشود ، ولی این واژه « زره = زر» ، دراصل به معنای « نی » بوده است، چنانچه هنوز درکردی « زر» به معنای « نی » است . همچنین « زه ل » درکردی که همان « زر= زره » است ، به معنای نی ونیستان(باتلاق) و« زه لکو» نیز به معنای نیزار است . دراوستا به **دل** ، zaredhaya گفته میشود که مرکب از zare +dhaya است، و به معنای « نی ِ مادر= **نای دای** ، یا سیمرغ » است . نام « زال زر» به معنای « زن ِ نای » است که مقصود سیمرغ باشد . در فرهنگ زنخدائی ، فرزند بنام مادرنامیده میشد و مادر زال ، سیمرغ یا « زال زر» بود.

مسئله رهائی و پاکی و خلاصی انسان و اجتماع ، درجوشان ساختن این چشمه از <u>درون بود ِ خود ِ انسان</u> ها است ، نه بازگشت تاریخی به

کوروش یا محمد و ...یا یافتن اسلام و مسیحیت و زرتشتی گری اصیل
.

اینهمانیِ« بهمن» ایرانی ، و « براهمن » هندی
بهمن = براهمن

درگرشاسپ نامه اسدی و شاهنامه فردوسی ، وهمچنین در آثارعطار ، دیده میشود که از زبان برهمنان ، اندیشه هائی بنیادی از فرهنگ ایران ، روایت میشوند. چرا ؟ چون بهمن که بُنمایه فرهنگ سیمرغی در ایرانست ، اینهمانی با « براهمن » دارد . **برهمن** ، مرکب از دوبخش « برهمBrahma + منman » است.

براهما ، ایزد پیدایش است، و از **تخم جهان** ، بوجود میآید . درست در فرهنگ ایران ، به تخم نخستین جهان ، « **بـَرَ م** » گفته میشده است . « **بـَرَ م** » دراصل، به شاه بابک (= شاه + پابغ) گفته میشده است(لغت نامه دهخدا) که همان مهرگیاه و « بهروج الصنم » باشد .« شاه » ، نام اصلی سیمرغ است، و بابک = پابغ (خدای پا= پادار) ، نام بهرام است . درواقع **« برم » ، جفت نخستین ، و با یوغ ناپیدای میانشان ، (که بهمن میباشد)، سه تا یکتای نخستین هستند** . البته معانی دیگری که به « برم » داده میشوند ، همه این اصل را تائید میکنند، که بررسی آن دراینجا، بدرازا خواهد کشید . پس « **برهمن** » هم ، به معنای « **تخم تخم= مینوی مینو** » هست . ترکیبی که ازاین واژه ، درفارسی مانده است ، نام « **گاو برمایون** » میباشد ، که گاویست که فریدون ازشیراو، پرورده میشود . نام این گاو در شاهنامه، « **برمایه** »، و دراوستا « برمایون Brmaayun » است، که مرکب از دو واژه « برم Brmaa+ یونyun » میباشد .« برمایون » ، به معنای« **تخم نخستین درزهدان** »

است . گاو برمایون ، همان « گوشورون » است که از ماه یا هما ، می زهد (پیدایش می یابد) و ماه یا هماست ، که از« بهمن » میزهد .
به سخنی دیگر، **بهمن** ، **نخست درماه، « صورت » می یابد** ، **وسپس در« گوشورون » پیکر(تنکرد) می یابد** . برم ، در « زهدان زمین » قرارمیگیرد . این دو، روند گسترش و رویش و تحول یابی ووسعت گیریِ بهمن هستند . در سانسکریت ، واژه براهمن در اصل، دارای معانی 1- رویش 2- گسترش وفراخ شوی 3- تحول 4- توسعه یابی است(اوپانیشاد داراشکوه ، دکترتاراچند+ جلالی نائینی) . و درست بهمن در ماه ، و سپس درگوشورون ، همین روند را می پیماید که بررسی خواهدشد. البته پرورده شدن « با شیرِ گوشورون = گاو برمایه » ، بیان آنست که **فریدون** ، **« فرزند اصل نخستین » است** .

همان گاو، کش نام « برمایه » بود
زگاوان ، ورا « برترین پایه» بود

البته معنای این مصرع آنست که میان « دارندگان جانهای بی آزار، برترین پایه را داشت » .فردوسی ، با چنین شیوه ای میتوانست درچهارچوبه توحید اسلامی ، سخن بگوید، و این داستانها را دوام ببخشد .

زمادر جدا ش چو طاوس نر **بهر موی بر، تازه رنگی دگر**

جانداری که هرمویش ، رنگی دیگر داشت ، بیان تنوع و طیف همه جانهاست که ازبهمن ، پیدایش می یابند . فرانک ، مادر فریدون او را به نگهبان گاو برمایه میدهد ، تا فریدون را ازشیر او بپرورد ، و اورا ازگزند و آزار ضحاک برهاند

روان گشت و دل خسته ازروزگار
همی رفت گریان سوی مرغزار
کجا نامور گاو برمایه بود
که روشنده برتنش ، پیرایه بود

به پیش نگهبان آن مرغزار   خروشید و بارید خون درکنار
بدو گفت کین کودک شیرخوار   زمن روزگاری بزنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر   وزین گاو نغزش بپرور بشیر..
سه سالش پدروار ازآن گاوشیر   همی دادهشیوارزنهارگیر

اندیشه **جفت، که گاو زمین (= مانگ) و سیمرغ فراز البرزخدای آسمان باشد** ، بنیاد اندیشه پرورش و اموزش درفرهنگ ایران بود. **انسان باید هم زمینی وهم آسمانی پرورده شود** . بنا براین اصل جفت بودن زمین و آسمان بود که فرزندان ، چند سال در نیایشگاه زنخدا زمین، و سپس چند سال در نیایشگاه سیمرغ (فرازکوه) پرورده میشدند ، تا فرزندان ، هم زمینی و هم آسمانی باشند . همین کار درمورد فریدون، کرده میشود . وهمین واژه « **برم** » است که پیشوند نام خانواده « **برمکیان** » هست .

مولوی
و « معنای ِگُم شوَنده »
بهمن = معنای ِگُم شونده
معنائی که، همه ِصورتها میشود

چرا « عدَم » ، درعرفان ،
همان« بهمن» یا« ارکه= بُن» هستی بود؟
بهمن=عَدَم= اصل آفریننده،نادیدنی وناگرفتنی
عدم= ا َدَم=ادو+ دام= دوآفریننده باهم(جفت)

سپاس آن عدمی را که « هستِ ما » ، به ربود
ز« عشق آن عدم » ، آمد ، « جهان به وجود »

انسان، دریافتن بُنش، که« عدم» نام دارد، ازنو، زاده میشود

گم شدن در گم شدن ، دین من است
« نیستی درهست » ، آئین من است...
من چرا گردِ جهان گردم ؟ .... چو دوست
در« میان ِجان شیرین من » است

« دوست ما ، درمیان جان ما، گمشده است »

چرا وجود ما، به « سیاست »، کاسته شده است ؟
چرا وجود ما ، به « اقتصاد»، کاسته شده است ؟
چرا ما دیگر، « انسانِ همیشه آبستن» ، نیستیم ؟
چرا ، ما « درهمهِ دینهای نوری» ،« بیدین » میشویم ؟
چرا ما درپیروی از«یک مکتب فلسفی» ، « بی بینش» میشویم؟
چرا ، گدای پیا مبران و فلاسفه شده ایم ؟
وچراازگدائی کردن ، کام میبریم؟

« سیاست »، تلاش برای حل کردن **« مسائل روزِ »** ، **کسانیست که** درضمیرشان ،« پیشینه تاریک هزاره ها را که با بُنشان آمیخته است» حمل میکنند . سیاست، مارا عادت میدهد که این مسائل روز را ، ازآن پیشینه تاریکِ هزاره ها و ازبُنمان، بگسلیم ، و **دیده ما** ، **عادت به دیدن « کف دریا ، به سطح ، به مسائلِ روز، به آنچه اکنون روی میدهد ، به آنچه واقعیت دارد» میکند** . درست درپس آن، پیشینه تاریک هزاران ساله که با« بُن آفریننده ما» یا « گنج نهفته ما » یا « جانِ جان ما » یا « معنای ما» آمیخته و آغشته است ، به خاک فراموشی سپرده شده است .

ولی **«مسائل روز»** را، **که آگاهبود مارا تصرف کرده اند** ، **وبام وشام بدان میپردازیم ، بدون دریافتن آن پیشینه تاریک، که درضمیرهای ما گمشده ، وازآن، با اکراه ونفرت ، روبرمیگردانیم و میگریزیم ، نمیتوان حل کرد** . این روند را **مولوی** ، کاستن انسان ، به یک صورت، و افسرده شدن دریک صورت، یا دریک « خود » میداند ، و دراین کاهش است که انسان ، از« سرچشمه جان و غنای وجودیش که در بُن است و باید ازآن فوران کند » ، بریده و گسسته میشود .

هرانسانی ، با« کاسته شدن به یک صورت و نقش و ظاهر»، وبا کاسته شدن به « خودِ سیاسی » یا «خودِ اقتصادی » یا « خودِ مذهبی » و «خود حزبی » وتثبیت درآن ، نفرت و اکراه شدیدی، نسبت به بُن و غنای درونش ، پیدا میکند . **از« کوزه تنگِ خود» ، به « فراخنای دریای بُن خود » رفتن ، همیشه احساس شدید « گمشدگی وعدم » میآورد.**

چرا ما ، نفرت ازاین« گمشده ها درضمیرخود» داریم ؟ چون روی کردن به گمشده ها ، گمشدن ِدرگمشده هاست ، وما خود را درهجوم آوردن ِ به مسائل روز، و به سیاست ، درهجوم آوردن به « اکنون » و« واقعیت » و«خود » ، از« گمشدگی » ، نجات میدهیم.

ما ازگمشدن دربُن خود است که ، میترسیم . « سیاست » ، میدان گریختن از« بُن گمشده ماست » . ما را « سیاسی میسازند» ، تا مارا از « خودِ اصیلمان » ، بیگانه سازند . واژهِ « بیگانه »، در اصل« بی خانک bekhanak» بوده است، که به معنای « بی چشمه » است . **بُن ما ، چشمه ایست که ازخودی خود ما ، میزهد و میتراود** . روزی که بتوانیم این نفرت و اکراه را کناربگذاریم ، خواهیم توانست ، ریشه مسائل روز خود را، در همان « ضمیرگمشده خود » بیابیم ، و دریابیم که ازهمان « بُنِ گمشده » است که میتوان ، مسائل روز را فهمید و حل کرد .

ولی **مولوی وفرهنگ اصیل ایران ، این گستاخی را داشتند که دربُن تاریک خود ، گم شوند ؟ هرجستجو و آزمایشی ، گستاخی برای گم شدن ، گستاخی برای یافتن چشمه آب زندگی در درون تاریک خود است** . آنچه را ما « خود » ، ویا « هستی خود »، ویا بطورکلی « هستی » مینامیم ، تثبیت شدن و یخ بستن و سفت شدن و انجماد دریک حالت است، که نامش « خود آگاهی ، یا آگاهبود و روشنی » هست .

ما « روشنیم » ، هنگامی که سفت و منجمد و محکم وبدیهی و« یقین مند» هستیم . زمانی که ما این حالت را ترک کنیم ، بلافاصله ،احساس گم شدن میکنیم ، وازترس، به همان حالت پیشین، بازمیگردیم، تا خود را ازگمشدگی ، نجات بدهیم . ولی **جستجو و آزمودن** ، **ملازمِ « خود-گمشوی » است** . ازاین رو بود که « گمشدن درگمشدن » ، دینِ مولوی بود ، چون **« دین »** ، درفرهنگ اصیل ایران ، بینشی است که ازبُن تاریک و نادیدنی و ناگرفتنیِ خود هرانسانی، میزاید و میزهد و انبثاق می یابد » ، نه آموزه های روشن و بدیهیاتی که ، به آن، ایمان داریم .
« دین » کاریزیست که در زیر زمین « خودِ آگاه و روشن ما » ، روانست و نادیدنیست ، وکسی نمیتواند به آن شهادت بدهد ، و بنام دین خود، نزد اجتماع ، اعلام کند ، و برای یافتن این کاریزوجود ، باید « درتاریکیها رفت و دید و کاوید» . و این چنین دینی هست که فرهنگ ، یعنی کاریزما میباشد.
چرا مولوی « گمشدن » را« دین » خود میداند ؟ چرا ، « عدم » ، «هستی و خودِروشن » مولوی را می رباید ؟ وازعشق به این عدم ، جهان جان ، ازنو، به وجود میآید ؟ **چرا «عدم » که بهمن ، یا « بُن آفریننده و رستاخیزنده جهان » است ، معنای « نیستی و نیست » گرفت ؟ چرا ، « اصل آفریننده » ، بنام « عدم و نیستی »، زشت واکراه آمیز ساخته شد ؟**

چرا انسان را از« چشمه بودن » ، از« خود میزان بودن »، متنفر وگریزان ساخته اند ؟ **چرا « خود ، چشمه شدن » ، « عدم » خوانده شد ؟** همانسان که **سکولاریته،** که زمان گذرا ، وفانی ، و« خوشی گذرا » باشد ، منفور ومکروه و مبغوض ساخته شد. **اکنون** ، **نیاز به گستاخی هست که گفته شود که سکولاریته یا زمان گذرا وخوشی گذرایش ،« ارجمند » است** . « انسان ، درگذر ، می افزاید ، میگردد ، میرقصد، دگرگون میشود » ، چنانکه ماه ، در**کاستن** ، هلال (<u>هیل + آل</u> = زهدان

سیمرغ)، زهدان آفریننده جهان میگردد . اکنون نیاز به این گستاخی هست که گفته شود ، **« عدم »** ، **چیزی جز « زهدان نو آفرین ِ بُن خود انسان ها ، بُن آفریننده خود ِ طبیعت و خود ِ گیتی » نیست .**

ما به پیشواز ِ چنین« عدمی » ، یا چنین « زمان گذرائی» و « خوشی گذرائی » میرویم ؟ « گمشدن » ، جسارت برای همان اینهمانی یافتن ، با « بهمن » ویا « رسیدن به بُن زاینده ِ خود » و« خود، چشمه شدن وکاریزشدن و فرهنگ شدن » است، که « دین انسان» است، و چون« دیدنی و گرفتنی نیست » ،« نیست» شمرده میشود .

یکی از معانی « عدم » ، « گم گردیدن و فقیر شدن» است . ولی اصل ِ **معنای « فقیر» ، کاریز و فرهنگ است . « فقیرشدن »** ، **ازنو، کاریز زاینده شدن ، ازنو سرچشمه شدن و اصالت یافتن است .« فقر» ، َکند وکاو ِ کاریز، دردرون تاریک خود ِ انسان ، برای رسیدن به چشمه دربُن خود ِ انسان است** . انسان ، درون خود را میکَند و میکاود وحفر و« **فقر**» میکند ، و دراینجا و آنجای زمینش ، «**ُگمانه**» میزند ، ودر تاریکیهای ضمیرش میکاود ، نه برای آنکه خود را پوک و توخالی وتهی سازد ، بلکه برای آنکه چشمه ای که دراو نهفته است ، فوران بزند . این ، گم شدنست که ، عدم شدن ، و فقیر شدن نامیده میشود .

آب حیوان بکش ازچشمه ، بسوی دل خویش

زانک درخلقت جان ، بر مثل ِ **کاریزی**

«ُگم » چیست ؟ و ما چه چیز را همیشه ، هنوز نایافته ، زود ، گم میکنیم ؟ آیا نطفه و تخم در تخمدان (= هیل، هیلان) ، گم نمیشود ، تا انسان ، پیدایش یابد ؟ آیا « تخم ، درکاشته شدن ، در زیر زمین ، گم نمیشود، تا ازخود ، بروید و درختی بشود که سربه آسمان بیفرازد ؟ ُگم ، با «ُگمان vimana »، چه رابطه ای دارد ؟ پیشوند vi در- « ویمان viman یا گمان » ، همان – « **بی** » شده است که به معنای «

بدون» است. چرا برای یافتن دوستی که در« میان ، گمشده است » باید درمیان، گم شد ، **بی** – خود » شد ؟ این دوست ما کیست که آمده است ، و درست درمیانِ خود ما، گم شده است، و درما **کاریز= فرهنگ** شده است ؟

پس این « میان ما » باید ، بخودی خودش درما ، گم باشد ، که ما تا به حال، بهترین دوستمان، یا چشمه وکاریز و فرهنگ خود را ندیده ایم ؟ این چیست که همیشه برغم صورت دادن به آن ، و برغم یافتن آن ، وبرغم ایمان آوردن به آن ، وتلاش برای گرفتن آن ، ناگهان ازمیان انگشتان دست ما، که چون چنگی به هم فشرده ایم ، می لغزد و درمیرود، و باز، گم میشود، ولی خارشی ازآن میماند که مارا بهُجستنش میانگزاند ؟

این ، همان « معنا ی هرچیزی ، و معنای زندگی ، ومعنای جهان » ، یا « مانا »، یا« بهمن»، یا« مانِ مان » یا « **شیرابه** » است، که برغم « صورتدهی به خود ، به رغم « یافتن بینش به آن » ، باز، گم میشود . « بهمن» ، معنای (**معنا** ، معربِ **مانا = مان= شیرابه** میباشد) انسانست ، و **« معنا »، هنگامی « معنا میدهد »، که « صورتی یا کلمه ای بیابد »** ، ولی در هر صورتی و حرفی که می یابد ، این معنا ، این شیرابه ، نمیتواندافسرده و منجمد وسفت و خشکیده و تثبیت بشود ، ولی انسان، میخواهد آن معنارا ، تصرف و اسیرو مُلکِ خود کند ، اینست که صورت وحرف را ، قفس و دام و زندان آن میسازد، یا میکوشد معنا ی روان وآبکی را ، درصورت وحرف ، منجمد و خشک وسفت کند ، ولی آن معنا، ازآن صورت وحرف خشکیده ومعین شده و تعریف شده و « روشن ساخته شده، وازمحکمات ساخته شده » ، میگریزد، و **معنا ، درآن صورت و کلمه ، گم میشود ، و صورت و حرف ، « تابوت مرده ای » میشود، که ما ، نعشش را بنام « حقیقت و معنا وغایت »** ، **به دوش میکشیم** ، ولی « جانی » که دراین مرده، در« تابوتِ صورت

وحرف » ، گم شده است ، انسان را ازنو ، به جستجوی خود، میانگیزد و میکشاند .

ای نفس کل ،« صورت مکن » ، وی عقل کل ، بشکن قلم
ای مرد طالب ، « **کم طلب ، برآب جو ، نقش قدم** »
ای عاشق صافی روان ، رو صاف ، چون « **آب روان** »
کین **آب صافی ، بی گره ، جان میفزاید دم به دم**
از باد ، **آب بی گره** ، گرساعتی، پوشد زره
برآب جو ، تهمت منه ، کورا نه ترس است و نه غم
وزنقش ، بی نقشی ببین ، هرنقش را ، صد رنگ وبو
دربرگ ، بی برگی نگر، هرشاخ را ، **باغ ارم**
زان « **صورتِ صورت گسل** » ، کو « **منبع جانست ودل** »
تن ، ریخته از شرم او . بگریخته جان ، درحرم

معنا ، حقیقت ، بُن ، آبِ روان ، یا جوئیست که نمیتوان برآن « نقشی را ثابت و سفت کرد . « ارک یا ارکیا » که همان « بهمن » است ، به معنای « جو » هست . جو ، دراصل ، « جوی = جوگ = یوغ » بوده است، که همان « اصل پیوند و عشق » باشد . ارک که معنای دیگرش ، دژی درون دژی دیگرست ، همان « معنا یا گنج نهفته یا جان جان » است ، که بُن انسان و آفرینندگی بطورکلی میباشد . این معنا و جان و حقیقت (= اشه = اشیر= شیر) ، آب روان است ، و همه صورتها ونقشها و حرفها ، فقط « گره و زره » هستند، که براین آب روان، پیدایش می یابند . صورتها، تموّج آب هستند . درآن نقشها و صورتها و حرفها وامواج وفرازو فرودها ، باید این « روانی آب ، این معنای روان ، این حقیقت روان » را دید . اینها صورتی هستند که صورتشان را میگسلند .

معنی همی گوید مکن ، مارا دراین دلق کهن
دلق کهن ، باشد« سخن » ، کو سخره افواه شد

من گویم : **ای معنی بیا ، چون روح ، درصورت درآ**
تا خرقه ها و کهنه ها ، از فرّ جان ، دیباه شد

این « صورت یابی + و درصورت خشکیدن + و گم شدن ازصورت تثبیت شده ، وروشن شده، ومعین شده + و شوق جستجوی تازه وفرشگردِ آن + و بازیابی آن+ وصورت یابی ازنو » ، گوهر « بهمن » ، یا « اصل آبستنی » و « معنای حقیقی انسان » هست . این تجربه ژرف ، درغزلیات مولوی ، طیفی رنگارنگ ازعبارت ها می یابد ، ودر تراشهای بلورغزلیاتش، صدها گونه، نمودارمیشود .

بس « **جان**» که چو یوسف به **چهِ**(چاه) مهلکه افتاد
پنداشت که «**گم گشت** » ، خود او « **دروطن افتاد** »
زیرا که **ره آب خضر**، **مظلم و تاریست**
آخز ز ره خار، گل اندر چمن افتاد

بوسه ای **داد** مرا دلبر عیار و، **برفت**
چه شدی ، چونکه یکی داد ، بدادی شش وهفت
هرلبی را که ببوسید ، نشانها دارد
که زشیرینی آن ، لب بشکافید و بکَـفت...
یک نشان دگر آنست که : تن نیز چو دل
میدود درپی آن بوسه ، به تعجیل و به تفت

انسان ، ماهی است که نمیتواند در« خشکی صورت و کلمه » زندگی کند، و باید زود به دریا ورود خانه معنی برگردد، تا وجود برهنه اش را با آب بیامیزد . انسان باید درمعنا ، شنا کند ، نه آنکه درخشکی صورت و کلمه ، تری وتازگیش را از دست بدهد :

چو ماهی باش در دریای معنی که جزبا آب خوش، همدم نگردد
ملالی نیست ماهی را زدریا که بی دریا، خود او خرّم نگردد
یکی دریاست درعالم نهانی که دروی، جز بنی آدم نگردد

این « معنا» یا « جان جان » ، یا « گنج نهفته » ، بیان « غنای بُن انسان » است . **معنا ، از بُن انسان دراثر سرشاری ، فواره میزند و درهیچ نقشی وحرفی وآموزه ای ودستگاهی و کتابی، نمیگنجد** .

معانی را زبان ، چون ناودان است
کجا دریا رود در ناودانی
جهان جان که هرجزوش ، جهانست
نگنجد دز دهان ، هرگز جهانی

«معنای زندگی » و « معنای انسان » ، برابر و همقد حرف و کلمه و صورت نیست . همیشه این معنی ، بیش ازصورت و کلمه میشود . **معنی انسان ، درهیچ کلمه ای، و در هیچ عقیده ای ، ودرهیچ آموزه ای، و درهیچ مکتب فلسفی ، و درهیچ کتابی، نمی گنجد** . این « برتروبیشتر بودن بُن یا معنایِ انسان ازصورت و کلمه »، بیان آنست که انسان را نمیتوان در هیچ آموزه ای و مکتبی و مذهبی و کتابی ومسلکی وطبقه ای و حزبی ، زندانی کرد . صورت و کلمه ، باید راه را بازکند ، که انسان ، در محدوده تنگ و معین وروشن صورت و کلمه ، زندانی نشود ، بلکه راه « حل شدن خود را درمعانی روان » داشته باشد .

چون زصورت برتر آمد، آفتاب و اخترم
ازمعانی در معانی تا روم من ، خوشترم
در معانی ، گم شدستم . همچنین ، شیرین تراست
سوی صورت بازنایم ، در دوعالم ، ننگرم
در معانی میگدازم ، تا شوم همرنگ او
زانک معنی ، همچو « آب » و من دراو ، چون شکرم

حل شدن خودی که در صورت ثابت وسفت و روشن شده، میخشکد و میمیرد ، درآب معنی .

دل نگیرد هیچکس را ازحیات « جان خویش »
من ازاین معنی ، زصورت یاد نارم (نیارم) لاجرم

میخرامم من به باغ از باغ ، با روحانیان
چون گل سرخ لطیف و ، تازه چون نیلوفرم
کشتی تن را چو موجم ، تخته تخته بشکنم
خویشتن را بسکلم ، چون خویشتن را لشگرم

بررسی ودرک این گوهر تحول یابی « بهمن » ، یا « معنای گمشده » یا « جان جان » یا « گنج نهفته » ، برای شناخت فرهنگ ایران وشناخت شیوه اندیشیدن مولوی، ضروریست . **بُنمایه فرهنگ ایران که «بهمن » باشد ، بُنمایه اندیشه های مولوی میماند،** و این بُنمایه را در غزلیاتش ، ازنو، در آخرین حد ممکن، گسترش میدهد . **شیوه ِپیوند یابی « معنا با صورت وکلمه » ، در اندیشه های مولوی ، همان « پیوند « بهمن، با سیمرغ یا هما » میماند.**

« بهمن» ،
هم « معنا » (= مانا = مان ِ من) هست ،
و هم « اصل گمشوی= نادیدنی و ناگرفتنی » هست
به عبارت بهتر، بهمن ، « معنای ِگمشونده » است
که تبدیل به « بینش ناگرفتنی و تصرف ناپذیرو غیرقابل تثبیت » ، در هرجانی و هرانسانی وهرصورتی میشود

درروایات فرامرزهرمزیاردیده میشود که هنگامی یک موبد برای مرده ای که شخص گمنامی است، و هیچکس اورا نمیشناسد، و هویت او نامعلومست ، و تبارش مجهولست ، میخواهد نیایشی بکند ، اورا به « **بهمن** ، **پسر بهمن** ، خطاب میکند » . این خطاب، بیان آنست که **گوهر ِ**

« بهمن » ، گمنام بودن و نامعین بودن و ناشناس بودنش هست . با داشتن چنین پیشینه ذهنی است که موبدان درشاهنامه« همارا دختر بهمن » خوانده اند ، و لی بجای موجود گمنامی که شناختنی نیست ، نام بهمن ، پسر اسفندیار را گذاشته اند . دروغی که به حکمت گفته اند ، راست نما هست . **بهمن ، « همیشه ناپیدائیست، که همیشه، پیدا میشود » ولی برغم پیدایششن ، مجهول الهویه میماند** .
او ، حرکتِ همیشه به پیدا شدن ، و حرکتِ همیشه به ناپدیدشدن (گم شدن) در پدیده اش دارد . همیشه وجودش، فرومیریزد، ودر فروریخته ها ، گم میشود .ازاین رو ، بنیاد اشنائی با آن ، **جستجوی همیشگی** است . انسان ، میجوید و می یابد و بازگم میکند وباز میجوید ، واین جنبشِ« منیدن= منی کردن»، یا اندیشیدنست که **درجستجو، درک اوج شادی و سعادت را میکند** . اینست که با مقوله « ایمان آوردن به آن ، و شهادت دادن به آن، و عهد بندی و قرارداد مداوم با آن »، سازگارنیست ، چون « ریسمان محکمی نیست، که بتوان به آن ، دست آخت و گرفت و به آن چسبید .
هنگامی « **ایمان** » ، چه به یک آموزه دینی ، چه به یک آموزه فلسفی یا سیاسی یا اقتصادی یا یک تئوری علمی باشد ، دراجتماع ، **برترین ارزش** میشود ، درست « دوران جویندگی » ، به عنوان دورانِ« آویختگی ، ویا معلق بودن میان زمین و آسمان » درک میگردد ، و انسان ، ازجستجوکردن، عذاب میبرد، وطبعا میگریزد و میکوشد ، هرچه زودتر جستجو را به پایان برساند، تا بتواند به « حبل المتین و عروة الوثقی»، محکم بچسبد .
همان اهمیتی را که « ایمان ، در ادیان نوری » دا رد ، « پیمودن هفت خوان آزمایش وجستجو، درفرهنگ ایران » دارد ، و در پایان « هفت خوان آ زمایش » هم ، « آموزه ای که حقیقت منحصر به فرد » باشد، نمی یابد ، که محکم به آن بچسبد، بلکه فقط « چشمی می یابد که خودش

ازآن پس، پدیده ها را روشن میکند و آنها را با این روشنی ، می بیند»
.
غایت جستن بُن آفریننده خود ، یافتن « چشم خورشید گونه » است ، نه « آموزه و حقیقتی سفت و محکم » برای ایمان آوردن . شناخت پدیده « بهمن » ، برای درک فرهنگ اصیل ایران ، و درک ژرفای عرفان ، ضروریست. بهمن ، همان « معنا ی نا گنجیدنی درهمه صورتها » است ، وهمان « عدمی » است که « معدن جان شاد » است، و هیچ ربطی به « نیست شدن » ندارد . **درجهان واحد ی که عشق میافریند ، هیچ فضای بریده ای نیست که تهی و خالی ویا معدوم باشد . درجهان عشق ، « نیستی » ، نیست** .« اگرجائی ، نیستی باشد ، پیوند میان هستی ها و هست ها ، قطع میگردد که برضد عشق است .
سراندیشه « پیوستگی کل هستی باهم » ، دراین فرهنگ ، جائی برای مفاهیم « عدم و مرگ » ندارد. پس اصطلاح « عد م » نزد عرفا ، معنائی دیگر داشته است ، ولو آنکه سپس به غلط ، در راستای « نیستی » فهمیده شده است . اینجاست که با شناخت فرهنگ سیمرغی ، میتوان معنای اصلی « عدم » را یافت .حتا درالهیات زرتشتی ، اهریمن زدارکامه که میکوشد ، انسان یا جانور را، نابود و نیست سازد ، ازعهده چنین کاری برنمیآید ، چون درهمان **آن**ِمیراندن ، همه بخشهای انسان و جانور، به خدایانی بازمیگردند که اصل آنها هستند . آنی که اهریمن ، تلاش برای نابود سازی جانی میکند ، فقط « نقطهِ تبدیل اجزاء میرنده به خدایان ، به عشق » میگردد . هرجزوی ، از« جهان عشق درزندگی درتن » ، به « جهان عشق درخدایان » بازمیگردد ، و اهریمن ، تلاش بیهوده برای نابود ساختن میکند . **اهریمن در هرمرگی، که برای نابود ساختن اقدام میکند ، نومید بازمیگردد** . در جهان سیمرغی و جهان عشق ، امکان نابود کردن و معدوم ساختن نیست . پس چرا « عدم » را

به « نیستی » ترجمه کرده اند ؟ چرا ، « بُن آفرینندگی ونوشوی » را ، « نیستی » خوانده اند ؟

درآغاز، باید تصویری را که الهیات زرتشتی از « بهمن = وهومن = هومان » شیوع داده است ، ودر اذهان، بدیهی شده است ، بکلی کنارگذاشت ، تا راه شناختن فرهنگ ایران و اندیشه های مولوی ، بازگردد . با « اهورامزدائی که جایگاهش روشنی بیکران » است، پذیرش چنین تصویری از« بهمن » ، همآهنگی نداشت . طبعا الهیات زرتشتی ، تصویری دیگر از« بهمن » ساخته ، که بهمن ، در قفس مفاهیم الهیاتش بگنجد، ولی این تصویرازبهمن ، برضد تصویر اصلیست .

بهمن ، اصل آبستنی ،« مان= شیرابه » ، درون « مان» ، تخم درون تخمدان است ، یعنی **هویت تاریک** دارد . پس چگونه میتواند آنکه گوهرتاریک دارد ، محرمترین وجود و اندرونی ترین وجود ی بشود که روشنائی بیکرانه است(اهوره مزدا). چنین بهمنی که گوهرش گمنامی ، یعنی تاریکیست ، چگونه میتواند ندیم و همنشین با اهورامزدا یا « اصل روشنائی » باشد ؟

نکته بسیار مهمی را که ازهمان آغاز، باید پیش چشم خود داشت ، اینست که « **بهمن و هما** »، یا « بهمن و ارتا فرورد » **باهم** ، **« جفت» هستند** . « هما یا ارتا فرورد ، نخستین پیدایش وتابش ، و تحول یابی بهمن است » ، **به عبارت دیگر،**

بهمن وهما ،

جفت ازهم جدا ناپذیرِ « <u>اندیشه و کلمه</u> » ،

یاجفت ازهم جدا ناپذیرِ <u>« نظر و صورت</u> » ،

یا جفت ازهم نا گسستنیِ« <u>زیبائی و آئینه</u> » ،

یا جفتِ به هم پیوستهِ« <u>بینش</u> ،<u>و وجود، یا واقعیت</u> » هستند .

بهمن نادیدنی و ناگرفتنی، خودش ، تحول به هما یا سیمرغِ دیدنی ولی« ناگرفتنی » می یابد. درک این سراندیشه ، درفرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده دارد . بهمن ، هما یا سیمرغ ، یا سایه ، یا « سه هند= سه اند = سه بُن وتخم » میشود . درتحول بهمن به هما(سیمرغ) ، **آفریننده ،« برابر» با آفریده میشود** . این« **برابری**» ، اصلیست که از هرآفریده ای به آفریده دیگر، دست بدست میشود . هرنسلی که نسل دیگر را میآفریند ، نسلی آفریننده ، مانند خودش میشود . دراین فرهنگ ، **فقط یک بُرهه ازتاریخ ، اصالت ندارد، بلکه اصالت ، در همه زمانهاست** .
یافتن « بُن واصل» خود ، بازگشت تاریخی به « زمان کوروش یا زمان عیسی یا زمان محمد ..... » نیست . همچنین هیچکدام اینها در آینده ، باز نمیگردند . سراندیشه « بُن و ارکه » ، با مفهوم « بازگشت یا رجعت »، رابطه معکوس دارد . **« اصل »** ، **همیشه تبدیل به « اصل » میشود . از« اصل »** ، **فقط « اصل » پیدایش می یابد** . این سراندیشه ، به کلی با ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . دراین جا ، خالق ، مخلوق را برای« **عبودیت** » خلق نمیکند . ولی **درفرهنگ ایران** ، **خدا** ، **عبد ندارد** ، **وانسان** ، **عبد خدا نیست** ، **و خدا هم** ، **معبود انسان نیست** . این تفاوت مفهومِ الله و یهوه و پدرآسمانی، با مفهومِ « خدا » درفرهنگ ایرانست .

« **برابری میان انسانها** » ، فقط یک پیآیند فرعی ازاین سراندیشه کلی است . **چون اصل، اصل میآفریند** ، **اندیشه « هبوط »** ، **در فرهنگ ایران نیست** ، **و طبعا اندیشه « منجی و قیامت ومهدی آخرالزمان » وجود ندارد** ، **که درپایان** ، **ناگزیر باید بیاید، تا جبران آن هبوط را بکند** . این گونه اندیشه ها ، در الهیات زرتشتی به وجود آمد ند ، وبه یهودیت ومسیحیت و اسلام ، به ارث رسیدند .
بهمن ، درهما یا ارتا فرورد ، از« وحدتی » که تاریک است ،« صورت نخستین » خود را می یابد ، و پیدا میشود . بدینسان که تعدد(یا دواصل

ازهم مشخص) میشود ، به عبارتی دیگر**وحدت تاریک، تبدیل به « جفتِ پیدا» میشود،** ولی « این گوناگون شوی وصورت یابی درجفت شدن » ، بوسیله « چسبی ناپیدا» ،به هم پیوند می یابد، و طبعا ، **آنچه به ظاهر، دوتا هست ، درباطن ، « سه تا » است** . این اصل ، تبدیل شدن به دو، ولی به هم چسبیده ماندن دو ، اصلیست که درسراسر آفرینش ، معتبر باقی میماند . **جهان هستی، جهان کثرت است ، ولی برغم گوناگونی و رنگارنگی ، به هم پیوسته است ، و یک جهانست** . همچنین خدایانی که ازاین بُن واحد وتاریک هستی، پیدایش می یابند (که اینهمانی با سی روز ماه دارند) ، **کثرتی همآهنگ هستند، و همه تراشهای یک کریستال ، یا رنگهای یک رنگین کمانند** . به عبارت دیگر، زمان ، ازهم بریده نیست . **سی خدا، سی شاخه یک درختند.** اینست که خالق ِجدا ازمخلوق (ناهمگوهر، دو وجود غیر ازهم)، یا دنیا ئی غیراز آخرت ، وجود خارجی ندارد .

اینست که سراسر ِ جهان هستی (خدا و گیتی و انسان و آسمان و زمین و ...) همه باهم ، یک درخت شمرده میشوند . **فرهنگ ایران ، بر بنیاد اندیشه « توحید کل هستی ، توحید همه جانها درجانان » بنا شده است** ، و درست **اسلام ، که خود را توحیدی میخواند ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، استوار بر« شرک وجود و شرک جان » است،** چون1- خالق و2- مخلوق و3- نبوت ، سه هستی ، جدا و گوناگون ازهمند . خالق ومخلوق ، مبرّا و مجزا و منزه ازهمند ، ونیاز به حلقه واسطه ای دا رند، و **این شرک است** . اسلام هم به شیوه ای دیگر، همان « اقانیم ثلاثه » درمسیحیت را دارد .

« آزمونهای مایه ای انسان » ، همیشه دربرخورد و اینهمانی یافتن ِ« درک درونی » ، **با**« پدیده ای بیرونی» ، پیدایش می یابد . **آزمون مایه ای ، به مراتب بیشترو سرشارتر از « صورت بیرونی » است که یافته**

است ، و درکاربُرد آن صورت ، برای بیان این « **آزمون مایه ای** » ، همیشه آزمونش ، ازآن صورت یا کلمه ، لبریز میشود . مثلا « بهمن » ، آزمون مایه ایست که ازبرخوردِ « وجود تخم یا نطفه ، در زهدان » ، راه عبارت بندی خود را یافته است ، ولی این معنا، یا آزمون بنیادی ، این صورت (تخم در تخمدان) را ، بسیارکلی و انتزاعی میکند . وجود تخم درتخمدان ، « اصل کلی پیدایش همه جهان » میشود، و در روند پیدایشش و تبدیل شدن به جانها ، درهرجانی وهر چیزی ، باز، شکل « تخم درتخمدان » پیدا میکند . بهمن به کردار اصل انتزاعی ، مانند تخم در تخمدان ، **نادیدنی و ناگرفتنی** است .
بهمن در نخستین پیدایشش ، « ماه » میشود ، و ماه ، چنانچه بررسی خواهد شد ، بیان « **سه تای یکتا** » یا « اصلِ مهر» است . **ماه** ، مرکب از سه خدای گوناگون ، یا « **سه ور**» یا « سه **هند** » ، یا « سه هاگ » ، « سه +کوک » است، که برغم گوناگونی، باهم ، یکی هستند . واژه های ، سه ور ، سه هند ، سه هاگ (= سایگ) ، سی کوک ، همه، به معنای « سایه » اند .
« سایه » ، امروزه برای ما ، معنای « بسیار تنگ ومحدودی » پیدا کرده است ، که از معنای اصلیش ، بسیار دور افتاده است . درواقع ، **بهمن در ماه ، « سایه = سیوَر= سیکک = سیمرغ = سیمرخ = سیرنگ » ، یا به اصطلاحی دیگر، سه تای یکتا میشود** . بهمن ، درماه ، سه بخش گوناگون ازهم ، ولی پیوسته به هم میگردد ، وبدینسان است که بهمن درماه ، دراثر این « تمایز» ، دیدنی میشود . **بهمن درماه ، بینش میگردد** . بهمن ، درماه ، چشم روشنکننده و بیننده باهم میگردد . **بهمن ، درماه « مینگرد » ، « نخستین نظر » میگردد**، و با این « نظر» است که جهان جان را میآفریند یا حامله میکند و صورت میبخشد .

ماه در**نظرش**، صورت آفرین و صورتگر است . به همین علت ، مفهوم ویژه ای از« نگریدن = نظر کردن » پیدایش می یابد ، که جان به سراسر عرفان درایران می بخشد . **« تمامیت بُن یا بهمن » ، در« نخستین نظر» فرومیریزد.** بهمن، که بُن آفریننده گیتی و خرد سامانده است ، به « **نخستین نظرآفریننده** » ، تحول می یابد . این اندیشه « **نظر کیمیا گر** است که حافظ در غزلش به آن اشاره میکند : آنان که خاک را به نظر ، کیمیا کنند) .این تحول بهمن به « نظر= نگر= نگار» درهمین گفتار،جداگانه بررسی خواهدشد.

چنانکه در ماه نیایش آمده ، بهمن ، ماه میشود ، و چنانکه دربندهش آمده (و دراینجا بررسی خواهدشد) **ماه ، دراثرداشتنِ سه بخش جداگانه ولی پیوسته به هم ، بیان « پیدایش بهمن یا بُن هستی یا اصل آبستنی ، دراصل دیدنی » است** . چون دیدن چیزی ، هنگامی ممکنست که از چیزدیگری، قابل تشخیص باشد . بهمن درماه ، بینش میشود . ازاین رو **نام ماه** ، درهزوارش ، « **بینا** » هست (یونکر) .« ماه » ، همان سیمرغ و هما ست. بهمن در ماه ، اصلی میشود، که میتوان آنرا « دید» ، ولی نمیتوان آنرا« گرفت، وبه آن دست یافت » . دراینجاست که بهمن یا اصل تاریک ولی واحد هستی ، تبدیل به « **روشنی و بینش** » میگردد ، تبدیل به « نظر یا نگرش » میگردد ، و این « نظر » است، که سپس تحول به گیتی یا جهان جان (گوشورون) می یابد . بهمنی که « نظر » شده است ، از« نظر»، تبدیل به « واقعیت » می یابد . درواقع ، بهمن ، **تمامیت خود** را **در« نظر»، می بازد** ، و **دراین نظر بازی** ، جهان جان ، صورت میگیرد ، وجانهای گوناگون ، نگاشته و نگاریده میشوند .

بهمن ، به کردار « اصل آبستنی » ، با « نظرش » ، جهان جان را میآفریند و صورت میدهد (با نگرشش ، جانها را درگیتی مینگارد) ، و باز همه آفریده هایش ، نمودار« اصل آبستنی» هستند ، و بهمن ، یا معنا،

درهریک ازآنها ، « گم شده» است . « معنای انسان و معنای جهان هستی و معنای زمان » در خودِ وجود انسان ، هست ، ولی گم و ناپیدا ست، و میتوان آنرا درخود ، جست ویافت و ازخود زایانید .

تو هرگوهر که می بینی ، بجو درّی دگر، در وی
که هر ذرّه همی گوید که درباطن ، دفین دارم
تراهرگوهری گوید ، مشو قانع بهُ حسن من
که از « شمع ضمیر» است آن ، که نوری درجبین دارم
چه دانی تو که درباطن، چه شاهی ، همنشین دارم
رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

مسئله جستجوی حقیقت زندگی و اخلاق و حقوق و قانون ، در گدائی ازاین وآن ، یا درآموختن ازاین و آن ، در وام گرفتن اندیشه ازاین و آن ، حل نمیشود، وباید کلید گشودن همه بندها را دربُنِ خود یافت ، چون « بهمن که بُن آفریننده کل هستی » است ، درخود انسان است .

همچنین « معنای هرچیزی » ، در درون خودش هست ، و چون در درون هرچیزی ، همان « بهمن = اصل آبستنی هستی » هست، و این بهمن ، « اصل میان » هست ، طبعا میان مرا با میان دیگر، پیوند میدهد ، چون « اصل میان » ، میان من و دیگری هم هست، هرچند که نا دیدنی وناگرفتنی است.

پس ، بهمن که اصل میانست ، همان اصل عشقست . بهمن ، در پیداشدن خود ، خودرا گم میکند، و باز باید به میان خود ، که تا ریک ونادیدنی و ناگرفتنی است، بازگردد، تا خود را بازیابد .ولی در بازگشت به گستره نا دیدنی و ناگرفتنی ، نا دیدنی وناگرفتنی ، یعنی گم میشود . دراین گمشدنست که بُن آفریننده هستی را می یابد .

عشق جانان ، چو سنگ مغناطیس
جان مارا ، به قرب خویش ، کشید
باز، جان را زخویشتن ، گم کرد

جان ، چو گم شد ، وجود خویش بدید
بعد ازآن باز، با خود آمد جان
دام عشق آمد و دراو پیچید

درهرروند پیدایشی (روشن شدنی ، صورت یافتنی ، معین شدنی ، مشخص ساختنی) ، گمشدگی هست . آنچه را میخواهد ، پدیدارسازد ، در پدیدارساختن ، گم میکند . و باز بازی را ازسر، شروع میکند . اینست که درهر صورتی وکلمه ای ، برقی ازمعنا و حقیقت ، میزند، ولی فوری درآن ، خاموش میشود . ما درهیچ صورتی و کلمه ای ، نمیتوانیم ، معنا و حقیقت را دستگیرکنیم، و به دام بیندازیم و تسخیرکنیم و تصرف کنیم .

مراگوئی که از معنی ، نظرکن
رها کن صورت نقش و پلنگت
چه گویم با تو : « ای نقش مزّور »
چه معنی ، گنجد اندر جان تنگت

اختلاف عرفان و فرهنگ ایران ، با ادیان نوری ومکاتب فلسفی ، همین « فلسفه کلمه وصورت » است . درفرهنگ ایران و درعرفان ، بویژه نزد مولوی ، **معنی وحقیقت ، صورت می یابد و کلمه میشود، ولی ازآنها نیز میگریزد، و همیشه درصورتی دیگرو کلمه ای دیگر، پیدایش می یابد** . معنی را نمیشود دریک صورت و دریک حرف ، به تنگنا انداخت و زندانی وتثبیت کرد . جفت بودن معنی با صورت ، بیانِ « تثبیت معنی دریک صورت و کلمه » نیست. **معنی، باید صورت شود ، ولی نباید دریک صورت، بیفسرد وبماند** . ولی صورت ، ا ز« معنی » و از« اندیشه و بینش بنیادی» ، پیدایش می یابد، و درصورت، یخ می بندد . ومحتویاتِ هرصورتی را هنگامی میتوان دریافت که « تحول به اصلش بیابد» .وقتی « یخ صورت » آب شد ، اصل صورت یخ بسته که آبست ، شناخته میشود .

هرصورتی ، پرورده معنی است ، لیک ، افسرده ای
« صورت ، چو معنی شد کنون » ، « آغاز» را روشن شده
یخ را اگر بیند کسی ، وانکس ، نداند اصل یخ
چون دید کآخر آب شد ، دراصل یخ ، بی ظن شده
اندیشه جززیبا مکن ، کو « تاروپود صورت است »
زاندیشه احسن ، تند ، هرصورتی ، احسن شده
زان سوی کاندازی نظر ، آن جنس ، میآید صور
پس « ازنظر ، آید صور » ، اشکال مرد و زن شده

معنی وحقیقت واندیشه (اندی + شیتن = گستردن ِ– اند - که بُن وتخم بهمن است- اندیمن) ، همیشه درصورتی دیگر و درحرفی دیگر ودر زیبائی دیگر، پدیدار میشود .

چون خدا این جهان را ، کرد چون گنج ، پیدا
هرسری پر زسودا ، دارد اظهار دیگر
هرکجا خوش نگاری ، روز و شب بیقراری
جوید او حُسن خود را ، نو خریدار دیگر
هرکجا ماهروئی ، هرکجا مشک بوئی
مشتری وار جوید ، عاشقی زار دیگر

این پیدایش « بُن جهان » در تصویر درخت ، که در داستانهای گرشاسپ نامه اسدی طوسی ، باقی مانده است ، بهترین بیان « **تنوع یابی بُن جهان** » ، **درهر برگی و باری وبری و دانه ای هست** . یک بُن ، به اندازه برگها و برها ی درخت ، تنوع می یابد . معنای نهفته دربُن ، درهربرگی ، چهره ای دیگر می یابد ، و دانه ای دیگر و داروئی دیگر میگردد . دریافتن « معنی » ، با پدیده « گریزندگی معنی ازصورت وحرف وکتاب » کار دارد .

بس کن و ازحرف ، درمعنی ، گریز
چند معنی را زحرفی میمزید

این مزیدن ، طفل بی دندان کند
گرشما مردید ، نان را خود گزید

مسئله این نیست که صورت وحرف ، بدرد نمیخورد وبی ارزش است ، بلکه **مسئله اینست که چگونه میتوان، برقگیرشد** ، و **«آذرخش یا برقِ معنی » را که در« صورت » و در« گفته» میزنند، دید و دریافت . چگونه میتوان « معنای آذرخشی درصورتها و گفته ها » را دید ؟ یا به عبارتی دیگر، چگونه میتواند دزدیده وناگهانی ، دریک نقش یا در یک حرف، آن معنای روان را دید ؟** معنای هرجانی ، نا گنجیدنی ونماندنی در صورتها و واژه هاست .

معانی را زبان ، چون ناودانست کجا دریا رود در ناودانی
جهان جان که هرجزوش ، جهانست
نگنجد در دهان ، هرگز جهانی

یا به تصویری دیگر، صورت ، هنگامی اینهمانی با معنا (= آب) دارد که « **تموّج آب** » باشد . تا صورت ، چنین ویژگی را دارد ، نماینده معنا و جانِ جان و گنج مخفی یا حقیقت است .

درفلسفه ،« معنی » را برابر با « کلمه» میگیرند . معنی را ازکلمه ، جدا ناپذیر میدانند . نور درکلمه ، هست . **« تعریف » هرمفهومی ، « معین کردن محتویات ثابت و جدا ناپذیر از یک مفهوم » است** . درآن تعریف ، ما تمامِ معنا را داریم . ولی دراین جا ، معنا ، خلاصه آفریننده و بُن جهانست ، و« بیش از» هرحرف وهر صورت ، معنا میدهد . **معنا، همیشه معنائی جزمعنائی که دراین هنگام ودراین صورت وکلمه میدهد ، دارد** . معنا ، همیشه بیشتروغنی تر ازمعنائی است که دریک هنگام یا زمان، دریک صورت و کلمه و آموزه، میدهد . حرف یا صورت ، آبستن به معنی است، ولی معنای آفریننده، درجامه تنگِ حرف ، نمی گنجد . **حرف یا صورت ، تاهنگامی ارزش واعتبار دارد که « زهدان معنا » است** . دریافتن معنای هرچیزی و هرانسانی وزندگی ، درک معنی

= مان ، به کردار« شیرابه» است . « مان » ، شیرابه هرگیاهیست . « مانا » یا « معنا » ، شیرابه وخون و آب و شیره و روغن سفت ناشدنیست . به این علت این خدا ، « خرّم ژدا» و« ریم ژدا» خوانده میشود . پیشوند «خرّم » که « خور» باشد ، که پیشوند « خرابات » هم هست ، به معنای «خونابه = آوخون درپهلوی = **هیولا** در یونانی(هیله Hyle) ، یا **ماده اصلی هستی** است » که همه صورتها را می یابد . **دریافتن « معنی زندگی »، گداختنِ خود درآن شیرابه** ، **در آن آب هست** . رفتن به **خرابات**، برای آنست که در**باده = بگمز= سیمرغ = خرّم= خدا** ، مانند شکر درآب ، گداخته شوند .

انسان ، معنای یک حرف یا صورت را هنگامی درمی یابد ، که **درآن معنا ، بگدازد** . این « یک دریافت بنیادی » و« یافت گوهری» است، وفقط « فهمیدن خشک وخالی با عقل و درآگاهبود روشنی که قدرتمندان درانسان، ساخته اند » ، نیست . گوهر بهمن (یا اصل میان و پیوند) ، **صورتِ صورت گسل** ، « بی صورت ، صورت شونده » است ، که انسان را دچار شگفت و سرگشتگی میکند. مسئله ، درک این دیالکتیک بیصورتی و صورت یابی است ، چون دربیصورتی ، انسان ، گم میشود ، و درصورت یابی ، بهمن ، گم میشود

بیا ای عشق بیصورت ، چه صورتهای خوش داری
که من دنگم در آن رنگی ، که نی سرخست و نی زردی
چوصورت اندرآئی تو ، چه خوب و جانفزائی تو
چو صورت را بیندازی همان عشقی ، همان فردی

تنوع صورتها
و گمشدگی درغنای صورتها
یا درطیفِ حالات و تجربیات خود(تلوّن)

1-« آزادی » و 2-« تنوّع یا کثرت »، که جفت همند ، احساس سرگشتگی و گمشدگی و حیرت و نا آرامی را نیز با خود میآورند . **سراندیشهِ تنوع و کثرت یا « آزادی »** ، **با «همزیستی و انجمن خدایان گوناگون دریک نیایشگاه »** ، **پیدایش می یابد** ، و طبعا « **انجمن خدایان دریک نیایشگاه »** ، همیشه نماد « آزادی و بردباری » نیزهست . **اندیشه« تک خدائی » و « انحصارحقیقت »** ، **درگوهرش نا بردبار، و برضد آزادی و تنوّع و گوناگونی است** ، **چون همه خدایان و حقایقِ جزخودش را، طرد و حذف و تبعید وسرکوب و نابود میکند** . ولی آزادی و تنوع و کثرت ، که سازگار با « غنای فردی » است ، احساس شدید « گمشدگی میان امکانات » را با خود میآورد، که اگر همراه با درد و عذاب باشد ، علت نفرت وکین ورزی به« تنوع و کثرت » میگردد . چنانکه **در یونان هم** ، **گمشدگی در میانِ« تنوع وکثرتِ مکاتب فلسفی » راه رابرای چیرگی « مسیحیت » بازکرد** . «احساس گمشدگی » وقتی همراه با « درک غنای انسانی» باشد ، و راه را برای « شادی درجستجو بگشاید » ، آنگاه احساسی بارورمیباشد . و درست آنقدرکه اهل ایمان ، پشت به گمشدگی میکنند و ازآن نفرت دارند ، **فرهنگی** که بینش حقیقی را، زایش ازگوهر هرفردی میداند ، رو به گمشدگی میآورد، چون تنوع ، بر امکانات جستجو میافزاید و انسان را شاد میسازد .

درست **عرفا** ، **طالب این گمشدگی بودند، و ازآن کام میبردند** ، **و خود چنین پدیده ای، بُنمایه پیدایش آزادی دراجتماعست** . احساس شادی

ازاین گمشدگیها ، در خودِ کوبه رقصی غزلیات مولوی پدیداراست. خیالات صورت آفرین او ، و ُبت سازی ازاین خیالات و بت شکنیهای خودش ، ایجاب درک غنای خود را میکند

منم آن کز خیالاتش ، تراشنده وثن باشم
چو هنگام وصال آید ، بتان را بت شکن باشم
دوصورت پیش میآرد ، گهی شمعست و گه شاهد
دوم را من چو آئینه ، نخستین را لگن باشم
چو چنگم ، لیک اگر خواهی که وقت سازِ من
غنیمت دار آن دم را ، که در تن تن تنن باشم
چو بیش از صد جهان دارم ، چرا دریک جهان باشم
چو پخته شد کباب من ، چرا در بابزن باشم
گهی با خویش درجنگم ، گهی بی خویشم و دنگم
چو آمد یار گلرنگم ، چرا با این سه فن باشم
خمش کن ای دل گویا ، که من آواره خواهم شد
« وطن » ، آتش گرفت از تو ، چگونه در وطن باشم

سائقه جویندگی ، دراو سیلابی میشود که برغم رویاروئی با همه نادانستنی ها ، خود را به این سیلاب ، میسپارد

مرا سیلاب بربوده ، مرا جویای جو کرده
که این سیلاب و این جو را، نمیدانم نمیدانم
چو طفلی گمشدستم من ، میان کوی و بازاری
که این بازار و این کو را نمیدانم نمیدانم
مرا گوید یکی مشفق ، بدت گویند بدگویان
نکو گو و بدگو را ، نمیدانم نمیدانم
منم یعقوب و او یوسف ، که چشمم روشن از بویش
اگرچه « اصل این بو » را نمیدانم نمیدانم

رویاروئی با این همه« نا دانستنی ها » ، تشنگی جویندگی ، دراو نمیکاهد ، و اورا از جستجو و« ردپای بورا گرفتن»، باز نمیدارد.
خیالات و تصاویر گوناگون ازخدا یا حقیقت ، و نتوانستن یافتن اینهمانی آنها با خدا یا حقیقت ، اورا سرگشته میسازند، ولی او سرمست خدا یا حقیقت باقی میماند .

تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی ؟ نمیدانم
وزین سرگشته مجنون ، چه میخواهی ؟ نمیدانم
زهی دریای بی ساحل ،ُپر ازماهی درون دل
چنین دریا ندیدستم ، چنین ماهی نمیدانم
زهی خورشید بی پایان ، که ذراتت سخن گویان
تو « نور ذات اللهی » ، « تو اللهی» ؟ نمیدانم
هزاران جان یعقوبی ، همی سوزد ازاین خوبی
چرا ای یوسف خوبان ، درین چاهی ، نمیدانم
خمش کن کزسخن چینی،همیشه غرق تلوینی (رنگ به رنگشوی)
دمی هوئی ، دمی هائی ، دمی آهی ، نمیدانم
خمش کردم که سرمستم ، ازآن افسون که خوردستم
که « بیخویشی ومستی » را ، ز « آگاهی » نمیدانم

غنای صورت و کلمه ، گمگشتی باخود میآورد، و **انسان نباید تنها آنهارا تحمل کند ، بلکه باید با شادی، آنهارا پذیرا باشد** ، واین هنگامی ممکنست که انسان ، حرکت روانی و اندیشگی و جنبش جان را ، شادی بخش ، یا به عبارت دیگر، رقص روان و اندیشه وجان خود ، بداند و احساس کند .

گمشدگی و گمـان
یا
« سرعت تحـّول در بینشِ گوهری »
نفرت از« آزادی تحـوّل ، دربینش »
و گریز بـه « ایمان به یک بینش »

واژه « گم »، باید سبکشده واژه « گمان= ویمان viman» باشد ، که دراصل ، معنای « سرعت و شتاب حرکت ودگرگونی » را دارد . ویمانه (vi-maana) درسانسکریت ، به عرابه خدایان ، گردونه ، کشتی ، عرابه خدای اندرا Indra، تجسم جوّ یا هوا ، لقب اندر، خدای افلاک و آسمان میباشد . القاب این خدا فراوانست . ازجمله « صاعقه دست » و « ابرسوار» ، « سَتَه کرتو= ضد قربانی » ، « رئیس خدایان » ، « پادشاه جوّ » ، « خداوند بادها » ، « جغد» ... خوانده میشود .
« ویمان » در سانسکریت ، از سوی دیگر، به معنای « گور، یا قبر یا جنازه یا تابوت مرده» است ، و چنانچه گفته شد، به معنای « **ارابه هوائی، عرابه ای که پرواز میکند** ، تخت روان که تصویری همانند قالیچه سلیمان است، نیز میباشد . این« گمان= یا **گردونه آسمان پیما** ، در اختیارِ « **رام** » است که درفرهنگ ایران ،همان « وای = وی » است که پیشوند vi+man است .

گمان ، پدیده تیزپروازاست . « گور» ، چنانکه واژه **« گور» درفرهنگ ایران نیز دارد ، جایگاه تحول آنی و بلافاصله است** . چهارنیروی ضمیر(مرغ چهارپر) که جان و روان و فروهرو « بو » ی انسان باشند – اندر زمان – به سیمرغ میرسند . گور وتابوت ، « گمان ، یا ویمانست » ، یا به عبارت دیگر، **پرواز سریع وآنی مرغ چهارپرضمیر**، و رسیدن

بلافاصله، به آشیانه سیمرغ است . اینست که « **گمشدن، که همان گمان باشد** » دراصل ، بیان این « **سرعت وشتاب در تحول** » بوده است .
گمشدن ، از دست دادن فوری ِ« صورت»، و تحول آنی به « معنی ، یا به جان » است. **گمشدن،حرکت فوری از«آگاهبود، یاخود» به « بُن یااصل**، یا آن بخشی است که عرفان آنرا ، **بیخودی** مینامد»
گمشدن ، حرکت از« تنگی قیود و آداب ورسوم »، به « فراخی و گشودگی و رهائی از آداب و قیود و رسوم وسنن » است .
گمشدن ، حرکت فوری از « قفس عقیده و اندیشه و آموزه »، به « آزادی وبینش آزاد » است
گمشدن ، حرکت فوری از « دانسته ها، درشکل مفاهیم و آموزه های سفت و روشن و محکم » ، به « شناخت بنیادی ، و اینهمانی یابی وجودی، با معنی » است .
گمشدن ، شکسته شدن « سبو وکوزه های تنگ اندیشه و آموزه ها » ، و فروریختن در « دریا و درفراخی و گشادی » است .
این سراندیشه **« گمشدن که تحول یابی سریع ، یا پروازجهشی دربینش وجودی » باشد ، نخست بسراغ ِ پدیده « خود » میرود .**
« خود » ، دراجتماع ، چه پدیده ایست ؟ **« خود »** ، درکی هست که انسان از اینهمانی دادن گوهر و معنایش ، با صورتی و مفاهیم ثابتی و اندیشه های روشن و معینی دارد . **معنا وگوهراو ، اینهمانی ، با چنین صورتی و چنین آموزه و چنین اندیشه های معین و ثابت وسفتی دارد .**
مثلا **امروزه همه تئوریهای علمی، برای شناخت انسان ، انسان را درتعاریفی ودر تصاویری میکاهند ، و« خود هرانسانی » را با آن صورت محدود ، اینهمانی میدهند . انسان سیاسی ، انسان قانونی ، انسان حزبی ، انسان اجتماعی ، انسان هنری ، انسان اقتصاد ی ، انسان ِ صورتمند شده ، راسیونالیزه، کنترل پذیرشده »، انسان دینی ومذهبی هستند .**

اینست که انسان ، درهمه این تئوریهای علمی ، « خودی کاسته » است . انسانها ، همه، « انسانها ی بسته بندی شده درقفس ، انسانهای قالبی ، انسانهای تعریف شده ، مرزبندی شده ، با هویت، نمره بندی شده ، با شناسنامه هستند. با « میزان ساختن این علوم » ، به درک فرهنگ ایران و شعرای بزرگ رفتن ، تنگ و ناچیز و بیمقدارو « بی اصالت ساختن » فرهنگ و شعرای ایرانست . درست ، فرهنگ ایران وعرفان و مولوی ، برضد چنین تعریفی از« خود» هستند . **آنها « خود » را ، « تخمی میدانند که درون آن، بُن جهان درحال تکوین یافتن» است، که « بهمن وهما » باشد** . در واقع ، « خود» ، گورِ « بُن آفریننده کیهان » است . به عبارت دیگر،« خود » ، اینهمانی با هیچ صورت ثابت وسفت شده و« معین ساخته ، با ایمانی» ندارد. **صورت** ، **فقط زهدان معنی است**. « معنی انسان » ، در «صورت خود» ، درروند تکوین یافتن و شکل گرفتن مداوم است ، وهرصورتی که به خود گرفت ، بازهمان صورت ، تبدیل به زهدان تازه، برای تکوین یافتن تازهِ معنای کیهانی جهان درانسان میگردد . این« نیروی فزونی یابنده درضمیر»است که « صورتِ خود » را بشکل « یاوره » یا مشیمه میپذیرد .

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی
تو که نکته می جهانی ، زچه نکته ، میجهانی (میزهی) ؟
تو کدام و من کدامم ، تو چه نام و من چه نامم
توچه دانه ، من چه دامم ، که نه اینی و نه آنی
تو قلم بدست داری و جهان ، چو نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی

درمیان انسان، نیروی صورت دهنده به جهان هست . نیروئی که جهان و اجتماع و تاریخ را ازنو شکل میدهد ، ازنو میزایاند . البته این اندیشه ، بیان آن نیزهست که « **انسان** ، **جهان وند است** » . ارسطو ، انسان

را موجودی سیاسی میدانست .« سیاست» ، برابر با واژه « پولتیک » نهاده میشود . ریشه واژه پولتیک ،polis پلیس هست .یونانیها به شهر،« پلیس » میگفتند . به تخت جمشید ، پرسه پولیس میگفتند . اینکه **ارسطو انسان را موجودی سیاسی میداند ، درواقع به معنای آنست که انسان، « شهروند » است** . نقش اول یک انسان ، زندگی کردن و همکاری کردن درسامان دادن« شهر» است . « بهمن وهما » که درفرهنگ ایران ،« میان وبُن وفطرت انسان » شمرده میشدند، و « بُن هستی وکیهان » شمرده بودند ، و همان وجودیست که مولوی به آن خطاب میکند که : تو کئی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی » ، این پیآیند را داشت که **انسان ، « جهان وند » است ، نه « شهروند »، و نه « کشور وند » ، و نه « امّت وند » ، و نه « حزب وند »** . همین **تفکر جهان وندی** بود که ایران توانست نخستین امپراطوری را بنا کند ، و **همین تفکر جهان وندی کوروش بود که بنیاد گذار منشور حقوق بشر شد** .

هرپدیده ای ، زهدانیست (هیلین ، هیل) که نیروی آفریننده درضمیر انسان ، میتواند آنرا به صورتهای نوین، آبستن سازد .

« ماده اصلی جهان هستی» را که هرصورتی به خود میپذیرفت ، سده ها « هیولا » می نامیدند . ولی چنین ماده اصلی ، یک تصویر ِکلیشه بود که ازته مانده ِ فلسفه ارسطو، به ایران انتقال داده شده بود . ولی این سراندیشه ژرفی بود که از فرهنگ ایران به یونان رفته بود و، دراصطلاح« **هیولا** ، که دریونانی **Hyle** » باشد ، بکلی مسخ ساخته شده ، به ایران بازگشت . درحالیکه این « هیله وهیل » ، ریشه درفرهنگ ایران دارد، و درست همین معنای « اصل باززائی و آبستنی » را دارد ، که دراینجا بررسی خواهد شد . **فرهنگ ایران، آنچه را ماده صورت پذیر(هیولا) هستی میخواندند ، « اصل همیشه زایا و ازنو زاینده ِ هستی درهرچیزی » میدانستند ، که همان « بهمن وهما » باشد** .

صورت هرچیزی، « گورآن اصل ازنو زاینده » بود . هنوز در کردی معانی « گور» ، باقی مانده است . ازسوئی « گورن » ، گور وقبراست ، و ازسوی دیگر، « گورن » به معنای « بیضه » است . گوری ، به« زبانه آتش » و به « جریان شدید رودخانه » میگویند . گوریان ، به معنای« متغیر شدن » است . « گوران » به معنای « **تکوین یافتن جنین در رحم** » است . گوران ، به معنای تغییر یافتن و متغیر شدن است . به همین علت ، به گورهای خانواده رستم ، گوراب میگفته اند . چون « گوراو » به معنای « تکوین یافته ، ازپوست درآمده و تغییر یافته ، میباشد . نام « بهرام گور » ، دراصل نام « عاشق سیمرغ » و « جفت سیمرغ » یا « اورنگ حافظ » است که بُن جان وزمان و انسان ، شمرده میشده است . بهرام وسیمرغ باهم اصل فرشگرد و نوسازنده و زندگی بخش بوده اند . درواقع ، این نامست که به پادشاه ساسانی داده شده است ، و گرنه این نام به بهرامشاه ، به علت شکارگور ، داده نشده است .

فرق میان « آزمونِ گمشدن »
وشیوه هایِ «گُسستن »
آزادی درگسستن
یا آزادی درگمشدن(گمان وخیال)

امروزه ، رویارو با ادیان نوری و مکاتب فلسفی ، گرانیگاه آزادی ، درجسارت به « گسستن و بریدن و گسلیدن » نمودارمیشود . انسان برای یافتن آزادی ، دربرابر این الاهان، یا آموزه های مقتدر، باید سرکشی و سرپیچی کند . انسان برای یافتن آزادی فلسفی ، باید با هرمکتب فلسفی که روبروشد، آنرا « ردکند ، درآن شک کند» تا ازآن ، آزاد گردد .

ابلیس درقرآن و شیطان درتورات ، نماد این « جسارت درطغیان، به بهای مطرودیت و ملعون شوی ابدی خود » هستند . انسان ، هنگامی به بینش آزاد، میرسد که از اطاعت آنها، سر بپیچد . **در« گسستن و بریدن »** ، **انسان با عمد و اراده و با جسارت و خریدن خطر نفرین شوی ، میکوشد که از آنچه آموخته ، از سنّت ، از عقیده و ایمان خود ، خود را ببرّد ، بگسلد ، پاره کند** . دراینجا باید « اینهمانی خود را با یک آموزه و بینش محکم وسفت » ، متزلزل سازد . چنین روندی، با خونین و زخمگین ساختن کل وجود خود ، کار دارد . گسستن و بریدن ازایمان ، پاره کردن خود ، با تیغ تیز، ازمیانست . طبعا این یک بحران و انقلاب بزرگ روانی و اندیشگی و ضمیریست که ازعهده برخی از افراد، برمیآید .

ولی در « گمشدن = در گمان کردن » گوهر انسان ، ویژگی تحول ونرمش در رقص و گداختگی در تغییر را دارد . دراین جا نیاز به « گسستن ارادی » که روبرو با تنشهای بزرگ درونی و اجتماعی میگردد، ندارد . در اثر اینکه ، اصطلاح « گمان » ، زشت و منفی ساخته شد ، اصطلاحِ « خیال» ، جانشین آن گردید . **پدیده « خیال »** ، **بیانگر همین « تحول شتاب آمیزبینش گوهری و ضمیری انسان » گردید** ، **که بی درک هیچ خطری ، رقصان و پاکوبان ، ازآموزه ها و اندیشه های معتبر، میگسلد ، و « فراسوی سنت ها و آموخته ها و ایمان »، میجهد ، بی آنکه روبرو با خطری و نفرینی بشود، بی آنکه خود را زخمگین بکند و از دوزخِ خود آزاری ، رد بشود** . البته به قیمت اینکه این « بینش ، خیالی، بیش نیست » ، این آزادی دربینش وبینش آزاد ، ازشریعت و ایمان مذهبی ، به جد گرفته نمیشود ، و بینشی است بی ارج واعتبار .

درست « غزل » درایران ، میدان پیدایش چنین بینشهای بنیادی میگردد ، که آذرخشگونه خود را مینمایند ، و حتا از همان موءمنان سخت اندیش

، با شادی نسبی ، تحمل میشوند . فقط نیاز بدان هست که ما « این بینشها را ، که سده ها بی بها و کم ارج و خیالبافی وطیبات» انگاشته اند ، با ارج وبا ارزش بشناسیم ، و درست نیروی خیال را ، « نیروی آفریننده چنین بینشهای جهشی » بدانیم . درمیدان فراخ « خیال » ، چون ازاجتماع بی اعتبارشناخته میشود ، انسان ، حق به « آزادی حرکت دراندیشه و بینش » پیدا میکند . اینست که **« غزل » ، سده ها میدان پیدایش دیگر اندیشی و تحول سریعِ بینش بوده است** .

کشف غزل ، به کردار« گنجینه بینشها و اندیشه های آزاد » ، هنگامی ممکن است که کسی ، گرانیگاه بینشها را تغییر بدهد . **« گرانیگاه بینش » باید ، از « الهیات و فقه و فلسفه های خشک و تقلیدی ، یا کلام »، به « غزل » جابجا شود** . پرداختن به « غزل » ، کار انحصاری ادبیاتچی ها نیست ، بلکه میدان تازه اندیشمندان فلسفی است . تفکر فلسفی ، با رونوشت برداری از فلسفه های غرب، شروع نمیشود ، بلکه با گسترش دادن سراندیشه های موجود در فرهنگ ایران، شروع میشود . **این نیروی گسترش دهنده (اندی + شیتن) سراندیشه هاست که تفکر فلسفی نامیده میشود** . درادیان نوری و درمکاتب فلسفی ، که انسان « خود » را با صورتها (مفاهیم ، اصطلاحات ، آموزه ها، رسوم) اینهمانی میدهد ، و آنهارا « میزان وسنجه فهم هرپدیده ای » قرارمیدهد ، آزادی ، در روند « گسستن یا بریدن یارد کردن ، یا شک کردن » مطرح میگردد .

درعرفان و درفرهنگ ایران ، انسان ، « خودرا درصورتی که دارد » ، « بیش ازآن صورت » میداند . « خود» را با « صورت یا تصویرش » ، اینهمانی نمیدهد . « خود ، میتواند صورتهای گوناگون بیابد » . ازاین رو ، « ترک یک صورت » را در روند « گمشدن » در می یابد . او ، از صورتی ، گم میشود، و درمعنا حل میشود ، وباز ازمعنا ، که دریائی فراخست و ناگنجا درسبو وکوزه صورت است ، به صورتی

دیگر، در میآید . **« غنا وطیف صورتها و نقشها »** ، **جانشین « فراخی و ژرفای دریا » میگردد** . جهان ، پر ازکوزه و سبو و خم و جام و پیمانه و مشک و انبارو استخر میگردد، تا آن دریا را بیاشامد . « خود » برای او ، زهدان برای جنین خدا = یا بُن کیهان (بهمن وهما) است . اینست که « تخم خدا » ، در درون « زهدان خود » ، امکان پرورده شدن و روئیدن می یابد . خدا ، بُن تاریکیست که درخوشه شدن ، درصورتهای بیشمارشدن، خدا میشود .

ازآنجا که معنای اصلی « گمان »، که سرعت تحول ازحالتی به حالتی دیگر بود ، کم کم فراموش شد ، درگمان ، فقط بینشی مردد و مضطرب و نا مطمئن و متزلزل دیده شد . این بود که **مولوی** ، **سرعت تحول بینش را در مفهوم « خیال » نگاه داشت** . ازآنجا که ما دراثر چیرگی مفهوم روشنائی ادیان نوری و مکتب افلاطونی ، « ایستائی و ماندگاری دریک بینش یا روشنی » را سنجه خود قرار داده ایم ، **به همه اصطلاحاتی که بیانگر« بینش متحول و شتابنده » هستند، و طبعا دچار نوسان، میان روشنی و تاریکی هستند ، معنای منفی میدهیم، و آنهارا زشت میسازیم** . اینست که «خیال » درکاربرد عادی نیز، اضطراب و تزلزل و ناستواری و گریزندگی را نشان میدهد که البته نمیتواند « علم ومعرفت و نور» باشد . علم و معرفت ، روشنی ثابت و سفتند.

معنا و جان وگوهرِ هرانسانی
« ارکه » ، یا « حرکه = حرکت » است
ارکه = نوسان و تموّج

« کمال » درمیانِ خود هرانسانیست
و
«اصل جنبش ووَشتَن=رقصیدن ونوشوی» است

در«قفس تن» یا در«صورت» ، **مرغ تیزپروازِ دل** یا میان ، یا « ارکه » هست . **درمیانِ سفتی و ثبوت و سکونِ صورت ، جنبش وتموّج معنا، یاجان هست**. مولوی این سراندیشه رادرعبارات واصطلاحات گوناگون بیان کرده است .

آمد نقاش **تـن** ، سوی « بتان ضمیر»
دست و دلش درشکست ، باز بماندش ، دهن
این « **قفس پرنـگار** » ، پردهِ « **مـرغ دل** » است
دل تو بنشناختی ، از قفسِ دل شکن

این قفس و پرده صورت ، دیده را از شناخت « اصل حرکت و رقص و پرواز دردرون »، که« مرغ دل » نامیده میشود (مرغ چهارپر= ضمیر Seelenvogel) باز میدارد .

فرهنگ ایران ، معنا و جان و گوهرهر انسانی را ، « روان وجنبان و اصل حرکت» ، میدانست، که « ارکه = اخو» ، یا « مان » ، یا « خور= آو خون» ، یا « َژد » یا « بـِه= وهو» نامیده میشد . «**هیولا**» ، در فرهنگ ایران ، « آوخون= خور» بود(**خور**، پیشوند **خـرّم** که نام

خدای ایران است) . «**خون** » در اوستا « وهونیvohuni=نای ni+ به vohu» است، به معنای « **نای به** » میباشد . پس « آوخون »، به معنای « آب وشیرابه نای به ، یا جوی ورودیست که از سیمرغ ، روان» است .این « ارکه » که « اصل میان» باشد ، درتصاویر گوناگون،عبارت بندی میشود . در نائینی ،« ارک »، به قطب ومحور چرخ نخریسی گفته میشود، که پره های چرخ، روی آن سوارند . درواقع ، قطب، که چرخ ، گرداگرد آن میچرخد ، همان« ارکه» بود . **درقطب، یا ارکه ، حرکت، بیش ازهمه پره ها و محیط است ، هرچند به ظاهر، بیحرکت وثابت به نظر میآید** . نام دیگر این قطب ،« بهی» است . و« به = وهو » ، پیشوند« بهمن= مینوی به»، یا « وهومن » است . **بهمن ، اصل محوری وقطب هرجانیست** . البته« بهی»، به ُجدی (قطبی که ثوابت،ِگردش میچرحند) وهمچنین به برج دهم که **دی** باشد، و« زمان باریدن باران » است، و همان سیمرغست گفته میشود . جدی ، قطب ثابت آسمانست که ازدیدگاه آن روزگار، همه ثوابت گرداگرد آن میچرخند ، و دی، یا خرّم (به ماه دی ، خرّم هم گفته میشد) زمان باران است، که آب باشد . درخت همه تخمه harvisp+tokhma دربندهش ، که نماد کل هستی وجان هست ، **هوآپه = آب به = یا« آوه به »** خوانده میشود (یوستی)، و«آوه= آب » ، یکی ازنامهای سیمرغست. « **آپا دانا** » درتخت جمشید ، به معنای « **نیایشگاه سیمرغ** » است . درکردی، به رگبار باران ، «خرّم » گفته میشود(شرفکندی) . وپیشوند « خرّم » که « خور» باشد، همان « خونابه یا آو خون » است، که هیولا hyle، یا « اصل نخستین آفریننده وزاینده ِ جهان» است . ازسوی دیگر، « ارک یا ارکیا » درهزوارش ، به معنای « جوی آب » است (یونکر). البته جوی ، همان جوغ و یوغ است که اصل پیوند و امتزاج وجفت بودن است (درجوی ، آب وخاک باهم میآمیزند ، خاک همان هاگ وآگ است

که به معنای تخم است) و ازسوی دیگر، گواه برآب بودنش هست . چنانکه « ارکاک » هم ، به معنای « قطره باران کوچک » یا « نرم باران » است . **هم، جدی بودن وهم ، دی یا خرّم بودن ، بیان « جفت بودن اصل میان » است** ، چون قطب ، مانند مرکزپرگار، «اوج حرکت»، درظاهر، « اوج سکون و ثبوت » است .

منگر به « نقطه » ، خوار، تو آنرا نگر که دوست

اندر طواف نقطه ، چو پرگار آ مده

آب که اینهمانی با « آوخون » دارد ، هم ، در سکون ، مادینه است ، وهم در تموج ، نرینه است . اینست که **آب، نری است که تحول به ماده می یابد ، و ماده ایست که تحول به نر می یابد** . ازاین رو ، آب ، مانند « ماه » ، اصل آفریننده و زاینده ، شمرده میشود . **« ماه » نیز، اصل تحول ماده به نر، و نربه ماده است** . وقتی هلالست (هیل + آل) ، مادینه است و، وقتی « ماه پر= بدر» است ، مجموعه تخمه های نرینه جهان است . ازاین رو ماده نخستین جهان را ایرانیان ، « آوخون = خونابه = خور» میدانستند (خور، پیشوند خرّم است ونام ماه دی هم میباشد) . **ماده نخستین جهان ، آوخون = هیولا hyle= « جفت اصل مادینه ونرینه » است ، ازاین رو، خود آفرین وخود زا (= خدا) هست** . به عبارت دیگر، ماده نخستین هستی ، **اصل خود زا** (بهمن = تخم درون تخمدان) است. اینست که مولوی میگوید:

مرحبا « جان عدم رنگِ وجود آمیز خوش »

« فارغ از هست و عدم » ، مرهردو را آراستی

این سراندیشه فرهنگ ایران ، بکلی با تعریفی که ازهیولا وصورت میشود ، فرق دارد . بنا برتعریفی که میکنند ، « هیولی » ، چیزیست که صورتها را بطورمطلق می پذیرد ، بدون تخصص به صورتی ، و آن را « ماده » نیزگویند . صوفیه به هیولا ، «اعیان ثابته » و متکلمان ، « حقایق اشیاء » و حکماء ، « ماهیت اشیاء » مینامند . «هیولی »

را ماده ای میدانند که به آن هرصورتی میتوان داد . این سراندیشه ، هرچند درخود ِفرهنگ ایران باویژگی و ژرفای خودش ، درهمان تصویرِ « بهمن وهما » پیدایش یافته بوده است ، ولی با نفوذ ارسطودر اسلام ، بنامهای « هیولا وصورت » و « بالقوه و بالفعل » به شکل مسخشده ، از ترجمه آثار یونانی ، بازگشته است . ولی چنانچه دراین گفتار، بررسی خواهد شد ، **هیولا ، دراصل واژه « هیل = ایل = یل» درفرهنگ ایرانست ، که به یونان رفته ، و ارسطو آنرادر متافیزیک خود، بکار برده است** . و هیل ، همان « جفت تخم و تخمدان یا بهمن وهما » است ، که بُن آفریننده هستی است.

« ارک » به « **تاب ِ تاب بازی»** هم گفته میشود . بنا بر برهان قاطع : ارک ، « ریسمانی باشد که گاهی بردرخت آویزند و برآن نشیند و درهوا ، آیند و روند » . این نمونه کاربرد، میرساند که **ارکه** ، **حرکت نوسانی وتموّج (وَشتن = گشتن= رقصیدن= چرخیدن)، گرداگرد یک محور(شاخه) ثابت میباشد** . پس بهمن یا ارکه، میانیست که هم شیرابه ایست، وهم درتموّج ودر وشتن است ، وهم ، آمیزنده و ترکیب کننده، و همزمان با آن ، اصل آرامش و ثبوت وصورت نیز میباشد. این **جمع اضداد بودن (یوغی یا جفتی)** ، **بیان « اصل آفرینندگی وجنبش است** .

همین سراندیشه ، پیوند « معنا باصورت» را بخوبی نشان میدهد، که با « اندیشه هیولا وصورت » که در اذهان متداول شد، فرق کلی دارد . در اوستا دیده میشود که **واژه« میانmaidhyana»** ، **همان واژه « میدان » است** . این واژه ، درست اینهمانی « میان یا معنی »، **با** « پیرامون یا صورت » را نمودارمیسازد . **آنچه درمیانست** ، **بلافاصله پرتو به پیرامونش میاندازد، و صورت میشود .میان ، خودش، میدان میشود. جان و معنا، خودش ، تبدیل به صورت و تن میشود** . دراین غزل مولوی ، اینهمانی « میان = میدان » ، « بهمن = هما » ، بیانی زیبا می یابد :

اینجا کسیست پنهان ، همچون خیال در دل
اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته
اینجا کسیست پنهان ، مانند قند درنی
شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته
چون گلشکر، من واو ، درهمدگر، سر شته
من ، خوی او گرفته ، او ، آن من گرفته
بشکن طلسم صورت ، بگشای چشم سیرت
تا شرق وغرب بینی، سلطان من گرفته

اینجا ویژگی « **بُن یا میان ، که کمال و فطرت** » است، معین میگردد . بُن واصل هستی ، حرکت (ارکه = هرکه) و رقص و آبکی (بیصورتِ صورت پذیرولی صورت گسل) یعنی گم شونده و تاریک (چون درمیان و درونی ترین بخش است) میباشد . ازسوئی این« ارکه » ، همان «گوهر»است که همان واژه « گور» میباشد . در گوریا قبر، بلافاصله، یوغ ووصال روی میدهد، و انسان ، هنوز نمرده ، به اصل جان، یا سیمرغ میآمیزد . اینست که در هزوارش (یونکر) دیده میشود که گوهر، دارای معانی 1- تالمن ، یا شاهباز(=وای ، پرنده) است ، و 2- چاربوشیا = چهارزهدانه = چهارپر است . **« گوهر»، همان مرغ چهارپر، یا سیمرغ درون است** ، که باز به خودی خودش ، نماد « **باد وابر**» است ، که هم تاریک وهم « بیصورتِ صورت پذیر» و یا « صورتِ صورت گسل »، و هم « اصل جان وعشق » است .

پس گمشدگی معنا ، درپیدایش بهمن درهما، ادامه می یابد . معنا یا بهمن ، در سیمرغ وماه ، دیدنی و لی ناگرفتنی میشود . صورتی پیدایش می یابد که معنارا نمیتوان درآن، به دام انداخت و تسخیر کرد و به تملک خود درآورد .

سیمرغ ، هم « باد» وهم « ابرسیاه » است . ودرست دراین فرهنگ ، یکی « باد » و دیگری « آب = ابرسیاه» بود ، که به شکل « مرغ »

نموده میشدند، **نماد گمشوی وگریزندگی** بود . « ابر»، دراصل « اَ بـَر» است که « آب + وَر» باشد . **ابر، زهدان آب** ، **مشک آب** ، **خنب آب** ، **پیمانه آب و جان آبست** . ازاینروهست که **خدا** ، **درفرهنگ ایران** ، **ساقی جهانست** . و این تصویر، در غزلیات مولوی و سایر عرفا و حافظ ، بجای باقی میماند . باد و ابر(= آب) ، که« وی» یا « وای به » یا « سیمرغ » باشد ، نماد حرکت همیشگی ، و **در« باد »** ، **نماد ِ نادیدنی و ناگرفتنی بودن ، و در«ابـر»** ، **نماد دیدنی ، ولی ناگرفتنی بودن است** .

حرکت در فرهنگ ایران ، حرکتِ پیرامون به میان ، حرکت صورت به معنا ، حرکت سایه به نور، یا بسخنی دیگر، **حرکت هرچیزی به اصل یا بُن خودش هست** ، ولو زنجیره ای ازحرکتهای پی درپی باشد . درزنجیره حرکات ،حرکت ، ازحالتی به حالت دیگر، شدن است . حرکت ، گم کردن حالت پیشین و گمشدن درحالت بعدی است . **درهرواقع هرحرکتی ، هرنوسانی، هر رقصی ، « نوسان میان دو گمشدگی » است . ولی جنبش به بُن ، همیشه جنبش صورت به معنی ، جنبش روشنی به تاریکی ، جنبش رنگ به بیرنگی ،« جنبش ِ معین بودن به نامعین شدن » است ، که « روندِ گمشدن » میباشد** .

جنبش هر ذره ، به اصل خود است
هرچه بود میل کسی ، « آن ، شود »

انسان ، آنچیزی میشود که میجوید

جان ودل ازجذبه میل و هوس
همصفت دلبر و جانان شود

این « **جفت بودن صورت ومعنا**» ، «جفت بودن میان و میدان » ، «جفت بودن سایه ونور»، در **دوری** ، ایجاب میل و جاذبه وکشش میکند، و این **کشش** است که سائقه بنیادی **جستجو** است . انسان آنچیزی میشود که میجوید . مثلا مولوی در « پیوند سایه با نور» و اینکه سایه همیشه

درطلب محو شدن درنوراست، و شرح جدائی و آمیختگی آنها درغزلی میگوید :

سایه نوری تو و ، جمله جهان ، سایه تو
نور که دیدست که او ، باشد ازسایه ، جدا
گاه بود پهلوی او ، **گاه شود محو دراو**
پهلوی او هست ، خدا . محو درو ، هست « لقا »

لقای سایه با نور، محوشدن سایه درنور است ، که درواقع ، آمیخته شدن سایه بانور باشد .

سایه زده دست **طلب** ، سخت درآن نور عجب
تا چو بکاهد ، بکشد ، نورخدایش به خدا

شرح جدائی و در آمیختگی سایه و نور

لا یتناهی و ، لئن جئت بضعف مددا (ازسوره کهف 109)
نور، **مسبّب** بود ، هرچه **سبب** ، سایه او
بی سببی قد جعل الله لکل سببا

آینه همدگر افتاد مسبب و سبب

هرکه نه چون آینه گشت ، ندید ، آینه را

مولوی درست در مسبب وسبب ، « **دو آینه همدیگر**» را می بیند، و این بکلی با مفهوم متداول از مسبب و سبب، فرق دارد . **درآئینه همدیگر شدن ، همگوهر میشوند** . نور که مسبب شمرده میشود ، و سایه ، که سایه شمرده میشود ، برای او « دو آینه برای همدیگرند » . باز به مفهوم جفت از« نورو سایه » بازمیگردد . سایه که صورت است ، به بُنش که جفتش هست، بازمیگردد و دربُنش ، محو و گم میگردد .

اینست که **گمان** (که واژه ُگم ، سبکشده آن هست) vi+man = viman ، به معنای « مینوی وی، یا وای » ، یا **« اصل تیزی و شتاب درحرکت و تغییر» است** . خود این پیشوند « وی »، که <u>وای = هوا و</u>

باد وسیمرغ باشد ، تبدیل به حرف « **بی»** (= بدون) امروزه ما شده است . « بی »، حرف نفی گردیده است، که وقتی برسر اسمی درآید ،عدم آن را ، گمشدن و نا پیداشدن و ازدست دادن آنرا، مینماید . بی بها ، بی ارج ، بی اندوه ، بی باک ، بی بضاعت ، بی تاروپود ، بی هنر، بی مروت ، بی آب، بی رنگ ... همه بیان گمشدن و ناپیداشدن و نا دیدنی شدن و ناگرفتنی شدن آن ، دراثر تیزی و شتاب حرکتِ آن ویژگی است .
درواقع در « بی » ، **وی=وای** ، که **باد و سیمرغ و پرنده** باشد ، فقط معنای منفی حرکت و گمشدگی را نگاه داشته است ، و برآیند مثبت و بارآورحرکت را، که « رسیدن به حالتی دیگر» باشد ، از دست داده است .این بیان بی ارج شدن حرکت و تغییر، و« **اکراه انگیز ساخته شدن تحول »** میباشد، که با الهیات زرتشتی ، پدید آمد . چنانکه واژه « گشتیه gashtih» که برشکافته از واژه « گشتن gashtan = گردیدن ، تغییر کردن ، شدن » است ، به معنای « دشمنی و ضدیت » است(فره وشی) .
الهیات زرتشتی ،« کمال » را برعکس فرهنگ اصیل ایران ، «سکون وثبوت » گرفت . بُن و مینو و اصل ، سکون (بی حرکتی وثبوت) است . اینست که **اهورامزدا** ، **آفرینندگیش را با « سکون» آغازمیکند** . بُن آفرینش اهورامزدا ، حقیقت و روشنی و « همه آگاهی» ساکن و بی اندیشیدن است(اندیشیدن هم ، جنبش وتحول است که - **همه آگاهی-** ، نقص خود را درآن میداند. کسیکه دارای کل علومست ، دیگر نیاز به اندیشیدن وخرد ندارد. اینست که الله هم ، نیاز به عقل ندارد . تفکرمتدیک علمی ، برضد مفهوم علم الهی است) . **نقطه شروع و بُن جهان آفرینش ، کمال ، یا سکون و ثبوت و بی اندیشگی است** . این اندیشه در بندهش بازتابیده میشود . در بخش نخست ، پاره 4 میآید که : « پس او – اهورامزدا - به مینوئی ، آن آفریدگان را که (برای مقابله) با آن افزار

دربایست ، فراز آفرید . سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند ، که **بی اندیشه** ، **بی حرکت** و ناملموس بودند » . و در پاره 14 همین بخش میتوان دید که « بی گردشی ، کمال مقصود اهورامزداست « آن مینو که آنچه هرمزد را است ، از آنچه به آغاز آفرینش داده شد ، دگرگون نشود . از مینوی بی گردشی ، کمال مقصود هرمزد در آفرینش مادی آشکارشد» . درهمین پاره میتوان دید که « ناگذرائی = بقا= جاودانگی » ازآن اهورامزداست . طبعا ، « گذرائی که فنا » باشد ، ازآن دیوان میشود . بدینسان جهان **گذرا** ، خوارو بی ارزش و بی ارج میگردد.

اینکه بسیاری از دیدگاه امروزی ، درشگفتند که چگونه میتواند مرغ (= سیمرغ) خدا باشد ، برای آنست که نمیدانند این تصویر، درذهن نیاکان ما ، چه معنائی داشته است .

« مرغ وسیمرغ » ، نماد حرکت باد وابر بوده است ، که ویژگیهای « ناگرفتنی بودن معنا درصورت » و همچنین « نا گرفتنی و نادیدنی بودن جان وعشق » را بیان میکرده است .

ازاین رو واژه « وی = وای » ، هم معنای« پرنده» دارد ، وهم معنای « باد ». و دوپرپرنده(جفت بالها) در تنه اش ، به هم می پیوندند . ازاین رو « سیمرغ » به معنای « سه پرنده » هست(پروازِ پرنده ، هم آهنگی سه بخش است) . باد ، ناپیداست ، وحرکتش در ابر، پیدا میشود و(وای) **درابر، به خود « صورت » میگیرد، ولی این صورت ، هر لحظه ، صورتی دیگرمیشود** (سیمرغ درشاهنامه ، همیشه درابر سیاه میآید، که همان سیاهی **حاجی فیروزه** شده است، چون پیروز، نام سیمرغست) . همین ویژگی را سپس ، آب هم دارد . آب هم درهمان ابر ، در صورتهای گوناگون خنب و مشک و پیمانه و جام تصویر میگردد.
بهمنی که « نادیدنی وناگرفتنی » هست ، تبدیل به « سیمرغی یا همائی

» میشود که « دیدنی است، ولی ناگرفتنی » . بهمن ، تبدیل به « بینشی در صورتهای متغیر» میگردد . بدین ترتیب ، « بهمن + هما » یا « بهمن + سیمرغ » ، جفت دو پدیده ازهم جدا ناپذیر « ناپیدا + پیدا » ، یا « بیصورت+ صورت » ، یا « بی نقش + نقش » ، یا « بیرنگ + رنگ » هستند . بهمن ، ناپدیدیست که درسیمرغ ، پدید و دیدنی میشود. خودِ این ناپیدا وناگرفتنی (تعیین ناپذیر و تصرف ناپذیر)، تحول به پیدا وصورت و روشنی و تعدد(جفتی + سه تائی) مییابد . اینست که **این دو (بهمن + هما) را باید به کردار پدیده « جفت = یوگا = اسیم = سنگ » درک کرد** . درست**« اسیم » که « یوغ و عشق و جفت » باشد ، معنای « آسیمه »** را نیز دارد . آسیمه ، به معنای دیوانه مزاج ، شیفته و شوریده و مدهوش و شوریده وسراسیمه ومتحیر و سرگشته » است . این « جفت بهمن وهما » ، ناپیدائیست که پیدا میشود . ولی این یک اصل است ، بدین معنا که ، نا پیدائیست که درپیداشدن (درصورت شدن ، در بینش شدن ، درگفته وکلمه شدن ، درپیکرشدن) ، به ناپیدائیش باز میگردد ، و در آنچه پیدا شده ، و تعیین یافته ، و روشن شده ، و عدد وکثرت شده ، ناپیدا میماند، یا هنگام تثبیت شدن و تصرف پذیرشدن ، دوباره به بن ناپیداشدنی و ناگرفتنی بودنش باز میگردد .

اینست که **بهمن درسیمرغ شدن ، درماه شدن ، بینش و روشنی و تعدد وصورت میگردد ، ولی دراین حالت ، ناگرفتنی و تصرف ناپذیر و دسترسی ناپذیر میماند**. هرچند بهمن درسیمرغ ، دیدنی میشود ، بینش میگردد ، ولی « بینشی نا گرفتنی ، تصرف ناپذیر، بچنگ نا آوردنی است » ،و« تثبیت شدنی دریک شکل وحرف نیست » . این بینش را نمیشود آموخت ، بُرد ، ومالک آن شد ، و اسیر کرد وتسخیر نمود ، و به حبس انداخت و به غل و زنجیرکشید . بینشی میشود که نمیتوان آن را به کردار « مذهبی ، مکتبی ، آموزه ای ، عقیده ای و کیشی » گرفت،

وبه دیگری انتقال داد . مثلا دقیقی که خودش زرتشتی بود ، درباره **دین زرتشت** میگوید که :

گرفتند ازاو(زرتشت) سربسر **دین اوی**
جهان پرشد از دین و آئین اوی

یا فردوسی خرّمدین ، درباره اسفندیار، که مروج دین زرتشتی است ، میگوید

همه نامه کردند زی شهریار که **ما « دین گرفتیم ازاسفندیار»**

« دین » ، از دید فرهنگ ایران، گرفتنی نیست ، چون دین، یا « بینش زایشی ، بهمنی است، و طبعا دین زرتشت را که مردمان درفتوحات اسفندیار، از اسفندیار گرفتند ، نمیتوانست به مفهوم فرهنگ ایران ، « بهمنی» باشد ، و تفاوت سیمرغیان (= رستم) با اسفندیارو گشتاسپ زرتشتی ، همین « **ناگرفتنی بودنِ بینش حقیقی** » بود ، وازاین اصل ، مدارائی و گشودگی وبردباری دربرابرعقاید و مذاهب ، پیدایش می یافت .

واژه « برهماBrahmaa و برهمن » ، که اینهمانی با « بهمن » دارد ، این نکات را چشمگیر تر میکند . بنا بر متون سانسکریت ، برهما ، از«تخم جهان» که « هرن گربههHirnaya garbhan » نامیده میشود ، پیدا شده است . هرن گربهه را معمولا به « تخم زرین » برمیگردانند ، ولی معنای « Hirnaya » نطفه مرد + جوهر+ زر است، و معنای گربهه garbha : رحم (زهدان) + میان هرچیز+ اندرون + آبستن شدن + جنین + کودک + فرزند + آتش است . پس ، « هرن گربهه» ، به معنای « **تخم در زهدان** » ، « **جوهر، در میان چیز** » است . **براهما، درواقع ، نخستین پیدایشِ « اصل آبستنی » است** . این یک سراندیشه فوق العاده مهم و ژرف است . در فرهنگ ایران ،« بهمن » ، « نا دیدنی و ناگرفتنی » است ، که درواقع همان « جوهر درمیان واندرون

چیز » و « کودک درزهدان » میباشد، که زاده میشود ودر مرحله نخست ، « ماه = چشم و بینائی و روشنی » میگردد ، که فقط « دیدنی » است ، ولی « نمیتوان آنرا گرفت » . به عبارت دیگر، **سیمرغ ، بینشی میشود که گرفتنی نیست** . واژه « گرفتن » از ریشه گرابgrab و در سانسکریت گره grah- grahana است . این واژه « گرفتن»، درآلمانی شکل گرایفنgreifen را پیدا کرده است . ودرآلمانی، به فهمیدن begreifen میگویند و Begriff به معنای « مفهوم » است، که درفلسفه ، اصطلاح متداولیست. **تفکرفلسفی ، با چیزهای « گرفتنی» کار دارد .**
درآغاز، باید مفهومِ Begriffپدیده ای و آزمونی را داشت ، یعنی باید آن را « گرفتنی » کرد .این واژهgrah درسانسکریت ، دارای معانی : بچنگ آوردن + توقیف + مانع + اسیر ساختن + به تصرف درآوردن + حبس کردن + بزورگرفتن + بُردن (درمقابل باختن) + کسی را به انتخاب واداشتن + به شکلی درآوردن + تصدیق کردن + پیروی کردن + باعث اسارت شدن + موجب بچنگ آمدن شدن .... است .
وقتی گفته میشود که بهمن و هما ، ناگرفتنی هستند ، با تداعی این معانی ، گوهر آندو، مشخص میشود . به ویژه کهُ هما، یا ماه = بینش (نام ماه ، بینا هست ، یا ماه =کوکا = اصل وریشه) باشد ، «بینش ناگرفتنی » است . این سراندیشه « **بینش ناگرفتنی»** که نخستین پیدایش بهمن است **، گوهر سرود خسروانی یا « غزل » را مشخص میساخت . گاتای زرتشت ، که سرودهای خسروانی هستند، همین گونه « بینش های ناگرفتنی » هستند** . درغزل در ایران ، هر بیتی ، یک خانه ویژه برای خودش هست .
هربیتی ، پیدایش ناگهانی یک معنی یا بینش است که به علت آنکه گوهر آذرخشی دارد ، در بیت بعدی، دنبال نمیشود ، و طبعا ، قدرتهای دینی و سیاسی و اجتماعی ، نمیتوانند ازآن، خرده و عیب« بگیرند » .

گوهرسرود خسروانی یا غزل ، آزادی است . دراثر اینکه مطلب را نمیگسترد ، « اندیشه ناگسترده » میماند . نه اینکه « اندیشه ، معین نشده باشد » ، بلکه « اندیشه ، **روشنی پایداروسفت** نمیشود ، بلکه فقط **برق میزند،** وچشم را خیره میسازد، ولی بلافاصله، درتاریکی خاموشی ، گم میشود ، و با برق زدن معنای دیگر، اندیشه پیشین ، ازصحنه آگاهبود ، بیرون افکنده میشود .

بدینسان ، غزل ، خوشه ای از بینشهای ناگرفتنی است . اساسا **واژه « گُم » ، سبکشده واژه « گمان یا گمانه » است** . واژه گمان در اصل « vimaana» میباشد ، و « وی =vi» ، تبدیل به « گ ُ » میشود . ویمان ، گمان میشود . ویمان یا گمان ، درسانسکریت ، به عرابه ای که پرواز میکند، یا به تخت روان یا قالی حضرت سلیمان یا هواپیما گفته میشود . البته مقصود ، چیزی تند پروازاست . گمان وخیال ، تند پروازند . به همین علت درسانسکریت، به جنازه و تابوت مرده ، « ویمانه » میگویند ، چون مرده ، با سرعت برق ، به بُنش روانه میشود، تا بلافاصله ازنو زنده گردد . پیشوند « وی » ، که « وای » باشد هم به پرنده و هم به باد (وایو) گفته میشود . **سیمرغ ، هم باد و هم ابراست . ابر، دیدنیست، ولی همیشه تغییرشکل میدهد، و درهیچ شکلی ، ثابت نمی ماند ، و باد ، که آنرا میراند ، گرفتنی و دیدنی نیست** . اینست که « وی + مان »، باید به معنای « تخم سیمرغ » باشد . « این پدیده ناگرفتنی بودن ، از شکلِ گرفته ، گریختن ، ازمیان انگشتان دست مشت شده، محوشدن ، ازچنگهای به هم فشرده ، بیرون لغزیدن » ، **ویژگی « فجربینش = سپیده دم بینش »** و « **پیدایش معنای تازه** » است .

غزل
و گستره بینشهای ناگرفتنی (خیال)

غزلهای مولوی ، بینشهای رقصان و خندان هستند . او نمیخواهد فصیح و بلیغ ، شعربگوید ، بلکه سیل بینشهای او، ناخواسته ، زیبا و رسا، و فراترازآن ، **پیکریابی (تن گرفته های) آزادی** هستند . **جائی که خیال نمیافریند ، آزادی نیست .**

صورتگیری ، که درقالبهای شعری ، میتواند به آسانی ، سخت وسفت شود ، با « آزادی اندیشه، که قالب شکن وصورت گسل » است ، درتضادند . جمع « صورت با آزادی » ، جمع « سرشاری وفوران اندیشه، با صورت » شاهکاربی نظیر در غزلیات مولوی است .

اندیشه های مولوی ، در غزلیات و تصاویرش ، موج می زنند ، و درک تنگی خود را ، در ازهم گسستن تصاویر ، درکژ و راست روی شطرنج تصاویر، مینمایند . غزل او ، « صورت یابی و صورت گسلی معانی هستند » .

در« غزل، یا سرود خسروانی » در هویتی که غزل در ایران دارد ، این « آزمون بهمن – همائی » ، در بیت بیت غزل ، « روندِ شکل گیری، و گمشوی خود» را نمایان میسازد .

یکی از بزرگترین اشتباهات ، اینست که امروزه « تعریف های غزل » را از فرهنگ و فلسفه وادبیات غرب وام گرفته گرفته ، و میکوشند که با تحمیل به عنف این میزان ، بر غزل در ایران ، محتویات غزل را بااین تعریفها ، زندانی کنند ودرآنها ، بگنجانند . ازسوئی ، همین « آزمون بهمن + همائی » ، بکلی در برخورد با فلسفه ، نادیده گرفته میشود .

تفکر فلسفی ، با معنائی کار دارد که در هیچ مکتب خاص یا دستگاهِ فلسفی ، گنجاندنی نیست . تفکر فلسفی ، گردش و سیر در مکاتب و دستگاههای فلسفی ، و شناختِ صورت یابیهای یک معنای گمشونده ، در آزمونهای تفکر فلسفی درهزاره ها است . البته چنین حرکت مداوم فکری ، مانند همان « جستجوی مداوم » ، برای کسانیکه از جستجو وحرکت، رنج و عذاب میبرند ، اکراه آمیز ونفرت انگیز است . آنها نیازبه ایمان به « حقیقت ساکن وثابت وسفت» ، به « جوهرساکن » ، به « عروة الوثقی» ، به « حبل المتین »، به « محکمات» دارند .

اینست که برغم لفافه ای از حرکت و جویندگی که به اندیشه های خود میپوشانند ، دلبسته وپابند و موءمن به یک ایمان مذهبی یا فلسفی یا روش علمی میمانند . **کسیکه به سراغ فلسفه میرود ، با تاریخ فلسفه ، با گردش درمیان شیوه های گوناگون تفکر فلسفی کار دارد** . کسیکه به سراغ تصوف درایران میرود ، باید جنبش عرفانی را، درچهره های گوناگون عرفای بزرگ ببیند و بیازماید ، نه آنکه آنرا به شکل کالائی از یکی از دکانداران تصوف خریداری کند . البته **چنین کاری ، آسایش را ازانسان میگیرد ، و حالت معلق ماندن میان این افکار مختلف را میآورد** . اینست که انسانها ، باز به همان ایمان، یا به همان افکارخرافی گذشتهِ خود باز میگردند، که درآسایش زندگی کنند ، چون باآن ایمان وافکار، خو دارند که کنار بیایند .

اندیشهِ « صورت یابی معنا»
ویا « سایه افکندن هما »
در غزلیات مولوی ، ورابطه آن
با « داستان سیمرغ ،

وفرودآوردن زال به گیتی » درشاهنامه روشن میگردد

بهمن ، همان « هیل Hyle» است
که سپس ازیونان،معرّبش، بنام « هیولا » بازگشت
هیلال = هلال = هیل+ آل
بهمن = کودکِ افکنده، درآشیانه سیمرغ=هیل

زال ، همان صورت یا سایه است، که سیمرغ اورا به گیتی فرود میآورد ، وپَرَش را به او میدهد
زال، درگیتی، همیشه با پرسیمرغست
صورت وسایه ، جُفتِ سیمرغند
صورت یا سایه = وجودیست که از شیرسیمرغ پرورده شده وخود سیمرغ، اورابه زمین میآورد وتنی میشود که پر سیمرغ رادارد
گیتی ، « مجازی، یا بی حقیقت » نیست

اندیشه های مولوی در باره پیوند « صورت وگفته، با معنا »، یا « صورت، با جان »، یا « صورت ، با عشق » ، « صورت، با خرد»، **اندیشه هائی هستند که یکراست به مسائل دینی وسیاسی و اجتماعی**

گره خورده اند . فقط مولوی درگستردن آنها دراین راستا ، « **خاموش** » میماند . یک سراندیشه را ناگسترده گذاشتن ، به معنای آن نیست که آن سراندیشه ، دارای همان محتویاتیست که ازآن ، گسترده شده است . **سراندیشه های سرایندگان ایران ، مانند حافظ و عطار و مولوی ، تا کنون گسترده نشده اند. فلسفه زنده ایران ، هنگامی پیدایش خواهد یافت که ما توانائی و گستاخی آنرا بیابیم که این سراندیشه ها را ، بگسترانیم** . مولوی که درغزلیاتش، مردم را به «جستجوی بُن درخودشان » برمیانگیزد ، یکراست، بنیادِ ادیان و دستگاههای قدرت را به کلی متزلزل میسازد ، چون **جستجوی بُن ، برای او ، چیزی جز« خود، میزانِ خود شدن در اخلاق و در دین و درسیاست و دراجتماع » نیست** . « **روشنگری Enlightenment= Aufkaerung»، جنبشی برای همین شناخت انسان ، به کردارمیزان خود است . شناخت خود ، به کردار میزان دراخلاق و دین و اجتماع و سیاست ، که مولوی در غزلیاتش طرح میکند ، و درسراندیشه « بهمن وهما » درفرهنگ ایران ، هزاره ها طرح شده است ، برضد هرحکومتی و هرسازمان دینی است.**
پس معنا و جان و« اصل زهشی یا جهشی، و زایای انسان » ، برضد صورتهائیست که در دین و درسیاست و در اجتماع و دراقتصاد به او، تحمیل میکنند، و « **خود»** یا « **آگاهبود»** او را ساخته اند . این صورتها هستند ، که برای او « سایه، به معنای فرعی و گذرا و جهان مجازی » هستند . این سایه وصورت ، سایه وصورتی نیست که جفت اوست . مولوی « سایه و صورت را بدین معنی نیز بکارمیبرد . درست **این صورتها ، همه بت هائی هستند که باید شکسته بشوند** . او به جستجوی بُن میرود ، نه برای آنکه ، ا صل یا بُن، یا« صنم زیبای درون » ، در درون تاریک ، ماندگاربشود ، بلکه **مسئله بنیادی او، « صورتیابی و صورتشوی آن بُن واصل » است، واین همان آزادی دینی و سیاسی و اجتماعی است** .« هما یا ماه ، پیدایشِ جهشی و زهشی – انبثاقی –

بهمن است » . ولی صورتگیری بُن انسان ، در تعالی مقام درسیاست، یا درمقامهای دینی (مفتی وقاضی و عالم دین و واعظ وآیت الله و... شدن) ، همان انحطاط، و از ارزش افتادن بُن است .

تا چند کاسه لیسی ؟ این کوزه بر زمین زن
برگیر کاه گل را ، از روی خنب باده

صورتگیری بُن انسان ، در پیروی از ادیانی که درمحیطش متداول بودند ، که به اطاعات مذاهب گوناگون اسلامی میکشیدند ، همه به پارگی و دشمنی و کینه ورزی و تعصب میانجامیدند، که برضد « عشق فطری » است .

بی ارزشی ادیان ومذاهب ، در باب برزویه طبیب درکلیله و دمنه با دقت، بحث شده است ، ومولوی آنرا خوب میشناسد . برزویه طبیب ، بدین نتیجه میرسد که این ادیان ، غیر از ارزشهای اخلاقی وانسانیشان، که **فراگیرند**، ومحدود به خوش اخلاقی در میان موءمنان به دین خود (درونگروهی)، نیستند ، همه به ورد جادوگران میمانند، که خواجه برای فریب دادن دزد ی که برای سرقت اموالش آمده بود ، گفته است ، و اینِ ورد ، شولم شولم است که با زمزمه کردن آن، میشود از سقف فرو پرید، وسپس با گفتن همانِ ورد ، از زمین به سقف فرازپرید .ا دیان را چنین ورد جادوگرانه ای میداند که سبب گرفتاری ومحرومیت دزدی میگردد که فریب سخنان آن خواجه را میخورد . این تجربیات، « فرهنگ ارجمند ایران » هستند ، که به کلی نا دیده گرفته میشوند . آنگاه مولوی ، با کار برد همین واژه ها (شولم شولم) ، دربرابر این ادیان ومذاهب که « ضد فرهنگند » ، موضع میگیرد

مشنو حیلت خواجه ، هله ای دزد شبانه
بشولم بشولم ، مجه از روزن خانه

مولوی ، اطاعت از انبیاء را، گدائی میداند . صورتگیری بُن سیمرغی انسان را درطاعات (ازجمله به نماز)، خوارکردن ارج انسان میداند .

میگوید سجده ای بکن، که درآن ساجد و مسجود، باهم یکی شده باشند . انسان باید به خود ، به کعبه درون خود ، سجده کند . چنین سجودی برای یک موءمن به دین اسلام، که انسان، عبد و مخلوق شمرده میشود ، محال شمرده میشود .

سجاده آتشین کن ، تا سجده صاف گردد

آتش رخی برآید ، از زیر این سجاده

صورتگیری بُن انسان را، در«عقل محتاط و ملول و افسرده و حیله گرو زمهریری » ، که درجامعه اسلامی ، متداول بود و هست ، صورت یابی حقیقی بُن انسان ، نمیدانست

عاقلان از مور مرده ، درکشند از احتیاط

عاشقان از لاابالی ، اژدها را کوفته

آمیختگی معنا و صورت باهم ، بحث واژه شناسی نبود ، بلکه بحث « گستره زندگی و جهان بطورکلی » بود . وجود دوجهان که دریکی، معنا و حقیقت است ، و دیگری، فاقد معنا ، و مجازیست ، با مفهوم « عشق» ، نمیساخت، که همه جهانها را باهم « آمیخته » میدانست. عشق ، آمیختن با خدا ، آمیختن با انسانها بدون تبعیض کفرو دین میطلبد ، و با « ایمان»، که موءمنان را از کفار، جدا میسازد وآنها را نجس میشمارد و امر به قتل آنها میدهد و جهنم را جایگاه آنها میداند وآنها را تهدید میکند، هزاران فرسنگ فاصله دارد . **وقتی عشق ، تابع ایمان شد ، دیگر، عشق نیست . این ایمان است که باید تابع عشق گردد** . به « ایمان » ، معنای « عشق » دادن ، یک سفسطه است . مولوی ، خدا را با گیتی ، آمیخته میداند . برای او « آخرت و دنیا » ، باهم آمیخته اند، که با اسلام و فلسفه حکومتگریش ، سازگار نیست .

چند گوئی این جهان و آن جهان

آن جهان بین وین جهان ، آمیخته

این بررسی در **کتاب « مولوی و خاموشی »**، بطورگسترده خواهد شد **. این « پیوند گوهری جان ، با صورت » ، یا « بینش با وجود » ، یا « بُن واصل ، با گیتی »، که مولوی، در« جفت بودن نوروسایه باهم » بیان میکند ، درفرهنگ ایران ، در داستان ، زال وسیمرغ که خدای ایرانست ، بخوبی عبارت بندی شده است** . زال ، کودکی است « افکنده وفروهشته » ، که درآشیانه سیمرغ ، زیرپرسیمرغ میبالد ، و ازنوشیدن شیر سیمرغ ، پرورده میشود» ، به عبارت دیگر، همگوهربا خدا میشود. آنگاه خودِ سیمرغ، که خدا باشد، این زال را زیرپرخود گرفته، به گیتی فرود میآورد(درحال پرواز، پرسیمرغ مالیده برتارک سرزالست= هما وبهمن) ، وسپس « پرخود را، به زال » میدهد . این « دادن پرخود به زال » ، به معنای آن نیست که یک پریا چند پراز خودش میکند، و به او، به عاریه میدهد . سیمرغ ، خدای « خود افشان» است . « لانیدن » نیز که واژه « **لنبک = لن + بغ** » و « لانه » ازآن ساخته شده ، معنای « افشاندن » دارد . اوخود را به شکل تخم (گوهر= مرغ چهارپر) میافشاند . اینست که سیمرغ ،خوشه ایست که دانه های خود را میافشاند، و این تخم ها ، ضمیر هرانسانی میشوند ، که همان « مرغ چهارپرضمیرهستند » .

زال دراین داستان ، که نماد هرانسانیست ، که درگیتی ، با داشتن پرسیمرغ، جفتِ (pair) همیشگی سیمرغ است. صورت یا سایه سیمرغ، جفت سیمرغست . خدا ، فرزندش را ، تخمش را ، خودش به گیتی میآورد . گیتی که مجموعه جانهاست ، همه تخمهای پرورده سیمرغ ، از آشیانه سیمرغند . اینها « سایه = سایگ = سه آگ = سه ور= سه اند » سیمرغ هستند . **خدا** ، **خودش، سایه وصورت میشود** ، **خودش درگیتی ، پدیدارمیشود ، و « تن می یابد» (تجسم = تن یابی، استومندی).** این تجسم، یا پیکرمادی و واقعی به خود گرفتنِ « تخم و آشیانه خدا یا بهمن » را « **تَـنـکـرد** و **استو مند** و **استودان »** میگفتند .

« اَستومند » که بطورکلی، به « جسمانی و مادی » گفته میشود ، و « اَستودان » که به « جای نگاهداری استخوان یا قبر» گفته میشود، بدین معنی ، کاسته شده است ، و در واقع به معنای « **جای هسته و زهدان باهم** » هست . چون واژهِ «**اَست** » ، هم معنای « هسته وتخم و َانـد » را دارد ، و هم معنای « تهیگاه و زهدان » را دارد (برهان قاطع) .

فلسفهِ« هستی » درفرهنگ ایران

یک چیزی « هسته » است ، و طبعا « هست » ، که هم تخمدان ، و هم تخم دردرون آن ، هست ، یعنی چیزی « هست » که « اصل خود آفرین » است ، یعنی هر چیزی که « هست » ، « سیمرغ درآن آشیانه » دارد . اصطلاح « هست » در فارسی ، به معنای « داشتن اصالت» و « اصل آفریننده بودن »، و « صورتیابی و تن یابیِ سیمرغ (= بینش ونظر) » است . ازاینرو هست که واژه سایه ، « سایگ ، سیوند ، سه هند ، سیککک .. » نامیده میشود ، و با مفهوم « سایه وصورت ونقش» که با ادیان نوری آمده است ، و بیانگر « مجازی بودن وغیر حقیقی بودن » است ، بکلی فرق دارد .

در فرهنگ ایران ، گیتی ، « سرای مجازی»، یا « مقام مجازی» نیست . در الهیات زرتشتی است که مفهوم «دنیای مجازی» به وجود میآید . ولی فرهنگ ایران ، برضد این اندیشه بوده است. درست ، این همان بحث **سکولاریته** هست . « مجاز» ، به معنای « راه گذر یا گذار» است . مجاز، جای وراهیست که انسان ازآن **میگذرد** . **مجازی** ، **اصطلاحی همسان « فانی» است** . گیتی ، مجازی است ، چون فانی است و میگذرد. صورت و سایه ، مجازی است ، چون فانیست و میگذرد . ازاین رو

الاهان نوری را نمیشود تصویر کرد ، چون این الاهان ، جاویدند ، وگذرا وفانی نیستند . اصطلاح « **سپنجی** »، همانندی با واژه«**سکولار**» درباختر دارد . چون دنیای سپنجی ، درادبیات، به « دنیای گذرو فانی » اطلاق میشود ، درحالیکه وارونه آن ، درفرهنگ سیمرغی ، بُن هستی (بهمن وهما) ، روند زمان میشوند . به اصطلاح ما ، **خدا** ، **میگذرد** .

زمان ، گردش خداست. زمان، تحول یابی ها وصورتگیریهای خداست . زمان ، گشت و رقص خداست.

بهمن ، سپنج (سپنتا = سه زهدان = سه ور= سایه » میشود . ولی درفرهنگ ایران ، سپنج دادن ، جشن گرفتن برای هرمهمان غریبی است . **روند زمان ، به کردارِ جشن زندگی ، درک میگردد** . روند زمان ، دریغ و حسرت و درد نمیآورد ، بلکه شادی و خوشی میزاید . هر روز، هرساعت ، هرآن ، خدا ، ازنو میزاید، و جشن زادن ، و جشن پیدایش تازه هست. هرآنی ، زاج بهمن وهما ست. بهمن ، هما میشود . هرآنی، **زاج سور** است .

ولی درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، « ناگذرا» هست ، وگوهری ، غیر از جهان گذرا، دارد . به عبارت دیگر، حقیقت و آنچه حقیقی است و معنا دارد ، ناگذراست ، و آنچه بی حقیقت و بی معنا و پوچست ، گذرا یا مجازی است . گوهرمعنای اصطلاحِ **مجاز**، درمعانی دیگرش، روشن میگردد . مجاز، به معنای « گلوگاه یا بوغاز» هم هست . گلو ، دراصل « گرو = غرو » است که به معنای « نی » است . کردها، هنوز به گلو ، گه رو میگویند که همان « نی » باشد، و بوغاز در ترکی، هم به معنای گلو است و هم به معنای « آبستن » است(سنگلاخ) . علت اینست که نای (کانیا = کانا) هردو معنی را دارد . آنچه ازمجرای زایندگی میگذرد ، فاقد معنا وحقیقت است ، مجازیست . آنچه نمیزاید و نزائیده است ،

حقیقت دارد ، که همان داستان « الله ، لم یلد و لم یولد » باشد. البته آنچه مجازیست ، راه به معرفت حقیقت ندارد . مثلا عطارگوید

چون « مجاز» افتاده ام ، نادر بود

کزحقیقت ، ماجرائی پی برم

یا حافظ میگوید که :

دراین « مقام مجازی » ، بجز پیاله مگیر

دراین « سراچه بازیچه » ، غیر عشق مباز

درفرهنگ ایران ، تخم سیمرغ یا پرسیمرغ ، زهشی یا جهشی یا انبثاقی در هرانسانی هست . به عبارت دیگر، انسان دروصال همیشگی با خداست ، هرچند که آنرا هم نداند . **انسان** ، **آشیانه حقیقت است . صورت** ، **آشیانه حقیقت و معناست** .

آشیانه سیمرغ = هیل = بهمن = کوه قاف= اصل هستی

جان یا گوهر یا« ضمیر هرانسانی» ، « مرغ جانSeelenvogel یا **مرغ چهارپر**» خوانده میشد . **سیمرغ درواقع** ، **مجموعه همه مرغهای جان، یا« شاهبازهای جان »** ، **یا« ضمیرها» بود** ، چون جان ، گوهر « باد = دم » را داشت(بندهش ، بخش چهارم، 34). البته باد ، « اصل عشق» هم بود ، چنانکه« باداک» درکردی ، به معنای « پیچه » است . وباد که « وای » باشد ، هم معنای باد دارد، وهم معنای « پرنده » . ازاین رو **سیمرغ** ، **اصل جان و عشق**، یا <u>باد = وای</u> شمرده میشد . « باد» ، موجودی نادیدنی و ناگرفتنی است . این مرغ جان ، به اصلش که « آشیانه جان » باشد، بازمیگشت . البته زهدان هم، معنای « آشیان » داشت ، چنانکه واژه « **هیلین** » درکردی ، هم معنای آشیان وهم

معنای زهدان(شرمگاه زن) دارد .« تن » هم که معنای زهدان دارد ،« آشیان جان» است .

معاذالله که مرغ جان ، قفس را آهنین خواهد
معاذالله که سیمرغی ، دراین « تنگ آشیان » باشد

اینست که جایگاهِ بُن واصل جان ، آشیانه اوست

بخشد بت نهانی ، هرپیر را جوانی
زآن آشیان جانی ، اینست ارغوان را
اگرچه مرغ ضعیفی ، بجوی شاخ بلند
براین درخت سعادت که آشیان کردیم
بجز به حلقه عشاق ، روزگار مبر
بجز به کوی خرابات ، آشیانه مکن
جذبه حق یک رسن ، تافت زآه تو ومن
یوسف جان، زچاه تن ، رفت به آشیانه ای
چه گفته است انصتوا ای طوطی جان
بپرخاموش و رو تا آشیانه
شش جهت است این وطن ، قبله دراو، یکی مجو
بیوطنی است قبله گه ، **در« عدم ، آشیانه کن »**

وجودِ سیمرغ ، آشیانه ولانه بود ، نه آنکه سیمرغ ، در آشیانه ولانه، بسربرد . ازاین رو، ازجمله نامهایش ، یکی« لن + بغ = **لنبک** » و دیگری، « لن + گر= **لنگر**» بود . لانیدن ، و لاندن ، به معنای جنبانیدن و افشانیدن است . **سیمرغ ، خودش را که آشیانه و لانه هست ، میجنباند و میافشاند ، تا ازدانه های وجود او ، گیتی و همه جانها ، لانه و آشیانه بشوند** . هرجانی درگیتی، لانه و آشیانه سیمرغ است . « تنکرد» یا « جسم شدن » ، روند « آشیانه کردن سیمرغ درتن » نیست . سیمرغ ، در آرمئتی ، لانه میکند ، به عبارت دیگر با آرمئتی ، یکی میشود و میآمیزد .

چند گوئی این جهان و آن جهان   آن جهان بین وین جهان آمیخته
دل چو شاه آمد ، زبان چون ترجمان
شاه بین با ترجمان ، آمیخته
اندر آمیزید ، زیرا بهرماست
این زمین (گوشورون، آرمئتی) با آسمان (سیمرغ) آمیخته

« صورت یا سایه » ، **آشیان ولانه سیمرغست** . اکنون باید بیاد آورد که همین آشیان ولانه ، درایران ، هیل (ایل در ایلام) ، نام داشته است . معنا و جان و گنج نهفته ، با آشیانه جان، جفت میشد و میآمیخت . سرای مجازو غیر حقیقی ، وجود نداشت .

ضمیر هرانسانی ، ازاین پس « آشیانه و لانه سیمرغ یا هما » میشود . به همین علت ، صوفیها ، به خانقاه ، **لنگر**هم میگفتند ، چون آشیانه و لانه سیمرغ ، جایگاه افشاندن و جوانمردی و اطعام مهمانان و پذیرائی ازهمه (بدون تبعیض نژاد و دین و ملت و جنس و طبقه و حزب) هست . اینست که مولوی میگوید :

لانه تو ، عشق بوده است ای همای لایزال
عشق را محکم بگیر و، ساکن این لانه باش

سیمرغ یا هما، به هرانسانی میگوید:

تو چو کبوتربچه ای ، **زاده این لانه ای**
گر تو نیایی به خود ، مات ازاین سو کشیم

انسان، بجای آنکه با« عقل دام گذار» ، مردم را به دام بیندازد ، باید نقش فطریش را بازی کند، و « لانه » برای دیگران شود

گوید سلیمان مر ترا ، بشنو لسان الطیر را
« دامی » و ، مرغ از تو رمد . رو ، لانه شو . رو ، لانه شو

به همین علت سیمرغ، پرخودرا به زال میدهد، تا درگیتی ، همیشه لانه زال باشد ، زیر پروبال سیمرغ ، زیرسایه سیمرغ باشد.

« آشیان وآشیانه » هم به « خانه مرغان » وهم به « سقف خانه » گفته میشود . درکردی به سقف ،« **سا پیتک»** گفته میشود، و« سا پیته » به معنای « بلند ترین نقطه » است . به بازارهای سرپوشیده ، « ساباط» میگویند . یهودیها روز شنبه را که اینهمانی با کیوان (برترین سپهر=سقف آسمان. البته سه سپهرفرازین باهم سقف آسمان بشمار میآیند) دارد ، سبت ایل Sabathiel میگویند .
سقف ، معمولا از« سه لایه » ساخته میشد . این بود که سا پیتک ، به معنای « سه + پیت » است . پیتک همان فیتک و « نی » است . ودر اردو، پیت، به معنای شکم و زهدان است (صفیاری) . چنانکه « پیت رهنا » به معنای حامله شدن است . به همین علت ، سه سپهربالائی ، یا سه منزل آخرماه (سه کهت = سه کات = چکاد) ، نامهای « سه بُن هستی » بودند ، که پیدایش بهمن(صورت یابی، دیدنی ولی ناگرفتنی) باشند.
واژه آشیانaa+shayane ، درواقع همان واژه « **شیان** » است و پیشوند « آ » ، یک پیشوند تزئینی است . ودیده میشود که« شیان » در کتابهای لغت ، به معانیِ 1- حی الاکبرکبیر 2- دم التنین و 3- دم الثعبان و4- ایدع و 5- خون سیاوشان (دم الاخوین) و 6 – قاطر(=عدس) است، که همه بدون استثناء، نام « جفت نخستین بهرام و سیمرغ » اند ، که بارها در بررسیهایم تکرارشده است .پس بخوبی دیده میشود که **« آشیان » بخودی خودش ، معنای « بُن آفریننده هستی و زمان و جان » را دارد** . خدا یا سیمرغ ، اینهمانی با « شیان » یا « آشیان » دارد . به همین علت نام **هوشنگ** ، که « Hao+shyangha » باشد، همان « هائو + شیان » است که به معنای « **آشیانه به** »، یا به عبارت دیگر، همان « **نخستین پیدایش بهمن** » است . سپس در جستارهای این کتاب ، **اینهمانی هوشنگ با بهمن** ، بررسی خواهد شد . ایرانشناسان،

هوشنگ را به « کسیکه خانه های خوب میسازد » ترجمه میکنند . هوشنگ ،« **آشیانهِ به** » است . « **بـِه** » ، اصل آفریننده بوده است، و سپس معنای تنگ اخلاقی گرفته است . به همین علت هست که نام « شیان »، نام متداولی بوده است . تیره ای از کلهر یا قریه ای از بخارا یا دهی در حومه سنندج ، شیان نام دارند . با آشنائی با تصویر آشیانه ولانه ، بهتر میتوان ، پیوند « صورت ، با معنا» ، یا « صورت با جان»، یا « صورت با عشق » ، یا « صورت با خرد وبینش » را درغزلیات مولوی در ژرفایش دریافت. با چنین آشنائیست که میتوان « صورت یابی خدا را درهرجانی و انسانی درگیتی » ، در بهترین روایتی که در شاهنامه فردوسی ، در داستان « زال و سیمرغ » باقی مانده است ، دنبال کرد و کاوید .

هیولی= هیـل=آشیانه=سیمرغ

واژه « هیل hyle» یونانی که معربش « هیولی » شده است، همان واژه « هیلان ، هیلین ، هیلک و هیلی و هیله » در کردی، و همان واژه « هیلاج » درفارسی ، ودرعربی، در واژه « ایل + ایلام + ایلاء » موجود است .

این واژه را ارسطو، به معنای «Stoff درآلمانی + درانگلیسی matter+ ماده نخستین درپهلوی، **آوخون** یا **خـور**» بکاربرده است ، و صورت را ، ائیدوس Eidos مینامد . ماده (یا هیولا) ، دریونانی پاسخگو، به « **ازچه** ؟ » هست . واژه « هیله » در یونانی به معنای « **چوب** » است . ولی ازمثالهائی که ارسطو بکارمیبرد ، ازجمله آنست که

ماده ، embryon است، که از دید ارسطو از« زن » است ، و نطفه مرد، معین کننده « صورت= ایده » است . ازاین مثال، میتوان دید که مفهوم چوب ، دریونان ، با « هیله و زهدان زن » رابطه داشته است . امبریونembryon دریونانی مرکب از دوبخشen + bryein است . en به معنای « در+ درون » و بریین bryein به معنای« شکفتن و روئیدن» است . پس « امبریون embryon، به معنای « **شکفتن و روئیدن در درون** » است .« امبریو» امروزه ، به« جنین» ، و به « مرحله نخستین تکامل تخم در زهدان » گفته میشود .

این پدیده درمورد گیاهان درفرهنگ ایران ،« داردان» یا« فرهنگ » که « نشاء زار» باشد، نامیده میشد. درواقع هلال ماه (هیل + آل)، داردان و فرهنگ و نشاء زار همه تخمه های جانداران بود که درآنجا ، وقتی ازتخم، به صورت نشاء یا نهال درآمدند ، به گیتی (در زهدانهای زنان) فرو افشانده میشدند (سایه= سیور= سه هند) .

« صورت » که « **ایده** » باشد (درآلمانی Idee+ درلاتینی idea) که مفهوم «**طرح و نقشه** را داشته است، ازریشه یونانی«idein » برآمده است، که به معنای « دیدن + شناختن + دانستن » است . اگر دقت شود ، « **idein**» یونانی ، همان واژه « **دین daena**» درفرهنگ ایران است، که دراصل، به معنای « دیدن + آبستن + دیوانگی » است(شرفکندی) . **افلاتون ، واژه « ایده » را به مفهوم « صورت تغییر ناپذیرنخستین » گرفته است** . واژه« ایده » ، سپس به معنای « اندیشه راهنما » و یا « اندیشه ای که ناگهان برق بزند » بکار برده شده است . من درآثارم، آنرا به « **سراندیشه** ، یا « بُن- اندیشه» ، « اندیشه بنیادی »، «اندیشه مایه ای » عبارت بندی کرده ام . البته خود وژه « اندیشیدن » که درپهلوی « اندیشتن = اندی+ شیتن » است ، واژهِ « اندی » همان معنای « ایده یا صورت و طرح و بُن ومایه » را دارد .

در فرهنگ ایران ، بهمن در« ماه » ، نخستین پیدایش خود را می یابد، که نامش درهزوارش ، « بینا » است . بهمن ، بینش یا چشم (خرد، نگرش = نظر) میشود . **بهمن** ، **دین میشود** . رد پای این اندیشه، در عبارت بندی الهیات زرتشتی در بندهش (بخش یازدهم ، پاره 176) باقیمانده است » : « **دیـن** ، دانش هرمزد ، و پناه سپندارمذ است که **همه هستان ، بودان و بُوُ ندگان ازآن پیداشوند. نخست بر بهمن ، آشکارشد** » . بهمن درالهیات زرتشتی ، ازاصالت میافتد، وفقط ندیم ومحرم اهورامزدا، ونخستین صادره ازاهورامزدا میشود .
ارسطو، برای بیان اندیشه « ماده نخستین » و « صورت » ، دو پدیده را باهم مخلوط میسازد . روند زائیدن و روئیدن را ، با «ساختن مجسمه ازیک پیکرساز » باهم ، برابرمی نهد . مجسمه ساز، **علت** صورت دهنده است ، و برنز یا چوب ، ماده ایست که « ازآن » ، شکلی را که اندیشیده ، بیرون میآورد . اینست ماده یا هیله ، پاسخگوی به « ازچه » هست . **درفرهنگ ایران ، مسئله « ازچه ؟» درمیان نیست . بلکه مسئله ، مسئله « بـا چـه ؟ » است** . صورت دهنده ، فاعل ، و صورت پذیر ، مفعول نیست . این اندیشه ، همان اندیشه « همبغی » یا « جفت » است . معنا وصورت ، جان وصورت ، عشق وصورت ، بهمن و هما (بهمن و ماه + بهمن و بینش) باهم جفتند . یکی فاعل ، و دیگری مفعول نیست . **یک جفت ، باهم، اصل حرکت و آفرینندگی هستند، و آنچه میآفرینند، باز« جفت » است** . درست « هیل = ایل » درفرهنگ ایران ، یا آنچه « هیولی » شد، وازصورت ، جدا ساخته شد، ودر صورت ، تقلیل به « مجاز» داده شد ، بیان این جفتی، همبغی (سام بغ) است .
اینست که مولوی میان دوگونه مفهوم « صورت »، نوسان میکند . تا آنجا که، رو به یک اندیشه اسلامی میکند ، صورت و سایه ، « هستی» میشود که « نیست » . ولی در مفهوم « سایه » و « خیال » ، مولوی

بخوبی این « جفت بودن » را می بیند . آنچه را ادیان نوری ، محال میدانند . او این محال را میطلبد ، و خود را این محال ، میداند .

فرود آمدن سیمرغ با زال
زال درگیتی، جفتِ همیشگی خدا

این اندیشه در داستان « فرود آمدن سیمرغ با زال » ، بخوبی نمودار میشود . زال(انسان) با سیمرغ که درزهدان هلال (هیل + آل) نخستین مرحله شکفتن را پیموده است ، به زمین و گیتی آورده میشود ، ولی به زال ، پرخود(اصل زاینده خودش را = پر= بوچ) را میدهد . زال ، صورتیست که سیمرغ ، جفتش هست .
بُن آفریننده هستی ، دریونان (ارخه = ارکه) نامیده میشد، که همان « ارکه من = هخه من = وهو من = اندی من » است. این « ارکه یا ارخه » ، همان واژه ایست که تقریبا درلاتین « principium » و سپس درغرب « princeps» نامیده شده، و به معنای « نخستین » است . ولی دراصل ، به معنای « بُن یا اصل » است . بُنی که ازآن جهان میروید و میزهد ، نخستین است ، و«هیل » یا « ایل » هم ، همین محتوا را دارد .
بهمن ، تخم درون تخمدان ، مینوی مینو ، اندی + من ، برم + من .... است . این واژه ها در این زبانها ، طیف معانی این تصویر را که بُن هستی ، تخم درون تخمدان هست، نگاهداشته اند و ازاین بُن است که ، جهانِ شاد ، پدیدارمیشود ، و درآغاز، شکل « بینش و صورت دیدنی » میگیرد، وسپس واقعیت جسمانی می یابد (تنکرد = تن + کرد، تن گیری) و آنچه در بُن ، بالقوه بود درگیتی ، بالفعل (تنکرد) میشود .

درعربی ،« ایل »، به معنای « **آب منی در زهدان +** آب نـر در زهدان » است (منتهی الارب ، ناظم الاطباء) . این همان« بهمن= تخم درتخمدان = من من » است . بهمن ، سراندیشه« جفتِ آفریننده » است ،که درتصاویر گوناگون، نموده میشود . یکی نیزهمین تصویر انتزاعی « تخم نرینه، در تخمدان= ایل = هیل» است . به همین علت ، به تخم نرینه ، « **منی = من = مینو** » و « زر» گفته میشود، که دربندهش، « **منی** » ، یکی از گونه های « آب» شمرده میشود(بخش نهم ، پاره 90) .

یکی دیگر **از تصاویر بهمن ، اقتران خوشه پروین در هلال ماه** بود . هلال را دربسیاری ازگویشها ، هیلال = هیل+ آل = « زهدان یا آشیانه سیمرغ » مینامند .

«هیلان » درکردی به معنای « آشیانه » است . درکردی به خوشه پروین ، « کوه» ، میگویند . اینست که درشاهنامه دیده میشود که آشیانه سیمرغ درفرازکوه البرزاست، که سرش به ثریا (خوشه پروین » میخورد .

(سام) بیآمد دمان سوی آن کوهسار
که « افکنده » را خود کند ، خواستار

سراندر **ثریا** یکی **کوه** دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید

معنای دیگر« هیلان » درکردی ، هشتن و گذاشتن و گم کردن است . منی و یا نطفه در زهدان (آشیان)، هشته و گذاشته، ودرآن ، گم میشود . هیلاندن، به معنای هشتن و گم کردن است . هیلین ، به معنای آشیانه و شرمگاه زن است . **بُن آفریننده هستی ، بطورکلی وانتزاعی ، آمیخته شدن و فروهشتن یک تخم در یک تخمدان و گمشدن درآنست** . سام ، زال را که کودکِ« افکنده = افگانه = افغانه » و « فروهشته و گم کرده » است ، مینو یا منی است ، که به سقف آسمان (شیان = آشیان) برده میشود، که « مینو » هست (رجوع شود به روایت های هرمزیار

فرامرز) . درکردی، ریشهِ « هیل » همه برآیندهای خود را باقی نگاهداشته است و بخوبی میتوان ازترکیب آن برایندها ، تصویر « بُن کل هستی » را از دیدگاه فرهنگ ایران ، بازشناخت .
درکردی ، « هیلان » به معنای 1- آشیانه 2- هشتن و گذاشتن 3- گم کردن و 4 – تاب تاب بازی (= ارک) میباشد . هیلاندن ، به معنای هشتن و گم کردن است . « هیله » ، به معنای تخم پرنده و لاغر بی رمق است (هلال ماه ، لاغراست) . هیله کانی ، به معنای رقص دخترکان ، و در تاب نشستن (تموج و نوسان ، حرکت گشتی به دوریک محور) . « هیلین» به معنای آشیانه ، هشتن وجاگذاشتن ، گم کردن ، شرمگاه زن است . « هیلک » ، مادرهمسر، تخم پرنده ، تاب تاب بازی است . هیلکاندن ، نوسان دادن درتاب است . هیلکان ، درتاب نشستن ، تاب بازی ، منجنیق است .
درسانسکریت ، هیل hil به معنای« بازی است که نشان تمایل عشقی باشد» . هیلولاhillola به معنای موج ، و گونه ای ازمجامعت است .
این پدیده ، درست تصویریست که دریونان به ارسطو رسیده است، و او مفهوم « هیله hyle» خودرا ساخته است، که سپس به معنای « ماده نخستین جهان » معروف شده است . مفهومی را که ارسطو دارد ، باوجود اندک تفاوتی ، نزدیک به این پدیده است . البته برآیند های « عشق و عروسی و شادی وجشن (تاب بازی درجشن) ازآن حذف میشود .
ولی این اندیشه ارسطوئی ، بنام « هیولا » ، بدست دنیای اسلامی میرسد ، و ازآنجا که مستقیما آثار ارسطو دردسترسشان نبوده ، مفهوم اصلی، ژرفاو پهنایش را از دست میدهد، و صورت ، نسبتا ازمعنا وجوهرو هیولا ، **بریده** میگردد . البته درآثارارسطو، چنین نیست . ولی مولوی ، با زمینه بسیارژرفی که ازفرهنگ ایران داشته است ، هیولا را درهمان

راستای « **هیل**ِ کردی ، و **شیان** » درمی یابد. بُن جهان یا هیولای جهان، برای اوهمان عشق(جفتی) میماند .

هرچه **خیال** نکوست ، **عشق** ، هیولای اوست

صورت ، از رشک حق ، **پرده گر**ِ **جان** بود

معانی که حکما و فلاسفه زمان، به « هیولا» میدهند ، برای « ماده نخستین جهان که دردید او ، عشق است ، نارسا میرسد .

گر صور، جان و ، هیولی ، خرد است

عشق تو ، دیگر و تو خود ، دگری

نی هیولا ، همه ، آبی بود   چه کند آب ، که آبش ببری

گرهیولا وصور، **جان افزاست**

مردم ، به روز بیست وسوم که « دین» نامیده میشود، « **جان فزا**» میگفتند (برهان قاطع) . ودین ، زهدان زاینده است.

دگرم عشوه مده ، تو دگری

ازهیولاست ، صور ، ریگ روان

ریگ را ، هرزه چرا میشمری

رابطه « **صورتها به کردار**ِ **ریگ روان** » از ماده اصلی که هیولا باشد ، یا آنکه « هیولا ، آبیست که موجها خیزان و ُافتان، صورتهایش هستند » به بنیاد فکری او، نزدیک میشود .

البته مولوی این اصطلاح فلسفی و بیگانه به ذهن عامه را ، بندرت بکارمیبرد . وهمیشه رابطه معنا و اصل و جان وعشق را، با صورت ونقش وحرف وخیال وسایه، تاروپود اندیشه های خود میکند . ولی ازآنجا که **« ایل = هیل »** ، **درشکل « هلال ماه= هیلال ، ماه نو» نقش مهمی درغزلیات مولوی بازی میکند** ، و این هلال ماه ، به او، « **نظر**» میافکند(اورا مینگرد) ، وناگاه فرود میآید، و اورا میرباید ، و همه ستارگان آسمان ، درزهدان هلال فرومیروند، وبا او عروسی میکنند ، و

درآن گم میشوند (به بُنشان بازمیگردند) برای درک اندیشه « عشقی » که مولوی دارد، و مفهوم « عدم » نزد او ، ضروریست .
چنانکه درپیش آمد ،« ایل» ، درعربی به معنای « آب منی در زهدان + آب نر در زهدان » است . در مشتقات این واژه ، طیف همین معنا باقی مانده است .چنانکه «**ایلام** »، به معنای طعام عروسی ساختن (منتهی الارب , و مهمانی عروسی کردن (تاج المصادربیهقی) و مهمانی عروسی کردن (دهخدا) آمده است . **ماده نخستین جهان ، پیوند عشقی و جشن عروسی (شادی) است** . ایلاء ، به معنای « نزدیک نمودن » است . « **ایل**» به لغت سریانی یکی ازنامهای خدای تعالی است و درمورد خدایان بت پرستان نیز استعمال میشود . « **ایلول**» ، ماه نهم تقویم شمسی است که ماه **آذر** باشد (ایل + لول = زنخدا+ نی). آذرکه همان «آگر» باشد، به معنای « تهیگاه و زهدان » است . ایلول به هلال ماه هم گفته میشود (غیاث اللغات) . « ایلیا » نام بیت المقدس یا خانه پاک است (که هم معنای **آبادیان** ، یا **خانه آباد** است که جایگاه همآغوشی بهرام و سیمرغ است) . واین همان « دژ هوخت گنگ » است که درشاهنامه آمده است .

به **دژ هوخت گنگ** آمد از راه شام   که خوانیش **بیت المقدس** بنام
و اسدی درگرشاسپ نامه ، این خانه را « ایلیا » مینامد

بدانگه که ضحاک بد پادشا   همی خواند آن خانه را « ایلیا »

غیات اللغات مینویسد که بعضی گویند که ایلیا ، نام اصلی **خضر** است . البته خضر، یکی ازنامهای سیمرغ بوده است(**همیشه سبز**، همان پدیده رستاخیزهمشگی ازخاکسترخود یا فرشکرد است. درویش هم برگ سبزرا به ارمغان میداد، چون اشاره به گوهرسیمرغی بود ، سرو، همیشگ ، بیش) .
ازانجا که خوشه پروین (تخم کل جهان هستی ، آگ و هاگ = تخم) در هیلال (زهدان آسمان) قرارمیگرفت ، این اقتران وعروسی ، بن پیدایش

جهان هستی شمرده میشد ، یکی ازنامهای آن « قوناس یا ویناس » و نام دیگرش ، « **هیلاج** = هیل + آگ » بود، که نماد عشق قدیم و ازلی باشد، و به نظراین پژوهشگر، نام **منصور حلاج** ، دراصل ، « **منصورِ هیلاج** » بود ه است(هیلاج = تخم یا زاده ازبُن جهان هستی، که اینهمانی با **انا الحق** = من حق = هاگ = آج هستم) . برهان قاطع ، میانگارد که این واژه ، یونانی است، ولی معنای آن را دقیقا یافته است : « معنی آن ، **چشمه زندگانی** باشد ، و آن را منجمان فارس ، **کدبانو** گویند و آن دلیل جسم مولود است » .ازاین اقتران وعروسی است ، که گیتی (گوشورون) پیدایش می یابد ، و تن یا جسم به خود میگیرد (تنکرد = جسمانی ، تنگیری) . « بینش یا نظر یا اندیشه » ، تن کرده میشود (تن میگردد) ، صورت می یابد ، نقش میگردد .

چرا ، عَدَم ، همان « بهمن »
یا
«بُن نو آفرینی و فرشگرد» میباشد؟

اندر « مشیمه عدم » ، از « نطفه وجود »
هردو « مصورند » ، ولی « نا مصورند »

آیا این تصویر، که « عدم ، مشیمه ایست که نطفه وجود » درآن نهاده شده،ازتشبیهات شاعرانه ایست که نیروی خیال **ناصرخسرو** در بیت بالا آفریده است ، یا پیشینهِ فرهنگی دارد ؟
یا آنکه خود مولوی در غزلی میگوید که :

شش جهت است این وطن ، قبله دراو یکی مجو
بی وطنی است قبله گه ، « **در عدم ، آشیانه کن** »

کعبه ای که قبله انسان باشد ، درشش جهت ، یا بسخنی دیگر، در همه جاهست . هرانسانی و هر دلی ، هرضمیری ، خانه آباد (منزل بهرام وسیمرغ و بهمن) و کعبه عشق است . همه جا ، وطن حقیقت ، وطن عشق ، وطن جان ، وطن جانان هست . تو درهمه جا ، دروطنت ، درآشیانه سیمرغ ، در بُنت هستی . این پخش شدن و گمشدن درهمه جا ، آشیانه کردن درعدم است . مولوی در غزلی دیگر، ازآفرینش انسان ، بوسیله خدا میگوید :

من ، ازعدم ، زادم ترا ، بر تخت بنهادم ترا
آئینه ای دادم ترا ، باشد که با ما خو کنی

خدا ، ازعدم ، انسان را میزاید . پس عدم ، زهدان خداست (هیل= آشیانه) که انسان درآن پرورده، وسپس ازخدا ، زاده شده است . خدا (هیلال = هیل + آل) ، مادریست که زهدانی بنام « عدم » دارد ، و انسان درآنجا (درآشیانه سیمرغ) بزرگ میشود، تا به گیتی فرود آید و زاده شود ، ودرگیتی ، پرسیمرغ، به او داده میشود . « گوهر»، درهزوارش ، بجای « چهار**پر**» ، « چهار**بوشیا** = چهار**زهدان** » نامیده میشود . پس « پر» ، معنای زهدان=اصل آفریننده» راداشته است. به سخنی دیگر،انسان، دارای همان زهدان(= پر) سیمرغست ، که « دین » هم نامیده میشود. « دین » ، در اوستا، به معنای « اصل مادینگی و زایندگی » بکار برده میشود ، به همین علت ، عطار، پری را جانشین « دین » درهادخت نسک مینماید .

« **جستجوی بُن ، در زندگی دراجتماع** »، اینست که « آنچه به غلط و مجازی ، **هستی** ویا « **خود** » نامیده میشود ، تبدل به همان « پر، یا آشیانه و زهدان سیمرغ » گردد .چیزی درفرهنگ ایران ، « **هست** » که « **<u>تخمه آفریننده = است</u>** ، در **<u>زهدان آفریننده = است</u>** » است . «

استِ در است» ، میباشد، که « هستی » حقیقی را پدید میآورد . **این « ازخود بودن ، ازخود روشن بودن ، ازخود دیدن ، ازخود، خود را آفریدن »، هستی است** . از دیگری بودن (مخلوق بودن ، عبد بودن) ، هستی نیست . موءمن ، ازبینش دیگری، هست. بنا براین، آنچه را او، هستی و وجود میانگارد ، نیستی و بیخودی است . این روند را مولوی چنین بیان میکند.

ای آنک زیک برقی، ازحسن جمال خود
این جمله هستی را ، درحا ل ، عدم کرده
وآنگه ، زوجود تو ، برساخته هستی را
تا جمله « حوادث » را ، « انوار قدم » کرده

آئینه همدیگر بودن

« آئینه همدیگر بودنِ » معنا و صورت ، اصطلاحی ژرف است .دراندیشه های مولوی ، « حسن و زیبائی» ، **با «** آئینه » (که صورت باشد) جفت همدیگر، هستند . اینست که اصطلاح **« آئینه همدیگربودن » ، به معنای « همگوهر بودن » است** .

دو همدل و همدم و همگوهرند که میتوانند خود را دردیگری، ببینند . **بهمن در هما (سیمرغ) شدن ، درسایه شدن ، آئینه خودش میشود** . «معنی» ، در« صورت شدن » ، آئینه همدیگرمیشوند . اینست که مولوی این گونه اصطلاحات را ازفلسفه یا ازقرآن بکارمیبرد ، ولی سپس آنهارا « آئینه همدیگر» ، یعنی « همگوهر باهم ، همبسته و پیچیده به همدیگر، میداند ». « مسبب و سبب» ، آئینه های همدیگرند . « حادث و قدیم» ، آئینه های همدیگرند . معنا وصورت ، نوروسایه ، آئینه های همدیگرند .

گر افلاطون بدیدستی جمال وحسن آن مه را
زمن دیوانه ترگشتی ، زمن بتّر بشوریده
قدم ، آئینه حادث ، حدث ، آئینه قدمت
درآن آئینه این هردو ، چو زلفینش **بپیچیده**

بهمن ، هما (سیمرغ) میشود ، و سیمرغ ، انسان میشود ، ولی سیمرغ آئینه بهمن ، و انسان ، آئینه سیمرغ است ، چنانکه بهمن ، آئینه هما ، و هما ، آئینه انسان است . بُن (= عدم) درپیدایش ، درصورت یابی ، آئینه ، بدست صورت میدهد، تا خودش را درآن ببیند . همچنین هستی یا صورت یا خود ، در عدم (بهمن= بُن)، آئینه برای دیدن خودش دارد . **واژه « عدم » که برای ما معنای منفی دارد ، ازکجا پیداشده است ؟ چگونه مفهوم « عدم » پیدایش یافته است ؟** ، چون جائی نیست که ما با « عدم» ، روبرو شده باشیم . چرا مفهوم « عدم » ، معنائی زشت و ترسناک، برای ما پیدا دارد ؟ در سانسکریت ، که « سن» ، که « sunya» نوشته ، و « سن » خوانده میشود ، هم معنای « نی » رادارد، و هم معنای « عدم ، فاقد، فقیر، فاقد همه چیز، خالی ، نیستی ، غیرحقیقی ، و همچنین معنای عدم وجود درفلسفه » را دارد . نی ، کانا، کانیا ، هم نی و هم دختریا زن زاینده بود . نی و زن ، باهم اینهمانی داشتند . افشره گرفتن از نیشکرو نواختن نی (سرائیدن سرود وجشن = **یز+ نای**= یسن) اینهمانی با « زادن زن و آفریدن بطورکلی» داشت . ازاین رو ، یا کوشیده میشد که نام و تصویر نی، درهمه جا، حذف گردد، و یا درهمه جا ، پسوندِ« نا + نی » ، به معنای « ته » کاسته میشود ، یا آنکه « نی توخالی گرفته میشود » . درسانسکریت ، سن ، دارای معانی نی توخالی، زن نازا ، سترون ، هیچ ، صفر است .

راه به عدم ، که « گذرگاه روح » است ، سن sunyaخوانده میشود. عطارهم تحول از« زندگانی در دنیا ، به زندگی فراگیتی » را ، « «میان

دونای » مینامد . کسی ازیک زهدان ، وارد زهدان دیگرمیشود . زرتشتیها ، براین باورند که میان این زندگی و زندگی دیگر، باید از« پل جین واد » گذشت .« جنین + واد »همان « گین و کین است، که به معنای « زهدان یا واژینایِ باد » است که « نای» میباشد . **« گذر ازنای » که درواقع « نهاده شدن دوباره تخم در زهدان » بود ، معنای « زنده شدن ازنو » را داشت**. این وارونه سازی معنای آنچه در دین پیشین، « اصل آفرینش » شمرده میشد ، جزو برنامه همه ادیان نوری هست، که پس از ادیان زنخدائی آمده اند .

همان « صمد» درقرآن ، « سمد » است که معنایش « درخت نارون » است(احمدمرعشی، گیلکی) (نار+ ون = درخت زنخدا) است . این درخت درایران، « **سایه خوش** » و « **سده** » و**شجرة البق** (درخت بغ)، شجرة الله خوانده میشود (فرهنگ گیاهی ماه وان) نیزخوانده میشود .« **تابوت رستم**» را نیز بنا بر شاهنامه ، از چوب درخت نارون ساخته اند ، تا ازسر ، زاده شود، و سبز گردد ، تا در«سایه خوش سیمرغ» قرارگیرد . همین « سمد » زایا، « **صمد » قرآن** شده است که نماد اصل نازائی است**!**

این است که « نی »، وقتی توخالی و تهی خوانده شد ، نفی امکان زایندگی و آفرینندگی ازآن میشود ، ودیگر « نقش آفریننده را بازی نمیکند » . بنا براین، تهی کردن میان دوچیز، یا میان دوبخش هستی ، که درواقع معنای بریدن و گسستن وجدا کردن آن دوچیزرا دارد ، به معنای « نفی و حذف امکانات پیوستگی و جفتی» است . « میان » درفرهنگ زنخدائی ، جایگاه « یوغ = اسیم = سنگ » بود، که آن دو را به هم میپیوست ، چون **بدون پیوست و عشق ، هیچ چیزی نمیتوانست« آفریننده» و « جاوید» باشد** . الهیات زرتشتی ، مفهوم « ییمه » را که زرتشت درگاتا آورده بود ، به معنی « همزاد، یا جفتی » گرفت که « ازهم بریده بودند» . بُنِ جهان آفرینش ، یا جهان اندیشه وبینش، یک بُرش یا تهیگاه

میان دونیروهست . درست « تهیگی و کران » جانشین اندیشه « جفت = یوغ = اسیم = سنگ، یا اتصال دوچیزباهم » شد . این اندیشه ، به کلی برضد اندیشه بنیادی فرهنگ سیمرغی بود . چون اصل عشق یا « یوغ = جفت = سنگ = اسیم ... » که« میان هرچیزی» و« میان همه چیزها» بود ، یک جهان بهم پیوسته میآفرید . این مفهوم، درست « بُن جهان آفرینش » بود . با نهادن « ییمه ، یا همزادی که جفت نیست ، بلکه ازهم بریده است و هیچگونه امکان پیوند دادن و آمیختن آن دو نیست » در بُن جهان آفرینش ، یا درجهان اندیشه وبینش، « جهان عشق سیمرغی» ، تبدیل به « جهان رزم و جهادِ اهورامزدا با اهریمن » گردید **. با همین اندیشه ، « جهاد دینی » ، پیدایش یافت .**

دربخش نخست بندهش پاره 3 میآید که : « هرمزد فراز پایه ، با همه آگاهی و بهی ، زمانی بیکرانه در روشنی بود . آن روشنی ، گاه و جای هرمزد است که روشنی بیکران خوانند .

اهریمن در تاریکی ، به پس دانشی و زدارکامگی ، ژرف پایه بود و آن تاریکی ، جای اوست که آن را تاریکی بیکران خوانند . میان ایشان ، تهیگی بود، که وای است که آمیزش دو نیرو بدواست » . درهمین پاره که الهیات زرتشتی ، تهیگی و خلاء پیوند ناپذیر میان اهورامزدا و اهریمن را میخواهد نشان بدهد ، زیر نفوذ فرهنگ سیمرغی نا آگاهبودانه اقرار میکند که درمیان، « وای » است و این وای، دونیرو(سپنتامینو + انگره مینو) را باهم میآمیزد . واژه کرانیدن ، به معنای ازهم گسستن است(شرفکندی) . « ییما » که زرتشت درگاتا ، به معنای « همزاد » میآورد ، درست دراصل، به معنای « جفت = همزاد = یوغ » است . **با پاره کردن این همزاد، برای آنکه گزینش انسان، میان آن دو ، ساده و آسان گردد ، جای مفهوم « جفت = همزاد = یوغ » ، تهیگی و کرانه مندی می نشیند** . دونیروی انگرا مینو (بهرام) و سپنتا مینو ، در

فرهنگ زنخدائی به هم پیوسته ، گردونه آفرینش (ratha+ aghraeاغریرث ، که نام برادر افراسیاب هم هست) را به جنبش میآوردند . اکنون این کار، یک کار اهریمنی میگردد . **این دو** ، **درالهیات زرتشتی ، دشمن آشتی ناپذیر و متضاد باهم** میگردند، که سراسر گستره هستی ، و درازنای تاریخ را ، تبدیل به میدان جنگ و کین توزی میکنند .

خوشمزه اینست که خود واژه **«تُهی»** همان « نی » است . همان « نای توخالی » که درسانسکریت ، سترون و نازاشده است ، دراین جا هم ، همین راستا را می پیماید . واژه تهی که در پهلوی tuhik است در پارسی باستان « توتیاtuthiya-ka » است . وواژه « توته و توتک » معنای نی و زهدان را دارد . چنانچه در برهان قاطع ، دیده میشود که « توتک ، قسمی ازنی باشد که شبانان نوازند » و « توتی » به معنای کشتی است . در سیستان هم قایق هائی ازنی میسازند که « توتین» میخوانند . در تورات هم کشتی نوح « تبا » خوانده میشود، که درسانسکریت به معنای « نی » است و « تباشیر= شیره و شیرابه نی » میباشد .

کشتی هارا درگذشته ازنی میساختند . ازاینگذشته در برهان قاطع، زیرواژه « شنج » میتوان دید که به معنای کفل و سرین مردم و حیوانات است و به ضم اول وسکون نون ، نوعی از**صدف** باشد که آنرا ، **تو تیای اکبر** خوانند و شیرازیان **قصبک** گویند . قصب و توتیا ، هردو به معنای نی هستند . پس « تهی » نیزهمان « نی » است که حالا ، معنای نازا به آن داده شده است .

اکنون به خود واژه « عدم » بازمیگردیم . در خود زبان عربی ، معنای اصلی عدم ، در واژه های « **اَدَم** » و « اَدَمه » باقی مانده است .واژه « عدم » درعربی ، از همان واژه « **اَدَم وادَمه** » در عربی برخاسته

، که فقط بخش منفی معنایِ آنرا درخود نگاهداشته است . علت اینکه « ادم » با عین(ع) نوشته شده ، و « عدم » گردیده است ، درست همان ضدیت شدید ، با اصل آفرینش یوغی = جفتی بوده است . چنانکه در عربی دیده میشود که « **ادم** » ، دارای معانی 1- اصلاح کردن میان دوتن 2- الفت دادن بین دوکس 3 – سازگارکردن و الفت افکندن و 4 – آمیختن نان به نان خورش هست . « ادمه » : 1- آمیزش 2- نزدیکی جستن 3- موافقت 4- پیوستگی بچیزی است . اینها همه برآیندهای اصل میان (بهمن وهما) است . ناگزیر واژه « ادم » باید از ریشه « ادو+ دم » یا « ادو + دام » ساخته شده باشد ، که به معنای « **دو آفرینش باهم = دو + دم**» است . چنانچه خوارزمیها به ذوالصنمین یا جوزا ، **ادو** ویچ کریک گویند . معنای دیگر « ادم » درعربی ، « قبر و گور» است . و چنانچه بارها آمد ، « گور» ، به معنای« تحول یافتن آنی» میباشد .

اینست که مولوی ،عدم را به معنای « معدن جان » و اصل پیدایش جهان هستی میداند . البته ازآنجا که بهمن ، اصل ومعنای گم شونده است و نادیدنی و ناگرفتنی است ، به آسانی ، نیست ونیستی ، انگاشته میشود .

جهان ، ماهی . عدم ، دریا . درون ماهی این غوغا
کنم صیدش اگر گم شد ؟ که من صیاد بی شستم

جهان که ماهی است در دریای پهناور که عدم باشد(دریا= جمع شیرابه جانها و زندگی) ، میگوید که امکان آن دارد که این دریا گم شود ، پس نیکست که این عدم را صیدکنم آنهم بدون قلاب ؟ با آشنائی کوتاه با این زمینه مفهوم عدم ، دوبخش از دو غزل مولوی بطور نمونه آورده میشود که مفهوم عدم، نزد مولوی ، ملموس و چشمگیر کردد :

سپاس آن عدمی را که، هست ما بربود

بُن یا اصل ، نیروی جاذبه به خودش دارد ، و همیشه درحال ربودن صورتی که ازاو دورافتاده ، ودرخود، خشکیده ، هست. این بازگشت تازه به تازه به بُن واصل است ، که جان ، همیشه ازنو به وجود میآید .

زعشق آن عدم ، آمد جهان جان ، به وجود
به هرکجا عدم آید ، وجود ، کم گردد (عدم به معنای متداولش)
زهی عدم که چو آمد ، ازاو وجود، فزود (عدم به معنای اصلی)
به سالها بربودم ، من ازعدم ، هستی
عدم به یک نظر، آن جمله را ، زمن بربود
رهد ز خویش و زپیش و زجانِ مرگ اندیش
رهد زخوف و رجا و رهد زباد و زبود
کَهِ وجود ، چو کاهست ، پیش باد عدم
کدام کوه ، که اورا عدم ، چو کَه نربود

عدم ، همان بُن آفریننده است(= بهمن) که انسان درآن ، گم میشود، تا ازنو زاده و آفریده بشود، و هستی نو بیابد .

زان شاه که اورا هوس طبل و علم نیست
دیوانه شدم ، برسر دیوانه ، قلم نیست
از دور ببینی ، تو مرا « شخص رونده »
آن شخص ، خیالی است ، ولی غیر عدم نیست
پیش آ و عدم شو که **عدم ، معدن جان است**
اما نه چنین جان ، که بجز غصه و غم نیست

عدم ، معدن و اصل « جان شاد وخندان » است . بهمن ، بزمونه ، یا اصل بزم نامیده میشود .این عدم شدن، یا بازیابی « بُن یا بهمن وهما » درخود، مسئله همیشه ، دردرازایِ زندگیست . عدم شدن ، تنها مسئله « مرگ ، و رفتن به جهان دیگر» نیست. **انسان همیشه در «صورت به خود گرفتن، درهست شدن دریک خودی، و دریک صورتی » ، درآن صورت ، میماند ومیمیرد و میخشکد، و در رجوع به بُن یا عدم است**

که ازنو، زاده میشود . به همین علت هست که هر روز، جشن نوزائی میگیرد.

من، بی من و ، تو، بی تو ، درآئیم در این « جو »
زیرا که دراین خشک ، بجز ظلم و ستم نیست
این جوی کند غرقه ، ولیکن نکُشد مرد
کو آب حیاتست و بجز لطف و کرم نیست

(جوی = جوغ = یوغ = جفت ، آب با خاک یعنی تخم، جفت که شد ، فراز میروید . عدم ، **جوی= ارکه** (پیوندآب وبذر)است) .

عدم=اَ دَ م= ادو+ دمه= دودمه
عدم = « دودمه گرودمان »

دو بینی ، چون « دو دمه » گرودمان است

بندهش ، بخش سیزدهم پاره 190

مفهوم مقابل « عدم » ، دراندیشه های مولوی ، جان و هستی است .او « عدم » را « معدن جان » میداند . « عدم » را زهدان آفرینش جان میداند . هر« عدمی » ، « صندوق خدا یا صنم » هست . صندوق که « سن + دوک» باشد ، به معنای « نای سیمرغ یا زهدان سیمرغ » است .

درلطف اگرچون جان شوم ، ازجان ، کجا پنهان شوم
گر درعدم غلطان شوم ، اندر عدم دارم نظر
ما را که پیدا کرده ای ، نی ازعدم آورده ای
ای **هرعدم** ، **صندوق تو** ، ای **درعدم** ، **« بگشاده در »**
« هستی» خوش وسرمست تو، گوش« عدم» دردست تو

هردو طفیلِ « هست تو » ، برحکم تو بنهاده سر
این عدم ، خود ، چه مبارک « جای » است
خود واژهِ « جا» ، به معنای « زهدان » است(جاکش)
« جیناک » که قرائتی ازگیاک است به معنی « جا » هست (یونکر)
و جیناک همان « گین آک » است که به معنای « تخم در زهدان = گین » است .

این عدم ، خود ، چه مبارک جایست
که مددهای وجود از عدم است

همه دلها نگران سوی عدم این عدم نیست که **باغ ارم** است
«ارم »، همان ارمیتی ، زنخدای زمین است که مجموعه همه تن ها یا زهدان هاست .

اینهمه « لشگر اندیشه دل » ز سپاهان عدم ، یک علمست
درهزوارش دیده میشود که « جانونیتن jaanonitan » که جان داشتن باشد ، به معنای « بودنbutan » است (یونکر)
« هستی» هم ، در فرهنگ ایران ،« وجود» یا « بودن خشگ وخالی و منتزع شده ازهمه صفات»(Seinآلمانی یا to be انگلیسی » نیست. در فرهنگ ایران، سراندیشه « هستی »، همان « است = نطفه ، در درون تخمدان = است = وهومن = اندیمن = برم من = ارکه من) یا به عبارت دیگر« جان درون جان » ، اصل جهشی یا زهشی زندگی بود.
چیزی« هست » که ازخود ، زنده و روشن وبینا وشاد هست . اصل جان ، « باد » ، یا « دم » بود . باد ، هم اصل عشق وآمیزش، وهم اصل جان بود . این دو(عشق وجان) ازهم جدا ناپذیر بودند . جان ، همان« دم »، یا همان « باد » میباشد که « وای » نیز نامیده میشود . در بخش نخست بندهش(3پاره) دیده میشود که وای، « اصل آمیزنده

دونیرو (انگره مینو + سپنتا مینو) است » . ویژگیهای دم یا باد ، غیراز« اصل آمیزنده همه اضداد بودن » که دراثرهمین ویژگی « نوشوی و رستاخیزجان » ادامه می یابد ، « اورا جامه ، **پوشش سبز** و موزه چوبین است- بندهش بخش نهم، پاره 131 » . **« وای به ، یا سیمرغ » همان « خضر» است ، که هرجا با موزه چوبینش (گیاهی اش) میرود ، سبز و خندان و ازنو، زنده میشود** . این وای(درپاره 132) درگذر چنان سخت دلپذیراست که چون برمردمان آید ، آنگاه **ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید** . از زمین برآمد تا جام می را که ابر است بوزاند » . ویژگی دیگر دم یا باد آنست که « به هرچیزی گذرد ، **آن گوهر را آورد** . پاره 133 » . دم ، گوهر هرچیزی را از ضمیرش ، پدیدار میسازد (این را آتش فروزی میگفتند). بالاخره ویژگی دیگرش، آنست که « اصل نظم زمان » و « جان هنج » است . در همین پاره میآید که « هرچیزی را « نظم زمانه از باد » است . به سبب سستی ، به فره بود و بی بود وزد . چون فره بودی وزد ، آن را باد **جان هنج** خوانند » . این باد جان هنج که « بی بود » میوزد ، همان « **باد صبا** » در ادبیات ایرانست ، که باید « باد **سه پا** » باشد ، چون ماه یا سیمرغ ، همان « خرسه پا ، یا ماه سه پا » هست، و باد، پا دارد، و کفش چوبینه ای که درفتن همه جا را سبز میکند ، میپوشد . « هنجیدن » ، به هم رسانیدن و با هم متصل ساختن و با هم هم آهنگ ساختن است (هنجار). زندگیِ ازنو یافتن (فرشگرد) همیشه دراثر« همآهنگسازی و هنجیدن نیروها باهم » است . البته « دم » ، امروزه برای ما، معنای تنگتری یافته است . ولی هنوزهم « درنای و شیپور وصوروکرنا و بوق » **میدمند** . معمولا تصاویر خدایان کهن ، به شکل فرشتگان مقرب درقیامت و آخرالزمان، بازمیگردند ، و همان کار نخستشان را که « جان بخشی و جان آفرینی بوده است » ، به حکم « الله » ، انجام میدهند. ازجمله «

اسرافیل یا سرافیل » هست که درصور میدمد، و با این دم ، همه مردگان ، زنده میشوند .اسرافیل که « اسرو یا سرو + ایل » بوده است ، خدای « نای = سروhorn » است که کسی دیگری ، غیر از« نای به = وای به = سیمرغ » نیست . البته محمد، سه سال نخستین که به غارحرا میرفت ، ازهمین اسرافیل یا سیمرغ ، که خدای آشتی وعشق است ، به اووحی میشده است ، که تاریخ این دوره از زندگی او، به کلی فراموش ساخته شده است. درشاهنامه در داستانهای اسکندر، داستانی ازهمین <u>سیمرغ = اسرافیل</u> آورده میشود .

سرافیل را دید صوری بدست برافراخته سر، زجای نشست
پرازباد لب ، دیدگان پر زنم (سیمرغ ، ابرنیزهست)
که فرمان کی آید ، زیزدان که « دم » .

اینست که « دمیدن درنای » ، برآیندهای فراوان داشته است . در برهان قاطع دیده میشود که **« دمه » به معنای « آتش فروز، یا آتش افروز» است** . آتش ، که« آگر و آورو آذر» باشد، به معنای زهدان است . « افروختن زهدان » ، به معنای « انگیختن به حاملگی + و زایانید ن یا مامائی و دایگی کردن » است. البته « دمه » ، معنای « نوا ، و سرود و آهنگ موسیقی هم » داشته است . جان درانسان دمیدن ، معنای آنرا هم داشته است که فطرت و طبیعت و ضمیر انسان ، موسیقائی و جشنی است . نای ، « آوا » داشته است، که هم معنی « نوا » و هم معنای « شیرابه » دارد . به آش ها، « با » میگویند(شوربا) . اینست که« دم دمیا» درهزوارش، به معنای دریا (= رود) است، و درعربی دم به معنای خون است . خون دراوستا ،vohuni=vohu+ni وهونی است که به معنای « نای به » است . در بندهش بخش نهم ، پاره 113 میآید که « به دریای فراخکرد – که دریای سیمرغ است - ... چون باد درافتد و آب را براند، ماهیان بدان حرکت آب ، .... فرزند خواهی کنند و به

ژرفاب زایند » . باد، آب را به موج میانگیزد ، و آب موّاج ، ماهی هارا آبستن میکند . البته دمیدن و دمانیدن معنای رویانیدن هم دارد

فتح باب عنایتش به کرم بدماند زشوره، **مهرگیاه** ابوالفرج رونی

یا آنکه سنائی میگوید :

اکنون نشانش آنکه زسینه، بجای موی

جزحرف عاشقی ، ندماند ، مسام تو

یا مسعود سعد میگوید :

زخون عدو جوی روان گشته چو وادی

وزشاخ ، دمانیده شکوفه ، شجرفتح

ایرانیان ، هزاره ها به روز باد ، نامِ « **دوست بین** » داده بوده اند (برهان قاطع) . پسوند « بین » ، همان « **بینی** = وینی vaenaa» است، و دراصل به معنای «vae+ naa= **نای سیمرغ** = نای وای » است . درلاسگردی وشهمیرزادی به بینی ، وینی vini=vi+ni گفته میشود. « باد» ، به احتمال قوی، همان « پاد، یا پایته یا پاده » است که « نی » بوده است . درواقع باد با نوا و آهنگ و نفخه ای که ازنای بیرون میآید ، اینهمانی داده میشده است . اینست که مردم ، به باد ،« نای دوست، یا نای سیمرغ» میگفته اند، که دوست یا جفت همه انسانها ست . بنا بر دهخدا « بینوی »، نای انبان است که دارای دو نای یا دوقصب است ، به عبارت دیگر « دو دمه » است . **بینی ، دو دمه است** . این مفهوم « **جفت نای = دو دمه = ادو دمه = عدم** » در نواختن نایِ « نای به = وای به » یا سیمرغ نیز، درداستان آفرینش ایران بوده است ، که از سوی موبدان زرتشتی ، حذف گردیده است. ولی رد پایش دربخش سیزدهم بندهش ، پاره 190 باقی مانده است . میآید که : « **دو بینی چون دو دمه گرودمان است** . دو دمه **گرودمان** را گوید که بدان همواره **بوی خوش** گونه گونه **در دمد** که روان را خوشبوئی و شادی ازاوست . دهان

، چون آن « **در**» به گرودمان است ، که همواره ، **مزهِ** گونه گونه بدو درآید که روان را لطافت و خوشی ازاوست » .
دو بینی هرانسانی ، همانند دو دمه گرودمان است . الهیات زرتشتی ، میکوشد که ساختار بخشهای وجود انسان را که هریک ، بخشی از وجود خدائی بودند ، و پس ازمرگ به آن خدا ، بازمیگشت و با آن خدا میآمیخت ، تبدیل به« همانند» و « چون » کند . به عبارت دیگر، **رابطه گوهری میان انسان و خدا را ازبین ببرد، و فقط آنها را به کردار « تشبیه » بپذیرد . اندیشه « تشبیه » ، ازهمین روند گسستن وبریدن انسان، ازخدا پدید آمده است** . به همین علت ، **همه اندیشه های مولوی و حافظ ، در راستای « تشبیهات و کنایات و استعارات و ... » تفسیر میگردد، تا همگوهری میان انسان وخدا نباشد** .
پس این عبارت دربندهش که » دو بینی چون دو دمه گردومان است » همگوهری گرودمان و بینی های انسان را نشان میدهد . **گرودمان یا گرزمان چیست** ؟ معمولا این اصطلاح به « آسمان علیین » ترجمه میگردد . ولی گرو دمان garo demaano +ghardhman مرکب از دوبخش گروgaro= غرو ghar، و دمانdemaano است . گرو وغرو ، به معنای « نای » است ، چنانچه نام شهنای ، شادغرهست . یوستی نیزغرو را نای میداند و نام « بهار» ، که «vanh+ghre ون +گرو » است(یوستی)، درحقیقت، به معنای « نای به » است .« نای به » با دمیدنش، رستاخیزبرپامیشود، و بهارمیگردد .
پسوندِ« دمان » به معنای « فریاد کننده ازشادی مفرط » است .
« نای به » ،با دمیدن و دماندن ، همه دانه ها و درختها را میرویاند، به نشاط میآورد، و خرامان میسازد. روح درکالبد همه طبیعت میدمد . بدین علت ، **آتش افروز** خوانده میشود ، چون دایه و مامای سراسر طبیعت است . طبیعت حامله را ، میزایاند. اینست که **گرودمان** ، **همان « دم یا**

دمه » است. درسانسکریت به رئیس پرندگان که همان سیمرغ باشد « گرودا Gruda » گفته میشود . این نام مرکب از دوبخش « گرو + نودا » است که معنای « نی مادر» است، که همان « **نای به** » ایران باشد ، که سیمرغ است .« دم » درلغت به معنای « انبانیست که زرگران بدان آتش افروزند» .ولی این « نای انبان » با دمش ، سراسرِ گیتی را میآفرید . این تصویر، در کردی ، در نامهای «**انبان بورینه** » و «**انبان گورینه** » بازتابیده شده است . همین تصویر در زبان عربی ، بنام «**انبان ابوهریره** » مشهورشده است .
« **هریره** » مرکب از دو بخش « **هرا + ایره** » است . «هرا » ، به معنای« نای» است، و « ایره » به معنای « سه » است . پس « هریره »= سه نای = سئنا= سین = سن ، یکی ازنامهای سیمرغ است . **انبان ابوهریره ، نای انبان بوده است که با نوا و سرودش ، هرچیزی را میآفریده است** . پس « دو بینی انسان ، دانه ای و بخشی از « دودمه ، نای فریاد کننده ازشادی است که سیمرغ باشد ، که آتشها را میافروزد . در زیر نام «آتش فروز» یا « آتش افروز»، نام **دو آتش فروز** ، که همین « دودمه = ادمه = عدم » است باقی مانده است . بنا بر برهان قاطع ، آتش فروز ، نام ماه یازدهم است که « بهمن » باشد . چنانچه خواهد آمد ، هوشنگ درشاهنامه ، همان بهمن است ، به همین علت نیز درشاهنامه « آتش فروز است و وبا آتش افروختن ، بنیاد گذارجشن سده میباشد . ازسوی دیگر« آتش فروز، نام مرغی است که آنرا **ققنس** گویند . ققنس ، چنانچه پنداشته میشود ، فونیکس= ابوالهول نیست. قق + نوس = کوخ + نوس است، و به معنای « نای + بینی » است . بینی یا منقارسیمرغ ، نای بود، و به اندازه روزهای سال ، سوراخ یا نای داشت ، چون خدای زمان (= دمان) بود، و هرروز با آهنگی و ترانه دیگر، آن روز را میافرید. پس **دو آتش فروز، که دو بینی « گرودمان » باشند ، یکی بهمن و دیگری هما هست** .

عدم یا « ادم » یا « ادو+ دم » یا « دو دمه » عبارتند از
1- بهمن و2- هما

البته« بینی» ، تنها نقش « فرا دمیدن» را بازی نمیکند، بلکه در « فرو دمیدن » ، نقش دیگرش ، پدیدار میگردد . بینی ، می بوید . عدم، یا « دودمه » ، تنها آتش نمیافروزد ، بلکه دربوئیدن ، میجوید و میشناسد. در بندهش (بخش چهارم ، پاره 34) میآید که « روان، آن که با بوی درتن است : شنود ، بیند و گوید و داند » . بوئیدن ، دارای معانی شنیدن ، دیدن ، گفتن ، دانستن بوده است. **خدا ، خودرا در بینی هرانسان میافشاند، و گوهر معرفتی هرانسانی میشود، تا انسان ، در فرادمیدن ، جان بدمد ، جهان را شاد و تازه سازد و مامائی کند وبزایاند ، و در فرو دمیدن ، بجوید وبشنود و بشناسد . خدا با انسان می بوید و میجوید .**

عدم = ادو+ دم = همدم

بهمن و هما ، دو دمه اند که با دم و نوای نا دیدنی و ناگرفتنی خود ، آتش میافروزند، و جهان آبستن را (است درون است = هستی) را میزایانند، ودایه طبیعت ومامایِ« بینش»ازانسان میگردند.**بهمن و هما ، دو دمه یا همان عدمند که باهم ، « همدم » هستند . بهمن و هما ، بُن « همدمی » در جهانند .**

اینست که انسان درفرهنگ ایران، عبد و مخلوق الله نیست ، بلکه « همدم خدایا سیمرغ یا هما» است . پرسیمرغ با هرانسانی هست .

ای آنک پای صدق برین راه میزنی

دو کون با تو است ، چو **تو همدم منی**

همدمی با سیمرغ ، همدمی با هردوجهانست .

هیچ ازتو ، فوت نیست ، همه با تو حاضراست

ای از درخت بخت ، شده شاد و منحنی (پربار)

هر سیب و آبیی که شکافی بدست خویش

بیرون زند زباطن آن میوه ، روشنی

زان روشنی ، بزاید یکی روشنیِ نو

ازهرحسن ، بزاید هرلحظه ، احسنی

این همدمی با خدا، یا « با سیمرغ و بهمن» ، همدمی با کل آفرینش است، که از « همدمی » ، از « عدم » بوجود آمده اند :

درعشق سلیمانی ، من همدم مرغانم

هم عشق پری دارم ، هم مردِ پریخوانم

من همدم سلطانم ، حقا که سلیمانم

کلی همه ایمانم ، ایمان خراباتم

هرجا که همی باشم ، همکاسه او باشم

هرگوشه که میگردم ، گردان خراباتم

انسان ، **نائیست که همدم لب خداست** . درهرانسانی ، جان انسان همان سیمرغ نی نوازاست ، که نای وجود او مینوازد .

توئی محرم دل ، **تو نی همدم دل**

بهمن ، اندیمن ، یا درونی ترین ومحرمترین است

بجز تو که داند ، ره دلگشائی

برافکن برو، سایه ای ازسعادت

که مسجود قانی و « جان همائی »

« قان» باید همان « گانیاganya = کانیا » باشد که دراصل به معنای « نای » است ، که برآیندهایش « گام و گان ، و قان درترکی ، و غنا

درعربی، تغنی » شده است. پسوند «پیغام » ،« پیتی+ گامه » همین گامه است، و پیغام ، به معنای« ترانه و آهنگ نی » است .
« گان» درکردی، به معنای جان وپستان شیرده و همآغوشی است . درترکی به معنای خون، ودرکردی خونبها است . درکردی قامر، نی باریک و قاموش، نی است . و قاناو= جوی آبیاری باغ است . قامک ، انگشت و بند انگشت و پره های چرخ است . درکردی « **قام** » به معنای « ترانه و آهنگ » است، و قامبیز، به معنای ترانه خوان است . مقصود مولوی از اینکه « مسجود قانی » ، آنست که مسجود سرودها و آهنگها هستی .

بررسی « مولوی و سایه هما »
دربخش دوم این کتاب
که جداگانه چاپ و پخش خواهدشد
ادامه می یابد

دربخش دوم کتاب ِ« مولوی و سایه هما »
1- کتاب نامه
و2- نمایه واژه ها
برای هردوجلد ، آورده میشود

Attached yet:

****

کتابنامه

Bartholomae, Christian: *Altiranisches Wörterbuch*. Straßburg, 1904. [Karl J. Trübner]

Bloch, Ernst: *Naturrecht und menschliche Würde*, 1972. [Suhrkamp Verlag]

Grimm, Jacob: *Deutsche Mythologie* (Ullstein Materialien), 3 Bde., Frankfurt/M. 1981.

Humbach, Helmut: *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*. In collaboration with J. Elfenbein and P.O. Skjærvø. 1-2. Heidelberg, 1991.

Humbach, Helmut, and Pallan Ichaporia: *The Heritage of Zarathushtra: a new translation of His Gāthās*, Heidelberg, 1994. [Universitätsverlang C. Winter]

Humbach, Helmut and Pallan Ichaporia: *Zamyād Yasht, Yasht 19 of the Younger Avesta*. Text, Translation, Commentary, Wiesbaden, 1998.

Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah - The Life of Muhammad*, translated by A. Guillaume; Karachi, Oxford New York, NY Delhi [u.a.], 1990. [Oxford University Press]

Justi, Ferdinand: *Handbuch der Zendsprache*. Leipzig, 1864. [F. C. W. Vogel]

Konow, Sten: *A Medical text in Khotanese*, Ch. II 003 of the India Office Library, Dybwad. 1941.

MacKenzie, D. N.: *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, etc., 1971. [Oxford University Press]

Merkelbach, Reinhold: *Mithras*, Königstein/Ts. , 1984. [Hain]

Monier-Williams: *A Sanskrit-English Dictionary*, London : 1872

Nasarvanji Dhabhar, Bamanji: *The Persian Rivayats of Hormazyar Framarz*, Bombay, 1932. [Publisher, K. R. Cama Oriental Inst.]

Rahimi, M. H., M. S. Rohi A. H. Hilali: *Pashto-English dictionary*, Peshawar, 1979. [Aryana Book Sellers]

Reicke, Bo und Leonhard Rost: *Biblisch-historisches Handwörterbuch. Landeskunde, Geschichte, Religion, Kultur*, Literatur [4 Bde.], 1981. [Vandenhoeck & Ruprecht]

Sharp, Ralph Norman: *The inscriptions in Old Persian cuneiform of the Achæmenian*, Central Council of the Celebration of the 25th Century of the Foundation of the Iranian Empire, 1964

Stoll, Heinrich W.: *Mythologie der Griechen und Römer. Die Götter des klassischen Altertums*, Essen, 2004. [Magnus-Verlag]

Vawter, Bruce: *On Genesis: A New Reading*, London, 1977 [Geoffrey Chapman / Doubleday & Co]

--

Duden – Das Herkunftswörterbuch: Etymologie der deutschen Sprache

Shorter Oxford English Dictionary

--

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،
شرکت سهامی کتابهای جیبی
گزیده های زاداسپرم
ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1366
مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان
انتشارات توس
روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ، انتشارات ترانه : مشهد
صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش منوچهرستوده - ایرج افشار
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ازم: درویش
اسطوره آ فرینش درآئین مانی دکترابوالقاسم اسماعیل پور
فرهنگ پهلوی به فارسی دکتربهرام فره وشی
زند وهومن یسن و کارنامه اردشیربابکان
ترجمه صادق هدایت
بندهش ، **فرنبغ دادگی** گزارنده : مهرداد بهار

فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی
فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان
ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی
تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگواخارایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
تحفه حکیم موءمن
محمد موءمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی
مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوجم ، مرکزانتشارات علمی و فرهنگی
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار+ احمد تفضلی
کتابسرای بابل
ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،
ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین
درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی
سازمان انتشارات فروهر
اساطیر و فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی
دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
کتاب المقدس(عهد عتیق و عهد جدید)
شاپورگان (اثر مانی)
به کوشش : نوشین عمرانی
جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان
ازیحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دوجلد
انتشارات مروارید
گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی
به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران

واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)
جواد محمدی خُمَک ، سروش ، تهران
بحارالانوار، تاءلیف محمد باقر مجلسی
از انتشارات کتابفروشی اسلامیه
بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی
الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوّار، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکترمحمد جواد مشکور
پژوهشی دراساطیرایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس – تهران
فرهنگ هزوارش ها - یونکر
تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر الرشحی ، ترجمه ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقبادی ، مدرس رضوی
نوروزنامه ، ازحکیم عمرخیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی
وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات از : داود منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکترمحمد افشار
تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار
کتابخانه زوار- تهران
تاریخ یعقوبی ، احمدبن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
فرهنگ مختصر اردو- فارسی ، تهیه و تنظیم از
دکترشهیندخت کامران مقدم (صفیاری)
فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی

بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران
لغت نامه دهخدا ، تاءلیف علی اکبر دهخدا ،
 زیر نظر دکترمحمد معین و دکترسیدجعفرشهیدی ، موءسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ،   موءسسه انتشارات امیرکبیر
داستان گرشاسپ ، **تهمورس وجمشید** ، **گلشاه** و متن های دیگر، کتایون مزدا پور
برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی
به اهتمام دکترمحمدمعین، موءسسه انتشارات امیرکبیر
سنگلاخ ، **فرهنگ ترکی به فارسی** ، میرزا مهدی خان استرابادی ، ویرایش روشن خیاوی
مرزبان نامه ، تحریرسعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367
لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی+ علی اشرف صادقی
فرهنگ کردی – فارسی ، هه ژار ،
سروش ، تهران 1376
آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبرداناسرشت
موءسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی
واژه نامه ای ازگویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران
کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهوربه مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، موءسسه انتشارات امیرکبیر
اردا.یرافنامه ،ترجمه از دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس

بررسی هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371
مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری به اهتمام دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوّار
مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371
واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی
انتشارات طاعتی- رشت
ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
بدایع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقایع نگار
به کوشش محمد رئوف توکلی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
انتشارات دانشگاه تهران
فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه
موءسسه انتشارات آگاه
فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری
علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار
لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویس
موءسسه تحقیات و انتشارات بلخ
یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه
خرده اوستا ، پور داود
فرهنگ واژه های فارسی درزبان عربی
محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثارملی
فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی
موئسسه انتشارات امیرکبیر

فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ،
ویراسته دکتررحیم عفیفی
کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی
شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشزکاء
دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
موءسسه انتشارات آگاه
گات ها ، **سرودهای زرتشت** ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر
تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
ناشر: اساطیر- تهران
فرهنگ مجموعة الفرس ، ابوالعلا عبد الموءمن جاروتی
به تصحیح دکترعزیزالله جوینی
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوّابی ، انشارات اساطیر
تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ، انتشارات اساطیر
روایت اِمید اَشـو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ، نشرمرکز
منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی
عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور
ازانتشارات کتابخانه سنائی
الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی
ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان
اندرزخسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری
چاپ چهر
فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی

انتشارات آستان قدس رضوی

الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ، انتشارات اساطیر

مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ، انتشارات دانشگاه تهران

ایران درزمان ساسانیان ، پروفسورآرتورکریستنسن
ترجمه رشید یاسمی

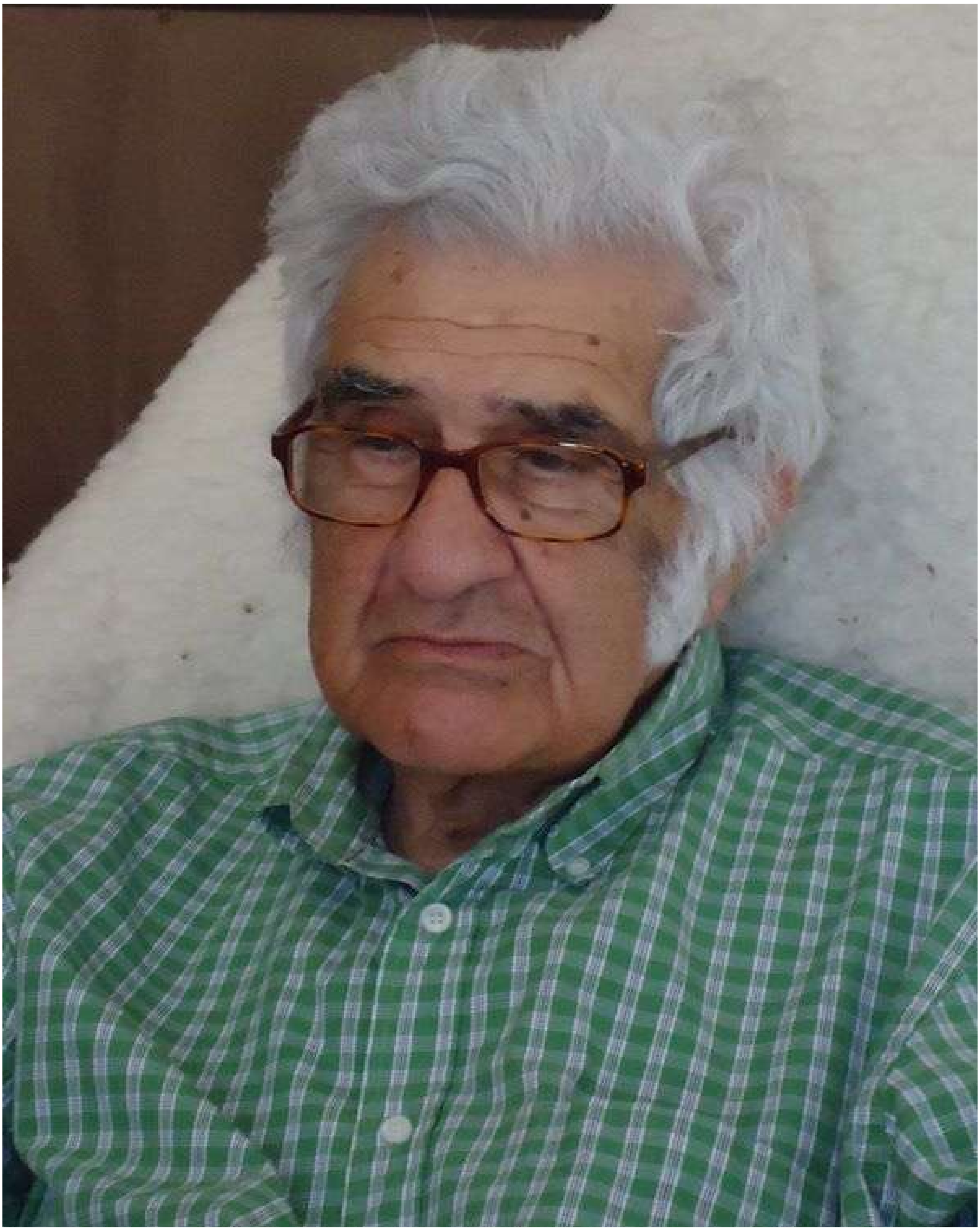
بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سفرنامه ناصرخسرو،حکیم ناصربن خسروقبادیانی مروزی
به کوشش دکترنادروزین پور

تاریخ ادبیات ایران پیش ازاسلام ، انتشارات سخن
دکتراحمد تفضلی

فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی

فرهنگ سغدی – فارسی – انگلیسی
دکتر بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان



Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani), 2012.

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).
Illustrationen/Illustrator:in: Farangis G. Yegane, Illustrationen zu Morgh va Tokhm, der Vogel mit den Samenkorn. Eine persische Erzählung.
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: September 2025
Kontaktdaten: www.farangis.de